

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

فصلنامه مطالعات جنگ ایران و عراق

صاحب امتیاز: مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

مدیر مسئول: محمد کرمی راد

سر دبیر: محمد درودیان

مشاوران علمی (به ترتیب حروف الفبا): حسین اردستانی، غلامعلی چگینی، محسن رشید، حسین سلامی، بهاءالدین شیخ الاسلامی،

مجید مختاری، حمیدرضا مشهدی فراهانی، محمود یزدان فام

هیأت تحریریه: فرانک جمشیدی، غلامعلی رشید، محسن رخصت طلب، جواد زمان زاده،

حسین علایی، علیرضا کمره ای، علیرضا فرشچی، مجید نداف

مدیر اجرایی: حسین مجیدی

ویراستار: سعید سرمدی

طرح جلد و صفحه آرایی: عباس درودیان

حروفچینی: هادی شرافت

ناظر چاپ: منصور کشاورز

آدرس اینترنتی: www.negin.ciw8.ir

نشانی: تهران، میدان قدس، خ شریعتی، کوچه شهید سلیمان زاده، پلاک ۷

نمایشگاه و پایگاه اطلاع رسانی جنگ

مرکز فروش: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، مجتمع ناشران فخر رازی، انتشارات مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ

تلفن مرکز فروش اشتراک: ۶۶۴۹۷۲۲۷-۶۶۴۹۵۵۷۲

قیمت: ۷۰۰ تومان

.....مقاله ها و مطالب درج شده در فصلنامه نکین ایران تنها نشان دهنده دیدگاه نویسندگان آنهاست.....

.....استفاده از مطالب و نوشته های این فصلنامه با ذکر مأخذ آزاد است.....

.....مقالات ارسال شده عودت داده نخواهد شد.....



مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه

فهرست

.....	سرمقاله	 گفتاری درباره شهید باکری / دکتر سید رحیم صفوی / صفحه ۶
.....	گفت و گو	 ضرورت نگاه متفاوت به شهید باکری / صفحه ۱۰
.....	مباحث نظری	 نگاه بکر به باکری امکان پذیر است؟ / خانم فرانک جمشیدی / صفحه ۲۲
.....	مقاله ها	 سرگذشت پژوهشی شهیدان، چالش ها و راه کارها / دکتر محسن شاه رضایی / صفحه ۳۲
.....		 اصول مدیریت و اصول جنگ / مهدی باکری / صفحه ۳۸
.....		 باکری آن گونه که من می شناختم / دکتر محسن رضایی / صفحه ۴۴
.....		 مروری بر سختی های جنگ و نقش شهید مهدی باکری / سردار غلامعلی رشید / صفحه ۴۸
.....		 مهدی باکری سردار اسلام، در اندیشه و در عمل / دکتر حسین علایی / صفحه ۵۲
.....		 پیش در آمدی بر سبک مدیریت شهید باکری / دکتر محمد حسین فرهنگی / صفحه ۷۴
.....		 فرماندهی شهید باکری: الگوی رفتاری و اخلاقی / دکتر ظریف منش / صفحه ۷۷
.....	سخنرانی	 تبیین عملیات والفجر ۴ / سخنرانی مهدی باکری در جمع مردم تبریز / صفحه ۹۲
.....	نقد و نظر	 نقد رویکرد موجود درباره فرماندهان شهید / صفحه ۱۰۰
.....	بار اویان	 تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات والفجر ۱ در دو گفت و گو / صفحه ۱۰۴
.....		 تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات والفجر ۴ در دو گفت و گو / صفحه ۱۱۹
.....		 تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات بدر در دو گزارش / صفحه ۱۳۴
.....	اطلاع رسانی	 شهید مهدی باکری به روایت فرماندهان جنگ / پژوهش فصلنامه / صفحه ۱۵۲
.....		 یادبود شهید باکری / محمد جولایی تهرانی / صفحه ۱۵۵
.....		 کارنامه عملیاتی لشکر ۳۱ عاشورا در جنگ / صفحه ۱۶۲
.....	به روایت تصویر	 صفحه ۱۶۴

سرمقاله

گفتاری درباره شهید مهدی باکری

دکتر رحیم صفوی



بزرگوار در زمان فرماندهی‌اش در عملیات سپاه آذربایجان غربی، مناطق کردستان و آذربایجان را از لوث وجود ضدانقلاب که آرامش و امنیت مردم محروم را بر هم زده بود پاک‌سازی نمود و در ایجاد امنیت پایدار و مقابله با ضدانقلاب که از سمت عراق تجهیز می‌شدند نقش بسیار موثر و تعیین‌کننده‌ای داشت.

نقش شهید باکری در دفاع مقدس

شهید باکری در سال ۵۹ با آغاز جنگ تحمیلی به اتفاق شهید بزرگوار حسن شفیعی‌زاده که بعداً فرماندهی توپخانه سپاه را به عهده گرفت به جبهه‌های جنوب و به کربلای خوزستان آمد. واقعاً خاطره آمدن آنها به جنوب بیاد ماندنی است آن زمان آقا

شهید بزرگوار سرلشکر پاسدار مهندس مهدی باکری فرمانده دلاور لشکر ۳۱ عاشورا از نظر خصوصیات اخلاقی، معرفتی، ایمانی و شجاعت از ویژگی‌های منحصر به فرد برخوردار بود او فرمانده‌ای مومن، شجاع، خردمند و با تدبیر بود.

آشنایی با شهید باکری

اولین آشنایی من با این بزرگوار به سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و به زمان دانشجویی در دانشگاه تبریز بر می‌گردد من سال‌های ۵۴ - ۵۰ در رشته زمین‌شناسی دانشگاه تبریز به تحصیل بودم و با وی که در همان دانشگاه در رشته مهندسی تحصیل می‌کرد آشنا شدم، البته با برادر ایشان "شهید بزرگوار حمید باکری" که جانشین فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا بود قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در سوریه آشنا شدم و در اوج مبارزات مردم شریف‌مان علیه رژیم منفور پهلوی به اتفاق هم یک خودروی پژو که مقدار زیادی سلاح و مهمات در داخل آن جاسازی شده بود را از سوریه به ترکیه و از ترکیه به ایران آوردیم.

فعالیت‌های شهید باکری پس از پیروزی انقلاب اسلامی

شهید باکری که مبارزه علیه رژیم شاه را از دبیرستان آغاز کرده بود پس از پیروزی انقلاب اسلامی آن هنگام که فقط ۲۴ سال داشت مسئولیت فرماندهی عملیات سپاه آذربایجان شرقی و شهرداری شهر ارومیه را همزمان بر عهده داشت. وی مدتی نیز به عنوان دادستان انقلاب شهر ارومیه و هم‌زمان به عنوان مسئول جهادسازندگی آذربایجان غربی مشغول خدمت بود. آن شهید

مهدی باکری همراه حسن شفیع زاده با یک قبضه خمپاره ۱۲۰ م.م. به گلف "پایگاه منتظران شهادت" آمدند، پرسیدند سخت ترین منطقه جبهه کجاست؟ ما را به آنجا بفرستید. البته در آن زمان آبادان در محاصره دشمنان یعنی بود و امام بزرگوار فرمان شکست حصر این شهر را در ۱۴ آبان سال ۵۹ صادر نموده بودند، از آنجا که رفتن به آبادان از راه زمینی ممکن نبود؛ مهدی باکری و حسن شفیع زاده برای رفتن به آنجا تصمیم گرفتند با لنج و از طرف بندر ماهشهر به آن منطقه بروند. ناخدای لنج به آنها گفت بود: لنج من پر از کیسه های آرد است. اگر آردها را خالی کردید شما را می برم لذا این دو برادر رزمنده پاسدار در مدت دو روز آردها را خالی کردند و پس از یک روز به رودخانه بهمن شیر رسیده و در یک اسکله پیاده شدند و با تنها خمپاره ۱۲۰ م م که به همراه داشتند به جبهه ایستگاه های ۷ و ۱۲ رفتند. بچه های بسیجی و پاسدار که خمپاره نداشتند، از آمدن این دو بزرگوار بسیار خوشحال شده بودند و می گفتند آبادان را نجات می دهیم. این دو عزیز شهید حضور در جبهه های جنوب را از همان آبادان و ایستگاه های ۷ و ۱۲ شروع کردند و از آنجا که در زمان بنی صدر هیچ سلاح و مهماتی به پاسداران داده نمی شد لذا سهمیه ای که به آنها تعلق می گرفت سه گلوله در روز بیشتر نبود، اما آنها قهرمانانه ایستادند و مقاومت کردند تا سرانجام در عملیات ثامن الائمه (ع)، یعنی پنجم مهرماه ۶۰، حصر آبادان شکسته شد.

نقش فرماندهی شهید باکری در دفاع مقدس

شهید باکری دارای نبوغ و استعداد فراوانی بود و رشادت خودش را در طول جنگ به منصفه ظهور رساند. آن شهید بزرگوار در عملیات فتح المبین معاون تیپ ۸ لشکر نجف بود که فرماندهی آن به عهده شهید احمد کاظمی بود. آقای مهدی باکری در قرارگاه فتح که مأموریت باز کردن تنگه رقابیه و دور زدن دشمن در منطقه جنوبی در منطقه فتح المبین را داشت، پیچیده ترین و سخت ترین عملیات احاطه ای را فرماندهی کرد. او نیروهای خودش را از ارتفاعات میشداغ عبور داد و آنها را ۴۸ ساعت قبل از عملیات با عبور از تنگه ذلیجان در یک منطقه رملی به پشت نیروهای لشکر ۱۰ زرهی عراق "که در تنگه رقابیه مستقر بودند"، فرستاد و این کار یکی از اصلی ترین پایه های پیروزی در منطقه رقابیه را که من و شهید عزیز امیر نیکی در آنجا، فرماندهی مشترک قرارگاه را عهده دار بودیم به وجود آورد. شهید باکری از سنگر کوچکی در بالای ارتفاعات میشداغ نیروهایش را فرماندهی می کرد و هنگامی که در عملیات فتح المبین یکی از گردان هایش

در منطقه رمل ها در محاصره دشمن قرار گرفت با تعدادی از پاسداران و بسیجی ها با شجاعت و تدبیر بسیار بالا به کمک آنها رفت و گردان را از محاصره دشمن نجات داد و در همین عملیات بود که آقا مهدی از ناحیه چشم مجروح شد. حقیقتاً شجاعت، تدبیر و عقلانیت شهید باکری برای عزیزان بسیجی و پاسدار مثال زدنی بود. او فرماندهی مخلص و صدیق بود و حقیقتاً به امام عشق می ورزید و پاسداران و بسیجیان دلاور هم از صمیم قلب وی را دوست می داشتند و فرمان او را در شرایط سخت جنگ با جان و دل می پذیرفتند.

هنوز یک ماه از زخمی شدن ایشان نگذشته بود که خودش را برای عملیات بیت المقدس آماده کرد لذا او برای شرکت در عملیات آزادسازی خرمشهر که از ۱۰ اردیبهشت ۶۱ تا ۳ خرداد ۶۱ طول کشید خودش را به جبهه ها رساند و همچنان به عنوان جانشین تیپ نجف وارد عملیات شد. در همان مرحله اول عملیات مجدداً بر اثر اصابت خمپاره از ناحیه کمر مجروح شد و او را برای درمان جراحات به پشت جبهه بردند ولی در حالی که مجروح بود و نمی توانست روی پای خود بایستد از پشت بی سیم در مرحله سوم عملیات نیروهای پاسدار را فرماندهی می کرد.

بعد از عملیات بیت المقدس یعنی در عملیات رمضان که به فرمان امام بزرگوار در داخل خاک عراق آغاز شد ایشان فرماندهی تیپ ۳۱ عاشورا را به عهده گرفت. تیپ عاشورا با شکستن خاک ریزها و سخت ترین مواضع دفاعی دشمن در شرق بصره وارد نبرد بی امان با دشمن شد و در حالی که نیروهایش پیاده بودند ۲۰ کیلومتر به عمق سرزمین دشمن پیشروی کرده و تیپ ۱۰ زرهی گارد جمهوری عراق را که مسلح به انواع سلاح ها بودند، هدف تهاجم خود قرار داده و آنها را مجبور به عقب نشینی کردند. در عملیات رمضان این فرمانده عزیز مجدداً زخمی شد و با اینکه در عملیات های بعدی مجروح شده بود ولی همچنان با روحیه ای عالی تر از پیش برای اجرای فرمان امام (ره) و برای دفاع از استقلال ایران اسلامی، به جبهه های عزت و شرف می شتافت. او در عملیات های والفجر مقدماتی ۱، ۲، ۳ و ۴ که در منطقه مریوان و ارتفاعات کانی مانگا انجام شد فرماندهی لشکر عاشورا را بر عهده داشت. آقا مهدی از نظریه پردازان و شخصیت های منحصر به فرد در جنگ و فردی صاحب نظر در طراحی عملیات ها بود. ایشان خیلی آدم صبور و آرامی بود (و خداوند بزرگ سعه صدر فراوانی به ایشان عطا فرموده بود).

آوازه رشادت ها و حماسه های لشکر عاشورا و شهید مهدی

باکری در عملیات خیبر و بدر که جزو پیچیده ترین عملیات های سپاه بود به اوج رسید. این عملیات ها به صورت آبی خاکی بود و تفاوت زیادی با عملیات های زمینی داشت و هر دو در شرق رودخانه های دجله و فرات به منظور محاصره شمال بصره انجام گرفت. شهید بزرگ وار مهدی باکری در این عملیات ها که تدبیر و شجاعت را همزمان از خودش به خرج می داد تا مرحله شهادت ایستادگی کرد. لازم به ذکر است که در عملیات خیبر "در جزیره مجنون جنوبی" لشکرهای سپاه به سختی می جنگیدند و از آنجا که فرمان امام این بود که "جزایر باید محفوظ بماند". لذا در این عملیات فرماندهان سپاه شخصاً آر. پی. جی ۷ به دست گرفته و در خط مقدم، می جنگیدند و شهید والا مقام حاج ابراهیم همت در این عملیات به شهادت رسید و همچنین شهید عالی قدر حمید باکری "جانشین شهید مهدی باکری" روی پل شحیطاط که جزیره را به خشکی مسطح شکلی به نام تنومه وصل می کرد، به فیض شهادت نایل آمد.

در آنجا تانک های دشمن برای پس گرفتن جزایر از پل شحیطاط پیش روی می کردند و پشت سر هم می آمدند تا از روی پل عبور کنند و جزایر را بگیرند و هنگامی که فرزندان رشید سپاه و بسیجیان دلاور یکی از تانک ها را با آر. پی. جی می زدند، تانک های بعدی تانک جلویی را کنار می زدند و همچنان پیش روی می کردند تا به هدف شان برسند؛ در این عملیات بود که حمید باکری به شهادت رسید، در آنجا من با بی سیم به آقا مهدی اعلام کردم: بروید و جسد حمید را بیاورید تا مفقودالجسد نشود اما آقا مهدی گفت: حمید و بقیه هیچ فرقی ندارند، اگر توانستیم همه شهدا را بیاوریم حمید را هم می آوریم بنابراین هم پیکر پاک شهید حمید باکری و هم شهیدان بزرگ وار دیگر در آنجا ماندند. در سال بعد "عملیات بدر" نیز در شرق دجله و فرات انجام شد. این بار پس از آن که لشکر عاشورا به فرماندهی شهید مهدی باکری از دجله عبور کرد. جاده اصلی العماره بصره قطع شد و یک هفته جنگ بسیار سختی در دو طرف رودخانه دجله بین سپاه اسلام و کفر برقرار بود. شهید عالی مقام مهدی باکری خودش در روز اول عملیات در کنار دجله حضور داشت و پس از جلسه ای که به اتفاق وی با عزیزی مانند شهید احمد کاظمی، حسن دانایی و شهید صیاد شیرازی برای بررسی ادامه عملیات در شرق دجله در سنگری داشتیم* او به غرب دجله (آن طرف رودخانه دجله) رفت و در کنار آخرین پاسدارها و بسیجی ها در خط مقدم با دشمن دلیرانه جنگید تا اینکه عاشقانه ردای سرخ شهادت را به قامت سبز

خود بیاراست و به لقاء محبوبش یعنی خدای بزرگ رسید و زمانی که خواستند جسد مطهر او را با قایق به عقب بیاورند با گلوله آر. پی. جی ۷ از سوی دشمن به قایق ایشان، پیکر پاکش تکه تکه شد و با جریان رودخانه دجله به اقیانوس هستی پیوست.

ایشان در سال ۱۳۶۳ به شهادت رسید و در زمان شهادت از عمر بابرکتش ۳۰ سال بیشتر نگذشته بود. او در عملیات بدر فرمانده لشکری بود که نزدیک به ۷۰۰۰ نفر نیرو داشت و در میان این نیروها از نوجوان ۱۶ ساله تا پیرمرد ۷۰ ساله حضور داشتند، ولی او توانست همگی را مدیریت کند. یکی از کارهای آقا مهدی این بود که برای اطمینان از جان بسیجی ها خودش با نیروهای گشتی-شناسایی به منطقه می رفت و منطقه را شناسایی می کرد.

ویژگی های اخلاقی شهید باکری

من با صداقت عرض می کنم امثال شهید باکری کم داشته ایم. او انسانی جامع، با ایمان، با اخلاص، عاشق خدا، با عاطفه و بسیار مهربان بود. ایشان با خردمندی و معنویت و در عین حال صلابت و قاطعیت فرماندهی می کرد. گاهی چند شبانه روز نمی خوابید و اکثر مواقع او را با لباس بسیجی می دیدیم و اگر به او می گفتیم که چرا لباس پاسداری به تن نمی کنی؟ و فرمانده لشکر هستی، می گفت: بگذارید بسیجی ها ما را نشانند.

یکی از دوستان ایشان تعریف می کرد که: روز جمعه بود و ایشان از جبهه آمده بود که به خانواده خود در شهر اهواز سر بزند به پارک موتوروی رفته بود تا روغن ماشین را عوض کند. فرد بسیجی که مسئول تعویض روغن بود گفته بود: برو برادر روز جمعه است دارم لباس هایم را می شویم، بگذار یک روز تعطیل به کار خودمان برسیم، آقا مهدی به او می گوید: برادر من لباس تو را می شویم، تو هم بیا روغن ماشین من را عوض کن. همین کار را هم انجام می دهند ولی آن برادر بسیجی نفهمید او فرمانده لشکر است که دارد لباس او را می شوید.

اینها افسانه یا قصه نیست. اینها حقایقی است از زندگی فرماندهانی همچون شهید باکری که با حماسه آفرینی ها و رشادت ها و اخلاق و عملشان در جبهه های نور علیه ظلمت جانانه جنگیدند و میدان های پاسداری از شرف و عزت و استقلال کشور را با خون مطهر خود آبیاری کردند و از نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران دفاع کردند و تا آخرین نفس در این راه سترگ لحظه ای نپاسودند تا جان پاکشان را به حضرت حق تقدیم نمودند.

طوبی لهم و حسن ماب

*در آن جلسه آقا مهدی بسیار باشکوه صحبت کرد و چهره او بسیار ملکوتی و مثل مهتاب نورانی شده بود.

گفت و گو

شهید مهدی باکری

ضرورت نگاه متفاوت به

بود، اهل تواضع بود، بخواهیم برجسته بکنیم، شاید یک بسیجی گم نام در همین لشکر، از شهید باکری خیلی افضل باشد. ولی یک چیزی در شهید باکری وجود دارد که موجب برجستگی این شهید از افراد دیگر می شود و ما باید به آن توجه و آن را کشف کنیم.

ابتدا می خواهیم بررسی کنیم که آیا اساساً این نگاه درست است؟ اگر بخواهیم متفاوت به قضایا نگاه بکنیم، آن زاویه دید کدام است و از آن زاویه چطور می شود نگاه کرد؟ این کلیات قضایاست. همین امروز هم با خودم مرور می کردم، حالا که قرار است من خدمت شما برسم و از شما دو بزرگوار بخواهم که یک بار دیگر درباره شهید باکری صحبت کنید، از کجا شروع کنیم؟ به ذهنم رسید، چیزی که شهید باکری را ماندگار و تأثیرگذار کرده، وجه تمایزش از دیگران است. اگر به همین دلیل این همه مورد توجه قرار گرفته، آن وجه تمایز چیست؟ احساس من این است که چیزی در وجود این شهدا هست که ما قادر به تشخیص اش نیستیم. لذا به کلیات بسنده می کنیم.

می خواهیم با این ذهنیت وارد بحث شویم.

علایی: همه شهدا یک سری ویژگی های عمومی دارند. از جمله اینکه تصمیم گرفتند برای تحقق یک زندگی اسلامی، در جبهه ها از انقلاب اسلامی برابر تجاوز دشمن دفاع کنند. خود این تصمیم، روحیاتی در آنها به وجود آورد. یعنی آنها را اهل نماز کرد، اهل عبادت کرد، اهل ایثار کرد، اهل رفتار خوب با دیگران کرد، اهل از خود گذشتگی کرد، اهل اینکه بپذیرند در این مسیر جانشان را ممکن است از دست بدهند. در نتیجه تعلق به دنیا نداشته باشند. (چون وقتی کسی پذیرفت، خود به خود تعلقات دنیوی از بین

اشاره: گفت وگو درباره شهید باکری از مدت ها قبل مورد نظر بود ولی فرصت فراهم نمی شد. سرانجام برگزاری بزرگداشت شهید شفیع زاده در تبریز این امکان را به وجود آورد تا در معیت برادر ارجمند سردار علایی و سردار زهتی در تبریز با آقای مصطفی مولوی از هم رزمان شهید باکری به گفت وگو بنشینیم.

آنچه در پی خواهد آمد حاصل این تلاش است که ناتمام ماند.

درویدیان: بسم الله الرحمن الرحیم: در مورد شهید باکری و شهدا خیلی بحث شده، اما در فصلنامه نگین می خواهیم نگاه متفاوتی به شهدا و به طور خاص به فرماندهان شهید از جمله شهید باکری داشته باشیم.

تصور خود من این است که فرماندهان شهید ما مثل شهید همت، شهید باقری، شهید کاظمی و سایر شهدا تا به امروز از وجه مشترک شان مورد توجه قرار گرفته اند. یعنی چیزی که برای همه شهدا ذکر می کنیم، در مورد این شهدا هم می گوییم. فرضاً اگر این شهدا اهل ایثار هستند، اهل نماز شب هستند، اهل از خودگذشتگی یا هر چیزی که جزو ارزش ها و فضایل محسوب می شود، در بالاترین حد آن به شهدا نسبت می دهیم و همه را با یک نگاه می بینیم. ولی من فکر می کنم که آن چیزی که شهید باکری را می کند شهید باکری، یا شهید خرازی را می کند شهید خرازی، و دیگر شهدا را متفاوت با آن چیزی باشد که ما برای همه شهدا می گوییم. یعنی اگر ما شهید باکری را از این نظر که اهل نماز شب

می‌رود). اهل اینکه بپذیرند از همه توانشان علیه دشمن استفاده کنند - حالا ممکن است این توان جسمی باشد، یا توان روحی باشد، یا توان فکری و اندیشه‌ای باشد. درست است که این ویژگی‌ها در همه شهدا هست، اما باز از حیث میزان بهره‌مندی با هم متفاوت هستند. مثلاً شجاعت یک ویژگی عمومی است ولی بعضی شهدا شجاع‌تر بودند و همین موجب می‌شد که خیلی کارها را بکنند.

دروودیان: خوب مثلاً شهید باکری چون از همه شجاع‌تر بوده، برجسته شده؟

علایی: بله، می‌خواهم همین را بگویم، مثلاً شهید کاظمی بیشتر اهل صرفه‌جویی و جمع کردن امکانات بود. ولی شهید باکری خیلی اهل جمع کردن امکانات نبود. مثلاً در جمع‌آوری غنایم، شهید کاظمی زودتر غنایم را جمع می‌کرد تا شهید باکری. در سازمان دهی لشکر هم اینها روحیات متفاوت داشتند. یعنی هر شهید با شهید دیگری تفاوت‌هایی دارد. فرماندهان لشکرهای ما هر کدام تفاوت‌هایی داشتند که آنها را برجسته می‌کرد. من فکر می‌کنم بتوانیم در مورد هر کدام از فرماندهان شهید به صفت متمایزشان اشاره بکنیم.

مثلاً شهید باکری دو سه تا ویژگی داشت که جزو صفات متمایز ایشان می‌تواند محسوب بشود. یکی از صفاتشان این بود که ایشان سازمان‌دهنده بود و فرماندهی که می‌کرد، تمام وظایف فرماندهی را سعی می‌کرد انجام بدهد. یعنی کسی بود که اهل سازمان‌دهی نیروها بود و حول وجود شخصیتش سازمان‌دهی شکل می‌گرفت. این، غیر از آن سازمان‌دهی مکانیکی است که ما تعریف می‌کنیم برای هر سازمانی و شخص سازمان‌دهنده در رأس آن قرار می‌گیرد. بعضی افراد هستند که جاذبه‌ها یا ویژگی‌هایی دارند که حول وجودشان سازمان‌دهی اتفاق می‌افتد. همین امروز داشتیم صحبت می‌کردیم با آقای اصانلو* - که قبلاً در لشکر عاشورا بود - و ایشان می‌گفت، باکری در کنار نیروهای زنجان خیلی خوب می‌جنگید. (نیروهای زنجان بسیجی بودند و در لشکر علی بن ابیطالب پیش آقای مهدی زین‌الدین بودند). اینها وقتی آمدند به لشکر عاشورا، جفت شدند با این لشکر. این یکی از دلایلش به روحیات فرمانده لشکر برمی‌گردد. یعنی حول شخص باکری، نیروها بهتر جمع می‌شدند.

دروودیان: اما همین یک چیز، علت تمایز شهید باکری و شهید زین‌الدین نیست.

علایی: که نیروها حول باکری بهتر سازمان‌دهی می‌شدند؟

دروودیان: بله، آن چیست که در باکری هست، در زین‌الدین نیست؟ در حالی که هر دو هم از فرماندهان برجسته شهید هستند.

علایی: ولی ویژگی‌های رفتاری‌شان با هم متفاوت است.

دروودیان: آن تفاوت‌ها چیست که موجب تمایز آنها و برجسته شدن هر کدام می‌شود؟

علایی: مثلاً فرض کنید باکری در فرماندهی سعه‌صدرش خیلی وسیع بود. ما در قرآن می‌خوانیم که وقتی حضرت موسی به پیامبری برگزیده شد و خدا به او فرمان داد که برو و رسالت پیامبری‌ات را ابلاغ کن، حضرت موسی می‌گوید: "رب الشرح لی صدی و یسر لی امری و احلل عقداً من لسانی یفقهو قولی". در این اگر ما دقت کنیم، یک روشی برای مدیریت مدیر است. یعنی می‌گوید، مدیر باید چند ویژگی داشته باشد: باید سعه‌صدر داشته باشد و آن وقت از خدا بخواهد که امر را برایش آسان بگیرد که بتواند مأموریت انجام دهد. خودش هم باید در انجام مأموریت آسان‌گیر باشد، سخت‌گیر نباشد. باید زبانش به گونه‌ای باشد که بدون معلق‌گویی بتواند حرف‌هایش و نیت‌اش را به کسانی که با او کار می‌کنند، برساند تا آنها هم گفتارش را بفهمند. به همین دلیل است که نیروهای زنجان حرف شهید باکری را بهتر می‌فهمیدند تا شهید زین‌الدین را. چرا؟ چون هم از نظر زبانی با آقا مهدی هم‌سوتر بودند، هم از نظر فرهنگی. در واقع می‌شود گفت، شهید باکری سعه‌صدری داشت که به او کمک می‌کرد در سازمان‌دهی نیروهایش. این، مسئله مهمی است. البته ما می‌توانیم ابتدا یک سازمان درست کنیم، سپس افراد را در آن سازمان قرار بدهیم. و لکن در جنگ ما سازمان‌ها حول محور افراد مشخصی شکل می‌گرفتند. به دلیل اینکه فرصت نبود اول سازمان درست کنیم، بعد جنگ کنیم. سازمان در حین جنگ به وجود می‌آمد. بنابراین، یکی از ویژگی‌های باکری این بود که سازمان حول شخصیت او شکل می‌گرفت و به دلیل سعه‌صدری که داشت افراد متفاوتی دورش جمع می‌شدند؛ افرادی که ممکن بود حتی با هم اختلافاتی داشته باشند یا دیدگاه‌های مختلف داشته باشند. و لکن همه‌شان حول محور آقا مهدی به وحدت می‌رسیدند. این طور نبود که وجود ایشان در رأس، اختلاف ایجاد کند. خود مهدی یکی از ویژگی‌هایی که داشت این بود که روی نکاتی که ممکن بود اختلاف ایجاد کند، نه تنها تأکید نمی‌کرد بلکه پرهیز می‌کرد. این مهم بود چون بالاخره یکی از ویژگی‌های ایشان بود.

ویژگی بعدی که به نظر من در آقا مهدی مهم بود این بود که

دروریان: چیزی که شهید باکری را ماندگار و تأثیرگذار کرده، وجه تمایزش از دیگران است. اگر به همین دلیل این همه مورد توجه قرار گرفته، آن وجه تمایز چیست؟ احساس من این است که چیزی در وجود این شهدا هست که ما قادر به تشخیصش نیستیم. لذا به کلیات بسنده می‌کنیم.

خیلی ساکت به نظر می‌رسید. و لکن درباره مأموریت لشکر برای عملیات واقعاً فکر می‌کرد. یعنی برای طرح هر عملیاتی برنامه‌ریزی و فکر می‌کرد و آن فکر هم مبتنی بود بر اطلاعاتی که درباره آنها یقین پیدا کرده بود. مثلاً در والفجر ۴، اطلاعاتی به باکری دادند. ایشان برای اینکه مطمئن بشود این طرحی که بر اساس آن اطلاعات تهیه شده، درست است یا غلط، برادرش حمید باکری را (این طور که من شنیدم. حالا آقا مصطفی [منظور آقای مولوی] بهتر می‌داند) می‌فرستد تا برود آن اطلاعات را چک کند. بعد از اینکه اطلاعات را چک کرد، طرح عملیاتش را بر اساس اطلاعات مطمئن تهیه کرد. یا مثلاً قبل از عملیات خیبر (آن مقداری که من یادم هست) خودش تا نزدیک دژ عراقی‌ها در هور و تانهر سوئیچ پیش رفت و آبراه را به دقت نگاه کرد و کاملاً کنترل کرد. بعد آمد و گفت که باید چه کار کنیم.

دروریان: می‌گویم اگر ما ببینیم در مورد هر کدام از فرماندهان شهیدمان بحث بکنیم، می‌توانیم ویژگی‌هایی استخراج کنیم که آن ویژگی‌ها مربوط به فلان شهید است. اما...
علایی: در دیگران هم هست.

دروریان: بله، در دیگران هم هست. پس باز این نمی‌تواند پاسخ به سؤال باشد که ابتدای بحث طرح کردم. حالا آن سؤال یا غلط است یا درست است ولی ما قادر نیستیم بازش کنیم. نظر من این است که ویژگی‌ای که شهید باکری را شهید باکری می‌کند، باید متفاوت باشد با ویژگی‌هایی که عموم شهدا دارند. مثلاً ویژگی سعه صدر چقدر مهم است! اما خدا رحمت کند شهید همت را، اهل سعه صدر نبود. بسیار زود برافروخته می‌شد. با وجود این، شهید همت می‌شود همت. از طرف دیگر، همین ویژگی شهید باکری را باکری می‌کند. یعنی باکری به دلیل سعه صدر، باکری شده. پس

این مهم است.

من فکر می‌کنم، چیزی وجود دارد که به دلیل شرایط زمانی و نوع نگاهی که به مسئله داریم، نمی‌خواهیم یا قادر نیستیم آن را کشف کنیم. مثلاً (من نمی‌دانم، حالا آقا مصطفی [منظور آقای مولوی] بهتر می‌دانند چون بیشتر با شهید باکری محصور بودند)، با بعضی از دوستان که صحبت می‌کردم درباره شهید باکری (ضمن اینکه خیلی خوشحال می‌شوم شهید باکری به عنوان یک نماد شناخته شده)، می‌گفتند ایشان نان خشک جمع می‌کرد و می‌خورد، یا می‌رفت در صف می‌ایستاد. یا لباس مکانیک را می‌شست تا او ماشین را تعمیر کند و یا مواردی از این قبیل. اینها چیزهای بدی نیست. ولی آیا اینها باکری را باکری کرده است؟

علایی: نه، من فکر می‌کنم که آقا مصطفی می‌تواند بخشی از مسائل را توضیح بدهد و کمک کند به این بحث.

دروریان: آیا با آن ویژگی‌ها باید باکری را بشناسیم؟

علایی: یکی از ویژگی‌های دیگرشان این بود که محکم پای جنگ ایستادند.

دروریان: خیلی‌های دیگر هم ایستادند، اما آیا به این معنا برجسته شدند؟

علایی: نه

دروریان: چه کسی نایستاد؟ همه فرماندهان ایستادند. پس وجه تمایز و برجستگی آنها در چه چیزی است؟

علایی: در سمت فرماندهی لشکر، همه‌شان مهم هستند.

دروریان: شاید همه‌شان مهم باشند و در بسیاری از ویژگی‌ها یکسان باشند، ولی عین هم نیستند. پس آن تفاوت در چیست؟ اگر آن تفاوت را پیدا نکنیم، همین ویژگی‌ها هم که می‌گویید، می‌شود وجوه عمومی‌شان. در این صورت همچنان باید بگویید "وجوه همه شهدا" یا یک جا بگویید "وجوه عمومی فرماندهان". یعنی باز هم آن چیزی که باکری را می‌کند باکری، با آن چیزی که خرازی را می‌کند خرازی، تفاوتی ندارد. بلکه برای هر دو به یک وجه مشترک قائل شدیم. مثلاً می‌گوییم پای جنگ ایستادند. اما مسلماً در اینکه چرا خرازی می‌شود خرازی، یک تفاوتی وجود دارد که اگر بفهمیم مثل یک کلید عمل می‌کند. آن تفاوت‌ها همان کلیدها هستند که هر کدامشان یک دری را باز می‌کنند.

علایی: و لکن هر کدام از شهدا که در حد فرمانده لشکر بودند و شهید شدند، همه‌شان مهم هستند.

دروریان: بله، همه‌شان مهم هستند ولی چرا؟

علایی: یکی به دلیل اینکه پای جنگ ایستادند.

دروودیان: این عام است. همه ایستادند.

علایی: دوم اینکه شهید شدند.

دروودیان: از این نظر چه تفاوتی میان فرماندهان با سایر شهداست.

علایی: عین هم نیستند.

دروودیان: بله، عین هم نیستند. اما آن تفاوت در چیست؟ ما چگونه بفهمیم باکری به چه دلیل باکری است و همت به چه دلیل و دیگران هم همین طور؟ من می خواهم لایه های درونی شخصیت شهید باکری را و آن چیزی که باکری را باکری کرده، بشناسیم. آیا ما قادر هستیم این لایه ها را بشکافیم و از این تعریف کلی که الان در مورد باکری است یک مقدار عمیق تر بشویم؟

علایی: ما می توانیم توصیف کنیم.

دروودیان: فقط همین؟

علایی: ما قادر نیستیم آن را بشکافیم.

دروودیان: چرا قادر نیستیم؟ مگر آن شهید از ما و در میان ما نبوده؟

علایی: ما شناختمان کافی نیست.

دروودیان: چرا؟

علایی: برای اینکه مقدار محدودی اطلاعات از شهدا داریم. همه اطلاعات را که نداریم. حکایت ما مثل حکایتی است که مولوی در مثنوی درباره آن فیل می گوید که در اتاق تاریکی قرار داشت و هر کسی به هر کجای فیل دست می کشید، برداشت خود را بر همان اساس توصیف می کرد. ما هم به همین شکل داریم نگاه می کنیم. فکر می کنم آنچه باعث شده اینها ماندگار بشوند، این است که آنها در خدمت اسلام قرار گرفتند. خدا خواست اینها را در دلها جا بیندازد و محبوب کند. حالا آقا مصطفی بگوید.

دروودیان: آقای مولوی با همین ملاحظه می خواهم یک سؤال بکنم. فرض بگیریم بعد از جنگ ما با عراق، درگیر جنگ با امریکا می شدیم یا یک کشور دیگر. در این صورت آیا این خصوصیات که الان درباره شهید باکری می گوییم، باز هم تکرارشان می کردیم یا چیزهای دیگری می گفتیم؟ شما از منظر خودتان چه ویژگی هایی در شهید باکری دیدید که فکر می کنید آنها شهید باکری را باکری کرد و فرق دارد با ویژگی هایی که در سایر فرماندهان - چه در لشکر، چه جای دیگر - سراغ دارید؟

مولوی: در مدت زمانی که با شهید باکری بودم و بعد از آن هم با سایر فرماندهان، یکی از خصوصیات شهید باکری - که به نظر من مهم است - روحیه مقاومت ایشان بود در همه چیز. مثلاً در

جریانات تبریز و در برابر مخالفت هایی که با ایشان می شد و فشار می آوردند، یا در برابر تعویض افراد لشکر یا خود ایشان، اصلاً از خودش دفاع نمی کرد. سرش را انداخته بود پایین و در لاک خودش بود و فقط برای جنگ کار می کرد.

من قبل از ظهر هم خدمت شما عرض کردم که پنج نفر از برادرها رفتیم خدمت شهید باکری. چون قرار بود ایشان تعویض بشود در والفجر ۴. ما رفتیم که مثلاً بگوییم اگر قرار است شما بروید، ما هم باید برویم. گفت اینها اصلاً به شما مربوط نیست. شما بروید ارتفاعات سر کچل که دشمن آنجاست. بروید آنها را بگیرید اگر می خواهید خدمت کنید به انقلاب. ایشان روحیه باند بازی نداشت این یکی از خصوصیاتش بود.

دروودیان: اگر کسی دیگری بود که همین مشخصه ای که شما می فرمایید داشت، به نظر شما مانند شهید باکری می شد؟

مولوی: آخر خصوصیات دیگری هم داشت.

دروودیان: مثلاً؟

مولوی: مهربانی اش بود.

دروودیان: اگر یک کس دیگری هم مثل شهید باکری مهربان بود، به نظر شما باکری می شد؟

مولوی: همه اینها جمع شده بود در یک نفر.

دروودیان: بله، این یک نکته است. مجموعه برجسته ای در ایشان جمع شده بود که جمع شدن آن مجموعه به آن شکل، در شخصیت دیگری نبود. این نکته بسیار مهمی است.

مولوی: این کم پیش می آید.

دروودیان: به نظرم همین طور است. یک روز آقا محسن در جلسه ای که آقای رشید هم بود، یک نکته ای گفت. ایشان می گفت، من وقتی که عملیات طراح می شد و همه شما - یعنی آقای رشید و برخی دیگر - بیرون می رفتید، دو نفر را صدا می زدم: یکی، شهید باکری بود و دیگری، شهید خرازی. طرح را به اینها می گفتم. اگر عملیات را از نظر تاکتیکی تأیید می کردند، آن را انجام می دادم.

آن روز وقتی آمدیم بیرون، آقا رشید گفت، من خودم تا حالا این موضوع را نمی دانستم. آقا رشید می گوید مدتی بعد به شهید کاظمی گفتم: احمد! ما پیش آقا محسن بودیم و ایشان درباره مهدی و شهید خرازی این نظر را داشت. احمد کاظمی گفته بود، من خودم اگر مأموریتی به من می دادند، تا حسین خرازی تأیید نمی کرد، انجام نمی دادم. این جمله را هم گفته بود که: "حسین خدای تاکتیک بود".

ببینید، این یک خصوصیت بارز است. از نظر فرماندهی مانند آقا محسن، باکری و خرازی می توانند به لحاظ تاکتیک یک چنین جایگاهی داشته باشند. این را می توانیم بگوییم که تفاوت این دو بزرگوار با دیگران مثلاً در این است. در حالی که ما وقتی از شهید باکری داریم صحبت می کنیم، نکاتی را طرح می کنیم که به نظر این نکات که الان گفتیم، در میان آنها نیست. بیشتر چیزهایی است که وجه عام برای همه شهداست و معلوم نمی کند، آن چیزی که شهید باکری را باکری کرده، چیست. ما نمی رویم دنبال آن چیزها که آنها را کشف کنیم یا بشکافیم.

علایی: ترکیب چند ویژگی با هم است. ضمن اینکه بعضی از مولفه هایی که ما مشخص می کنیم، در بعضی از شهدا برجسته تر است. و گرنه ممکن است همه اینها در اکثر شهدا وجود داشته

باشد. مثلاً شهید باکری کسی بود که وقتی مأموریتی به او می دادند، مطمئن بودند که آن مأموریت انجام می شود. شهید خرازی هم کسی بود که اگر مأموریتی به او می دادند، مطمئن بودند که آن مأموریت انجام می شود.

درویدیان: ولی برعکس، شهید حسین خرازی تا متقاعد نمی شد مأموریت را نمی پذیرفت.

علایی: ببینید، باکری وقتی می خواست مأموریتی انجام بدهد،

تمام بررسی ها را از قبل می کرد و وقتی که امکان پذیر نبود می گفت نه. یا مثلاً درباره ذهن تاکتیکی باکری از احمد کاظمی شنیدم که می گفت، وقتی جناح من لشکر عاشورا بود که مهدی باکری فرماندهی می کرد، مطمئن بودم که دیگر نیازی نیست به این جناح فکر کنم. در حالی که اگر جناح من هر لشکر دیگری بود، باید در عملیات برای جناح نیرو منظور می کردم. پس این دو تا ویژگی در باکری بود؛ یکی این که، روی طرح مانور فکر می کرد و خوب نظر می داد و اجرایی بودن یا نبودن آن را بیان می کرد، و ویژگی دومش این بود که وقتی به او گفته می شد عمل کند، حتماً عملیات را انجام می داد - حتی وقتی که یک عملیات را قبول نداشت. اگر می گفتند انجام بده، انجام می داد. در حالی که حسین خرازی اگر قبول نداشت انجام نمی داد. مثلاً در عملیات خیبر آقا محسن به حسین خرازی گفت، برو از طلائییه عبور کن. هر کاری

کرد حسین نپذیرفت. سرانجام آقای هاشمی، حسین را صدا کرد و گفت، برو. و حسین بنا به دستور و با اکراه رفت. یک دستش را از دست داد و عملیات هم موفق نشد. نمی دانم یادتان هست یا خیر؟ یعنی ویژگی حسین خرازی این بود که محکم می ایستاد در برابر دستوری که قبول نداشت. ولی آقا مهدی نظرش را بیان می کرد. با این حال اگر فرمانده می گفت این کار را بکنید، دیگر حرفی نمی زد و عمل می کرد.

مولوی: یعنی در آن صورت حجت تمام بوده دیگر.

علایی: مثلاً در حمید باکری یک ویژگی که خیلی برجسته بود، شجاعتش بود. حمید باکری در مقایسه با مهدی باکری شجاعت فردی اش بیشتر بود. افرادی که با او بودند این را می گویند که شجاعت شخصی اش بیشتر بود. حالا شاید آقا مصطفی بهتر بدانند. ویژگی دوم ایشان این بود که اطلاعاتش خیلی بالا بود. برای هر دو تا ویژگی مثال می زنم.

وقتی حمید باکری با صمد شفیعی و بقیه قبل از عملیات خیبر می روند به منطقه جزیره و تا سمت نشوه پیش می روند، آنجا گشت می زنند و وضع دشمن را می بینند.

مولوی: در حین عملیات!

علایی: بله، در حین عملیات. همان جا به این نتیجه می رسند که باید توپخانه های ارتش عراق را که

علایی: ویژگی بعدی که به نظر من در آقا مهدی مهم بود این بود که خیلی ساکت به نظر می رسید. و لکن درباره مأموریت لشکر برای عملیات واقعاً فکر می کرد. یعنی برای طرح هر عملیاتی برنامه ریزی و فکر می کرد و آن فکر هم مبتنی بود بر اطلاعاتی که درباره آنها یقین پیدا کرده بود.

روی طلائییه آتش می کنند، منهدم کنند و آنها را بگیرند. وقتی این تصمیم را به رده بالایی شان می گویند، آنها نمی پذیرند و می گویند به این موضوع کاری نداشته باشید. شما بروید دنبال مأموریت خودتان. این جزو مأموریت شما نیست. حمید چون اطاعت پذیر بود، آن کار را انجام نداد و اتفاقاً انجام نشدن آن کار خیلی به ضرر عملیات تمام شد. در حالی که اگر انجام می دادند خیلی به نفع عملیات بود. چون می توانستند نیرو بگذارند که توپخانه ها را از بین ببرد. به این ترتیب، آتش دشمن هم از بین می رفت. و لکن به هر دلیلی آنها نتوانستند رده بالا را قانع کنند یا فرصت نبود. به هر حال رده بالا متوجه نشد که مسئله چیست و به همین دلیل موافقت نکرد. حمید اطاعت کرد در حالی که می توانست کارش را انجام بدهد و موفق بشود. می توانست اطاعت نکند، ولی اطاعت پذیر بود.

و اما در مورد شجاعتش، حمید کسی بود که وقتی می خواستند به نشوه بروند، روی پل که می رسد یک نگهبان عراقی را آنجا می بیند. به صمد شفیع می گوید تو برو این نگهبان را بزن. او نگاه می کند و می گوید نه. آنها با موتور بودند. حمید می گوید شما بایستید و سپس خودش می رود نگهبان را می زند. خیلی جرأت و شجاعت فردی اش زیاد بود. این جزو ویژگی هایش بود. خیلی ها وجود این ویژگی را در حمید تأیید می کردند.

پس تفاوت فرماندهان در میزان بهره مندی از این صفات عمومی است. وقتی می گوئیم شجاعت؛ میزان شجاعت بین صفر تا صد قابل تعریف است. هر چقدر کسی از صفر برود بالا، شجاعت تر محسوب می شود. و لکن همه به صد نمی رسند. بعضی ها شجاعت شان در حد بیست بود، بعضی ها درست می رسیدند به صد. در نتیجه، می توان گفت همه فرماندهان ما شجاع بودند ولی میزان شجاعت شان متفاوت بوده است.

یا یک ویژگی دیگر باکری سعه صدر است. همه فرماندهانمان شرح صدر داشتند ولی سعه صدر باکری نسبت به سایر فرماندهانی که می شناسیم (مثلاً حسین خرازی، احمد کاظمی، همت، متوسلیان) بیشتر بود. به همین دلیل صبور بود. نه اینکه آنها صبور نبودند، بلکه باکری صبرش بیشتر بود. یعنی ظرفیتش بالاتر بود.

ویژگی بعدی سواد باکری است. او باسوادتر از بقیه بود. یعنی سواد کلاسیک اش بیشتر بود. بالاخره سواد کلاسیک تأثیر می گذارد روی دیدگاه های یک فرد. باکری چون مهندس بود، به عملیات ها نگاه مهندسی داشت. آدم هایی که مهندس می شوند دو تا خاصیت پیدا می کنند: یکی اینکه حساب و کتاب سرشان می شود. یعنی اهل محاسبه می شوند. اصلاً خاصیت مهندس این است که همه چیز را حساب و کتاب می کند و به عوامل غیر محاسباتی اهمیت قائل نمی شود. باکری اتفاقاً همین طور بود. یعنی برای انجام عملیات، محاسباتی عمل می کرد، مهندسی رفتار می کرد. دیگر اینکه، پروژه ای به کار نگاه می کنند. ویژگی مهندس پروژه ای یعنی چه؟ یعنی می گوید هر کاری مبدأ و معادی دارد. از یک جایی شروع می شود و در جایی باید تمام شود. مثل ساختن یک ساختمان می ماند که از ساختن پی تا نازک کاری، همه به صورت یک پروژه دیده می شود. باکری در جنگ، به عملیات ها پروژه ای نگاه می کرد. البته این تصور من است ممکن این گونه نباشد. این ویژگی هم در مهدی باکری بود، هم در خیلی های دیگر. شما خیلی فرماندهان خوب دارید که شهید شدند و لکن

شاید این گونه به عملیات نگاه نمی کردند. شاید شجاعت شان هم خیلی بالا بود، ولی این گونه رفتار نمی کردند. باکری به دلیل همین ویژگی است که سعی می کرد برای همه ی مشاغلی که در لشکر تصور می شد، شرح کار و دستورالعمل بنویسد. مثلاً می گفت، راننده وقتی می خواهد رانندگی بکند باید روغن ماشین را چک کند، بنزین را چک کند، چراغ هایش را چک کند، تمیز کند، تند نرود. شما اینها را همه در آن دستورالعملی که باکری نوشته و برای هر کاری وظایف مدون در نظر گرفته، می بینید. خیلی از فرماندهان این کار را نمی کردند. ولی چرا باکری می کرد؟ چون آن دیدگاه که در مهندسی یاد گرفته بود، در مدیریتش تأثیر می گذاشت. البته مهندسانی بودند که از این کارها نمی کردند. پس این طور نیست که الزاماً هر کس مهندس شد، باید این کارها را انجام بدهد. ولی اگر کسی بخواد از آن توان علمی که در مهندسی یاد گرفته، استفاده کند، می تواند استفاده کند.

ویژگی دیگری که در باکری بود و در دیگران نیست، این است که باکری زمان طاغوت را درک کرده بود. خیلی از فرماندهان ما زمان طاغوت را درک نکرده اند. آنها فرماندهان خوبی بودند، ولی به دلیل اقتضای سن شان زمان طاغوت را درک نکرده بودند. در زمان طاغوت نبودند. باکری زمان طاغوت و ظلم طاغوت را خوب حس کرده بود. یکی به دلیل اینکه ساواک برادرش را اعدام کرده بود. وقتی از خانواده آدم یک نفر را اعدام کنند، نسبت به اوضاع و شرایط حساس خواهد شد. او هم به همین دلیل فهمیده بود که رژیم طاغوت چقدر بد است. به سخنرانی های ایشان در زمان جنگ، اگر گوش بدهید، متوجه می شوید که رژیم طاغوت را با حکومت اسلامی مقایسه کرده است. خیلی جاها گفته زندگی طاغوتی آن است و زندگی اسلامی این است. باکری وقتی از زندگی طاغوتی صحبت می کرد، فقط مظاهر رژیم شاهنشاهی را در نظر نمی گرفت. بلکه مثلاً از ثروت اندوزی در زندگی طاغوتی، از رفتار طاغوتی، از همه اینها صحبت می کرد. فکر نمی کنم در سخنرانی فرماندهان دیگر تا این حد دائم رژیم طاغوت با حکومت اسلامی مقایسه شده باشد. حداقل من ندیدم یا شاید اطلاعات کم باشد.

ویژگی دیگر باکری - که از مبارزه با طاغوت یاد گرفته بود - این بود که برای مبارزه و کار سر و صدا نمی کرد. بدون حرف اقدام می کرد. باکری یکی از آدم هایی بود که اقداماتش سر و صدا نداشت. و لکن کارش را انجام می داد. زمان طاغوت هم همین طور بود. در دانشکده که بودیم هیچ موقع باکری را به عنوان

یک انقلابی زمان طاغوت در ذهنمان تلقی نمی کردیم.

درودیان: هیاهو نداشت.

علایی: هیاهو نداشت. مثلاً در هیچ تظاهراتی و در هیچ برنامه‌ای جلو نمی افتاد و لکن آدم مسلمانی بود. نیامد نمازخانه درست کند، بقیه رفتند پی گیری کردند. ولی او می آمد نماز می خواند. برنامه کوه رفتن را به هم نمی زد. ولی کوه را می آمد و می گفت اسلامی رفتار کنید. در مورد مسائل طوری عمل نمی کرد که ساواک به او حساسیت نشان بدهد و او را بگیرد. کاری می کرد که ساواک نتواند بگیرد او را. مثلاً یک بار باکری و دوستانش در خانه‌ای بودند، ساواک می خواست بیاید آنجا، ایشان گفته بود که من می روم با آنها صحبت می کنم. با اینکه برادرش را اعدام کرده بودند، این کار را می کرد. یعنی طوری رفتار می کرد که حساسیت شان را برنیاورید. باکری از طاغوت دو تا مسئله را خوب فهمیده بود: یکی اینکه، فهمیده بود ساواکی ها چقدر بد هستند. دیگر اینکه فهمیده بود راه مخالفت و مبارزه با آنها الزاماً این نیست که فرد خودش را سریع لو بدهد و یا سریع آشکار کند. بلکه با یک حرکت آرام و مستمر و پایدار می توان حرکت کرد و پیش رفت.

ویژگی سوم او این بود تحت تأثیر پرستیژ انقلابی و افتخار فرمانده بودن در جنگ قرار نمی گرفت. ببینید، زمان شاه، درست است که انقلابیان را اذیت می کردند ولی اگر شما قیافه انقلابی به خودت می گرفتی، پرستیژ پیدا می کردی. درست است که آنها اذیت می کردند و لکن فرد زیر آن قیافه انقلابی برای خودش اعتباری پیدا می کرد، جایگاهی در جامعه پیدا می کرد. باکری دنبال جایگاه پیدا کردن نبود. در زمان جنگ اگر مشخص می شد که کسی کاره‌ای است، اهمیت پیدا می کرد. ولی باکری به اینها توجه نمی کرد. کار خودش را می کرد. این خیلی اهمیت دارد چون باعث می شود که توان تسلط آدم بر خودش افزایش پیدا کند. از طرف دیگر، آدم هایی که متوجه این خصوصیت در فردی می شوند، آن فرد در چشم شان و دل شان بزرگ جلوه می کند. حضرت علی - فکر کنم - جمله‌ای دارد که می فرماید، آدم هایی که به دنیا توجه نمی کنند و دنیا در دیدشان کوچک است، در دل افراد دیگر بزرگ جلوه می کنند. باکری هم به دلیل همین خصوصیت رفتاری اش در دل بقیه - که او را می شناختند - بزرگ جلوه می کرد. به همین دلیل شما می بینید مهدی باکری مثلاً برای احمد کاظمی - که ویژگی‌های خاص خودش را داشت و تقریباً کسی را تحویل نمی گرفت - بزرگ جلوه می کرد. زیرا باکری این ویژگی‌ها را در خودش پرورانده بود.

البته اینها برداشت‌های ماست و معلوم نیست همه حرف‌هایی که می‌زنیم واقعیت داشته باشد. ما برداشت‌های خودمان را می‌گوییم. ممکن است چیزهای دیگری هم باشد. مثلاً خدا در قرآن می‌گوید: سیجعل الرحمن وداً. یعنی خدا در دل مؤمنین، حب مومن را قرار می‌دهد. پس می‌توان احتمال داد که بعضی از افراد مثل باکری، در زمان حیاتشان چنین ویژگی‌ای را پیدا کنند که رفتارهای آنها موجب شود خدا حب آنها را به دل دیگران بیندازد.

مولوی: یعنی افرادی که خالص برای خدا کار می‌کنند.

علایی: بله، حالا آیه‌اش از ذهنم پرید. بهتر است دیگر آقا مصطفی بگوید. چون ایشان باید صحبت کند.

مولوی: در مورد ویژگی اطاعت‌پذیری در باکری، یاد می‌آید قبل از عملیات خیبر، ما در بمو کار می‌کردیم. قرار بود آنجا عملیات بشود. همه راه کارها را به دقت حساب می‌کردیم. به قول آقای علایی: آقا مهدی اهل حساب و کتاب بود. آقا حمید را فرستاده بود برای شناسایی. وقتی آقا حمید گفت که به این دلایل نمی‌شود عملیات کرد، آقا مهدی گفت حمید! من می‌دانم به این دلایل نمی‌شود ولی چون فرماندهی می‌گوید، ما مکلف به اطاعت هستیم. ما هم پای کار رفتیم و همه امکانات را بردیم - تا نردبان و طناب و سایر وسایل.

یکی دیگر از خصوصیات آقا مهدی توجه به آموزش بود. شاید اولین یگانی بودیم که حین عملیات؛ فرمانده دسته، فرمانده گروهان و فرمانده گردان را خودمان آموزش می‌دادیم. یعنی تجارب عملیات‌ها را به صورت آموزشی منتقل می‌کردیم. آقا

مولوی: یکی دیگر از خصوصیات

آقا مهدی توجه به آموزش بود.

شاید اولین یگانی بودیم که حین عملیات؛

فرمانده دسته، فرمانده گروهان و

فرمانده گردان را خودمان آموزش می‌دادیم.

یعنی تجارب عملیات‌ها را

به صورت آموزشی منتقل می‌کردیم.

آقا مهدی همه مطالب را

خودش می‌نوشت و به بحث می‌گذاشت و

بعد آنها را به صورت جزوه درمی‌آورد.

مهدی همه مطالب را خودش می‌نوشت و به بحث می‌گذاشت و بعد آنها را به صورت جزوه درمی‌آورد. قبل از عملیات والفجر ۴ و بعد از والفجر ۱، ما وظایف فرماندهی دسته و گروهان را خودمان درآورده بودیم و آموزش می‌دادیم. درست مثل یک آموزشگاه! این کادرسازی آقا مهدی و توجه‌اش به آموزش باعث شد که بعد از شهادت آقا مهدی لشکر از نظر عملیاتی اُفت نکند. شما می‌دانید بعضی از فرماندهان لشکرها که شهید می‌شدند، لشکرها را بعد از شهادت آقا مهدی می‌کرد. ولی تنها لشکری که - طبق اطلاعاتی که من دارم - بعد از فرماندهی‌اش از نظر عملیاتی اُفت نکرد، لشکر عاشورا بود. این به دلیل توجه به کادرسازی بود و کادر را در عملیات می‌ساخت. البته آقا مهدی در مسئولیت فرماندهانش دخالت نمی‌کرد. فقط کلیاتی گفت و از آن پس نیروها در حین درگیری ساخته می‌شدند. برای باکری هدایت نیروها - به لحاظ ارتقای آموزش و ارتقای فرماندهی و نوع پرورش‌شان - مهم بود. همه اینها را مد نظر داشت. لذا می‌بینید که بعد از شهادت آقا مهدی، لشکرها - که یکی از آنها لشکر قدر بود - سریع با فرمانده جدید جوش می‌خورند. به خصوص که یکی از روحیات آذری‌زبانان این است که سریع جوش می‌خورند.

یکی دیگر از ویژگی‌های آقا مهدی این بود که کسی را از خودش طرد نمی‌کرد. مثلاً بقیه استان‌ها دو سه لشکر داشتند. یکی که از یک لشکر قهر می‌کرد، می‌رفت یک لشکر دیگر در لشکر ما، در منطقه آذربایجان - مگر یک نفر که آن هم موضوعش را می‌گویم - یادم نمی‌آید کسی قهر کرده باشد. فقط یک نفر را از عملیات بیرون کرد. آن هم بعد از عملیات والفجر مقدماتی بود. برای عملیات خیبر من واسطه شدم آن فرد را آوردم به لشکر. آقا مهدی شناخت عجیبی از نیروها داشت. قبول کردایشان بیاید ولی گفت هیچ مسئولیتی را نباید بگیرد. کسی که اخراج کرده بود، فرمانده گردان بود. آقا مهدی گفت، فقط باید مسئول خودش باشد. با این شرط بیاید. بعد ایشان آمد و تازمانی که آقا مهدی زنده بود، به ایشان فقط مسئولیت خودش را داده بود به خودش. بعد که فرمانده دیگری آمد، گفتم آقا مهدی به ایشان به این دلایل مسئولیت نداده است. گفت حتماً با آقا مهدی مشکل داشته و دوباره او را فرمانده گردان کرد. ایشان هم در عملیات بیت المقدس همان کاری را کرد که در والفجر مقدماتی انجام داده بود. یعنی همان خصوصیات را تکرار کرد.

دروودیان: بیت المقدس ۷؟

مولوی: نه، بیت المقدس ۲ در مأووت. شناخت عجیبی داشت

از نیروها آقا مهدی. یعنی علاوه بر اینکه آنها را پرورش می‌داد، شناختش هم از آنها قوی بود. ضمن اینکه طردش خیلی کم بود. ویژگی بعدی او در جنگ توجه‌اش به آتش بود، آتش پشتیبانی. در عملیات خیبر می‌گفت ما می‌رویم به عمق. آقای شهید کاظمی هم بود. آقا مهدی می‌گفت آتش. یعنی همه‌اش دنبال آتش بود. حتی زمانی که لشکر توپخانه نداشت، از ۱۰۶ آرپی جی ۱۱ برای شکستن خط استفاده می‌کرد.

دروودیان: از اول توجه به آتش داشت؟

زهتی: بله از اول. این توجه‌اش به آتش - به نظر من - حاصل تجربه او از درگیری در کردستان بود. از آنجا تجربه‌ای داشت برای توجه به آتش. ماها به آن صورت زیاد به آتش توجه نمی‌کردیم. یکی از توصیه‌هایی که باکری به من می‌کرد، می‌گفت فرماندهی باید به آتش دقت داشته باشد. و آتش توپخانه را همیشه همراه خودش داشت. آقای جهان سری - مسئول توپخانه‌مان - را همه جا با خودش می‌برد. انگار مثلاً یکی از معاونینش باشد. خیلی اهمیت به آتش می‌داد.

دروودیان: ببخشید، آقا مصطفی! بین شخصیت معنوی شهید باکری - با همه مشخصاتش - با شخصیت نظامی‌اش، کدام وزنش بیشتر است؟ چون بالاخره یک بخشی از ابعاد ایشان نظامی بوده و یک بخشی، ابعاد روحی و معنوی. اگر این دو تا را تفکیک کنیم، کدام وزنش بیشتر است به نظر شما؟

مولوی: والله، آن بُعدی که به نظر من سنگین‌تر است، همان حالت پدری بود که برای خود بنده داشتند.

دروودیان: یعنی بُعد معنوی‌اش؟

مولوی: بله، یعنی به کلیه جزئیات زندگی فرماندهانش و مسئولان واحدهایش توجه داشت. اینکه مثلاً خانواده‌شان چطور زندگی می‌کنند؟ اگر مستأجر هستند، درآمدشان چقدر است؟ فرزند چندم خانواده هستند؟

دروودیان: تا چه رده‌ای از نیروها به مسائل آنها توجه می‌کرد؟
مولوی: تا فرماندهی گردان - حداقل. شاید فرمانده گردان و مسئولین واحدها.

دروودیان: بدون استثنا؟

مولوی: بدون استثنا. حالا من یک مثال می‌زنم از حادثه‌ای که برای خودم اتفاق افتاد:

بعد از عملیات خیبر خانواده‌مان تصادف کرد. نحوه رفتار آقا مهدی خیلی جالب بود. اینکه چطور بیایم به خانه‌مان؛ خانه‌ای که پنج نفر از اعضایش فوت کرده بودند. ایشان به نحوی به من

**دروریان: الان برای نسل فعلی ما
کدام بعد از شخصیت شهید باکری
تأثیر گذارتر است؟ جنبه معنوی؟
آیا اگر بر این جنبه تأکید کنیم،
بیشتر اثر می گذارد؟ یا جنبه متفکر بودنش و
تفکراتش؟ یا قدرت مدیریتش؟
کدام یک بیشتر می تواند اثر بگذارد؟**

دروریان: ولی از نظر نظامی موفق. درست است؟

علایی: بله، خیلی موفق بود.

دروریان: همین نکاتی هم که ایشان گفتند درباره آموزش

و...

زهتی: باکری به دلیل روحیاتی که داشت، یک آدم جذاب با روحیات عالی بود. یعنی این طوری شناخته می شد. هیچ وقت قیافه نظامی به خودش نمی گرفت، حالت نظامی از خودش بروز نمی داد. یک حالت مرشدی در رفتارش بود و بقیه به او این طوری نگاه می کردند. اگر چه نمود بیرونی این شخصیت نظامی عمدتاً به صورت معنوی خودش را نشان می داد. و لکن آدم هایی که از وجه نظامی با جنگ سروکار داشتند، می فهمیدند که باکری؛ آدم نظامی با فکر و با اندیشه ای است.

دروریان: بله، آقا محسن هم نظرش همین بود.

علایی: البته تشخیص این مسئله فقط برای افراد خاصی در این کار همه حواسشان به مسائل نظامی بود، ممکن بود اتفاق بیفتد. ولی افرادی که با او کار می کردند، همه اقدامات باکری درباره آموزش و طراحی و تاکتیک و غیره را در راستای همان بُعد معنوی اش می دیدند.

دروریان: می شود گفت همین جا ویژگی ای هست که باکری را با دیگران متفاوت می کند و آن، جمع کردن این دو وجه شخصیتی است - یعنی وجه معنوی و وجه نظامی. اینکه کسی بتواند به لحاظ نظامی یک فرمانده لشکر باشد و بجنگد و در عین حال لشکر داری هم بکند. همین وجه تمایز باکری است - به عنوان فرمانده لشکر - با سائرین.

علایی: باکری؛ فردی بود که می جنگید ولی کسی احساس نمی کرد دارد می جنگد. احساس می کرد او یک محیط معنوی درست کرده برای دفاع.

گفت و با من رفتار کرد که من اصلاً جای خالی پدر و مادرم را احساس نکردم. جای همه را آقا مهدی پر کرده بود. مثلاً به من می گفت، حالا که دیگر در خانه شما کسی نیست، برویم مدتی هم در خانه ما باش. تا آن موقع نمی دانستم آقا مهدی حتی به خانواده شخصی ما هم توجه دارد. به نظر من آنچه بیشتر آقا مهدی را در دل ها نگه داشته، توجه ایشان به روحیات و خصوصیات شخصی فرماندهانش بود؛ آنهایی که با آقای مهدی کار می کردند. یکی دیگر از خصوصیات آقا مهدی این بود که با هر کس با زبان خودش حرف می زد. مثلاً با کسی که در توپخانه بود، شوخی توپخانه ای می کرد. با نیروی پیاده، همین طور. یک خصوصیت این طوری هم داشت آقا مهدی.

درباره آنچه آقای دکتر [منظور آقای علایی] فرمودند - یعنی اطلاعات باکری از دشمن و اینکه تا یقین پیدا نمی کرد و به نتیجه نمی رسید، عملیات انجام نمی داد - یادم هست قبل از خیبر من و احمد کاظمی و آقا مهدی رفتیم تا کانال سوییب. تا آنجا ما را برد. بعد آقا مهدی گفت که احمد! ما که نمی دانیم آن طرف از پشت خط تا نشوه چی هست؟ این همه عکس هایی که به ما داده اند برای چهار ماه پیش است. یک کاری کن اطلاعات جدید به دست بیاوریم. در همان بلمی که داشتیم می آمدیم این را می گفت. بعد گفت چکار بکنیم؟ گفت من می روم به آقا محسن [منظور آقای رضایی] می گویم که ۴۸ ساعت قبل از عملیات یک نفر را بفرستیم برود دشت نشوه، نشوه را دید بزند و بباید. خوشبختانه این قرعه هم به نام من افتاد. وقتی کاملاً توجیه شدم، رفتم به مدت ۴۸ ساعت کل منطقه مورد نظر تا پل نشوه را شناسایی کردم.

علایی: ۴۸ ساعت رفتید و آمدید؟! تنهایی؟

مولوی: بله، تنهایی. به این علت که آقا مهدی گفته بود تنهایی. احمد پیشنهاد داده بود دو نفر، اما آقا مهدی گفته بود تنهایی. بعد من هم گفتم. آقا مهدی می ترسید که اسیر بشوم و احتمال می داد که مثلاً دو نفر بشویم سریع اطلاعات را می گیرند. ولی یک نفری سخت است که اطلاعات را سریع به دست بیاورند.

دروریان: حاج آقا [منظور آقای علایی] شما در فاصله ای که حضور نداشتید سؤالی از آقای مولوی کردیم که اگر بین شخصیت نظامی شهید باکری و شخصیت معنوی اش بپرسیم کدام برتر است، به کدام رأی می دهید؟ آقای مولوی می گوید، به شخصیت معنوی اش. آیا همین طور است؟

علایی: اصلاً آقا مهدی به عنوان شخصیت نظامی شناخته می شد، آدمی نظامی بود.

علایی: چی؟

دروریان: یعنی امکانش بود که وارد جبهه نشود؟

علایی: نه، می آمد جبهه. و لکن از اول با کار بزرگ می آمد، نه به عنوان یک فرد عادی که از صفر شروع کند و رشد کند.

دروریان: یعنی آمدنش حتی بر نحوه ورودش اثر می گذاشت؟

علایی: بله دیگر. شما وارد جبهه که می شدید دو حالت داشت که از کجا شروع کنید. خیلی ها که می رفتند به جبهه، با اینکه پرتوان بودند، از صفر شروع می کردند. مثلاً حمید سلیمی آدم پرتوانی بود. ولی رفته بود زیر نظر آقای کوله چی و کار عملیات چریکی می کرد. اینها در سال ۱۳۶۰، آن طرف مین کار می گذاشتند. افراد توان های مختلف دارند. شما نباید یک فرد توان مند را بگذاری که در سطح یک فرد معمولی کار کند. ولی خیلی از جاها اینها مثل یک فرد عادی وارد می شدند. مثلاً ابتدا آقا مهدی و حمید و حسن شفیعی مثل یک فرد عادی رفتند و حکمی هم نداشتند. یک خمپاره گیر آورده بودند و خودشان برای خودشان خطی درست کرده بودند و فعالیت می کردند. ولی علت این که این افراد در جبهه توانستند بروز و ظهور پیدا کنند، امام بود. امام فضای جبهه ها را طوری فراهم کرده بود که اینها بتوانند در داخلش تنفس کنند. فضای جبهه ها فضای بسته ای نبود. کسی قادر نبود جبهه ها را از نظر ورود و خروج افراد کنترل کند که یک عده ای نیابند و یک عده ای بیابند. مثلاً همان موقع که ارومیه بودم از تهران فشار می آوردند که یک عده را اخراج کنم. همان عده وقتی آمدند جنگ، شهید شدند. در عملیات فتح المبین خیلی از بچه ها آمدند که اسمشان یادم رفته ولی خیلی خوب جنگیدند، قوی و شجاعانه جنگیدند و شهید شدند.

زهتی: مثل محمد سلیمانی.

علایی: تأثیر فضایی که امام در جبهه ها ایجاد کرده بود، این بود که مثلاً اگر شما فرمانده گردان بودید و می توانستید بروید شروع کنید از فرمانده گردانی، می رفتید می شدید یک تک ورا! اینکه بعداً شما را کشف کنند و دوباره بشوید فرمانده گردان، زمان می برد.

دروریان: حاج آقا! این تصویرسازی که الان از شهید باکری می شود - یعنی بعد از گذشت نزدیک به بیست و سه سال که ایشان شهید شده و یک ربع قرن می گذرد و یک نسل عوض شده - آیا واقعاً منطبق با آن چیزی است که شهید باکری بود؟

علایی: نه، برداشت های ماست. همه اینهایی که می گوئیم، برداشت های ماست.

زهتی: آقا در مورد آقا مهدی شناخت دقیق خودشان را این طور بیان فرمودند که، آقا مهدی فقط در کار نظامی نبود که شجاعتی از خودش نشان داد و شد فرمانده لشکر. آقا مهدی دارای جوهره ای بود که اگر در کار سیاسی هم می رفت، سرآمد می شد. اگر در کار اقتصادی هم می رفت، سرآمد می شد. اگر در کار فرهنگی هم می رفت، سرآمد می شد. هر جا که می رفت، موفق می شد.

دروریان: یعنی خمیر مایه ای داشت که در هر زمینه ای قرار می گرفت و فعالیت می کرد، اثرش تعیین کننده و برجسته بود.

زهتی: اصل، شخصیتش بود و زمینه ها فرع بود.

علایی: خوب، در کار نظامی، در محیط جبهه، این زمینه ها را امام ایجاد کرده بود که افراد خودشان را نشان بدهند.

زهتی: در جاهای دیگر محدودیت زیاد بود.

علایی: در جاهای دیگر معلوم نبود که این اتفاق چگونه می افتاد؟ ولی جوهره افراد و آن بستری که امام فراهم کرده بود، توأمان موجب شد که مثلاً اگر در جنگ خیلی ها می خواستند نگذارند آقا مهدی در منطقه و جبهه باشد، اجازه پیدا نمی کردند. چون اگر کسی بخواهد در دفاع شرکت کند، دیگران نمی توانند او را از دفاع بازدارند. مثلاً هنگامی که رفتیم داخل سپاه ارومیه، با وجود مخالفت همه، ایشان را بردم آنجا. ولی آن قدر فشار آوردند که نتوانستیم بمانیم، رفتیم به جنوب. دیگران هم همه آمدند دنبال این که ایشان را عوض کنند.

دروریان: اگر آن شرایط سیاسی علیه باکری نبود، امکان داشت ایشان به جنوب نیاید؟

زهتی: آقا در مورد آقا مهدی شناخت دقیق

خودشان را این طور بیان فرمودند که،

آقا مهدی فقط در کار نظامی نبود که

شجاعتی از خودش نشان داد و

شد فرمانده لشکر.

آقا مهدی دارای جوهره ای بود که

اگر در کار سیاسی هم می رفت،

سرآمد می شد. اگر در کار اقتصادی

هم می رفت، سرآمد می شد. اگر در

کار فرهنگی هم می رفت، سرآمد می شد.

هر جا که می رفت، موفق می شد.

دروودیان: یعنی شما فکر می کنید ابعادی در ایشان وجود داشته باشد که بر اثر تغییر شرایط، برجسته شود و آن چه امروز وجود دارد در سایه آن قرار بگیرد؟

علایی: بله.

زهتی: قاعدتاً این است.

علایی: ببینید، برداشتی که من دارم، معلوم نیست با برداشت آقای مولوی و برداشت آقای زهتی یکی باشد. هر کدام مان برداشتی داریم. ولی برآیند برداشت هایمان به یک نتیجه می رسد و آن اینکه، این فرد قابلیت داشته که خودش را به طور کامل در خدمت جنگ بگذارد.

دروودیان: الان برای نسل فعلی ما کدام بعد از شخصیت شهید باکری تأثیرگذارتر است؟ جنبه معنوی؟ آیا اگر بر این جنبه تأکید کنیم، بیشتر اثر می گذارد؟ یا جنبه متفکر بودنش و تفکرش؟ یا قدرت مدیریتش؟ کدام یک بیشتر می تواند اثر بگذارد؟

مولوی: والا من فکر می کنم نسل فعلی ما عملگرا باشد. البته به فکر هم می توانند برسند ولی از عمل به فکر می رسند. آنها باید از شهید باکری احساسی داشته باشند و بعد به عمل او نزدیک شوند و درک کنند که ویژگی های ایشان از کجا ناشی شده؟ ایشان چه توانی داشته؟ آن توان از چه قابلیت فکری ای پیدا شده؟ به نظرم، شاید اگر ابتدا به ساکن بیاییم برایشان توضیح بدهیم که شهید باکری فلان قابلیت ها یا فلان ابعاد معنوی را داشته، ارتباط برقرار نشود.

دروودیان: یعنی در این صورت متقاعد نمی شوند و احساس می کنند باکری یک شخصیت خیلی بالایی بوده که اصلاً امکان دسترسی به ایشان نیست؟

مولوی: درست است. در حالی که شهید باکری خیلی کارها انجام داده که اگر آنها را ببینند یا برایشان توضیح داده شود، متقاعد می شوند.

دروودیان: خوب، اینها چرا گفته نمی شود؟ این جنبه ها که وجه قوی هم دارد، پس چرا فقط بر وجه معنوی شهید باکری تأکید می کنیم؟

مولوی: می دانید، ما از فضای خودمان درباره ایشان صحبت می کنیم. نمی رویم وارد فضای جدید بشویم. در فضای خودمان هم از ریشه شروع می کنیم و حرف آخر را اول می زنیم. در حالی که همه ما در فضای خودمان تقریباً توجیه هستیم و می دانیم که شهید باکری، آدم مؤثری بود و عمل کرد قابل قبول و مطلوبی داشت. او را همیشه به عنوان کسی که در جنگ نمره قبولی گرفته،

بین خودمان مرور می کنیم.

دروودیان: فکر نمی کنید برعکس باشد؟ یعنی ما بیش از این که صحبت کردن از جنبه های معنوی و نظامی شهید باکری - که مهم هم هست - ضرورت داشته باشد درباره اش صحبت کنیم و به تعریفی - درست یا غلط - از آن جنبه ها برسیم، بر مبنای نیازهای کنونی جامعه، شهدا را - و به طور خاص شهید باکری را - تعریف می کنیم. بنابراین، مثلاً امروز چون احساس می کنیم در جامعه یک خلأ معنوی هست، با توجه به ضرورت پرکردن آن خلأ معنوی می آییم این جنبه را در شهدا کشف می کنیم و بزرگ می کنیم و بیان می کنیم.

مولوی: البته کاری که الان دارد درباره شهدا انجام می شود با ضرورت پرکردن خلأ منطبق هست. منتها مسئله این است: تاکتیکی که ما برای پرکردن این خلأ باید استفاده کنیم، چیست؟ چون به صورت مستقیم نمی توانیم برویم سر خلأ معنوی و این خلأ را پر کنیم.

دروودیان: حالا ما رفتیم و این کار را می کنیم.

مولوی: با نگاه دیگری باید وارد بشویم.

علایی: ببینید، وقتی ما درباره شهدا صحبت می کنیم، به مخاطب نگاه می کنیم. جلساتی که در آنها از شهید باکری صحبت می شود، همه جلساتی است که برای بزرگ داشت شهدا گذاشته می شود.

دروودیان: و مخاطبین هم آنهايي هستند که قبول دارند.

علایی: و مخاطبین هم آنهايي هستند که قبول دارند. آن مخاطبین دوست دارند که شما از معنویت و توان روحی این افراد حرف بزنید. در آنجا کسی دنبال تاکتیک عملیات و توان علمی و غیره نیست. آنها دوست دارند چیزهایی از توان از خود گذشتگی، از تعالی روحی و غیره بشنوند و بفهمند. چرا؟ چون می خواهند انسانی را مقابل خویش ببینند که سمبل انسان شدن است و سپس بتوانند خودشان به سمت آن انسان شدن گام بردارند. درست است که باکری آدم باسوادی بود. بسیار خوب، ولی خیلی ها که به جلسه های سخنرانی می آیند، نمی خواهند مشکل سوادشان را حل کنند. یا فرض کنید ایشان، آدم برجسته ای از نظر نظامی بود. ولی آیا الان جایی از کشور در تصرف است؟ اگر در تصرف دشمن بود، این نیاز احساس می شد که شما از این ویژگی بگویید. ولی همیشه همه انسان ها - خوب یا بد فرق نمی کند - یک نیاز مشترک دارند و آن، نیاز روحی برای پرداختن به روح خودشان است.

مباحث نظر

نگاه بکر به باکر

امکان پذیر است؟

خانم فرانک جمشیدی

طرح مسئله

مسئله به زبان ساده این است:

الف - هنگامی که مجموع پاره گفته‌هایی کنار هم قرار می‌گیرند تا معرفت ما را درباره یک شخص کامل کنند، چگونه می‌توان روی نقشه ذهنی فراهم آمده، واحه‌های پنهان انگیزه‌ها و معانی و مبانی عمل را مشاهده کرد؟

ب - شخصی که موضوع شناخت است، در وضعیتی که عامل شناخت نیز هست، چگونه ما را به سرچشمه انگیزه‌ها و معانی و مبانی عملش رهنمون می‌کند؟

ج - وقتی بخش اعظم انگیزه‌ها و معانی و مبانی عمل این عامل شناخت - که موضوع شناخت ماست - از آبشخوری به نام اسطوره‌ها و مذهب سیراب می‌شود و ایدئولوژی سیاسی مجموع آموزه‌های این هردو - یعنی اسطوره و مذهب - را در مجموعه‌ای مشخص از باورها و ایده‌ها و نمادها چنان شکل می‌دهد که به طور مستقیم با عملکرد انسان‌ها و واقعیات اجتماعی و انسانی مرتبط شوند، بیرون کشیدن حقیقت و اصالت درباره موضوع و عامل شناخت چگونه امکان پذیر است؟

این امکان وجود داشت که هر سه پرسش فوق با کلمه پرسشی "چرا" - به جای "چگونه" - طرح شوند. اما آنگاه، گویی از پیش، نامحتمل بودن بازجست انگیزه‌های پنهان و معانی و مبانی عمل و دستیابی به حقیقت و اصالت درباره موضوع و عامل شناخت، باب هرگونه دقت نظر و تأمل درباره موضوع مورد بحث را می‌بست. حال آنکه کلمه پرسشی "چگونه"، ضمن مسدودنکردن این باب، با روشی ظریف، ذهن را به منظر و زاویه‌ای دیگر در نگاه به مسئله سوق می‌دهد

چکیده

جان کلام مقاله حاضر به درستی در عنوان گنجانیده شده است. پرسش نگارنده از خوانندگان این مقال این است که آیا می‌توان شهید باکری را به دور از کلام نمادین (که قدرتش مستتر پشت اسطوره‌های دور و دیر این سرزمین و نیز آموزه‌های عاشورایی - کربلایی و مهمتر از همه، کلام سیاسی است) و به عبارت دیگر، بکر از تأثیر و نفوذ قدرت این کلام بررسی کرد؟

مروری بر کتاب‌ها و مقالات و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایی که مستقیم درباره شهید باکری یا غیر مستقیم از رهگذر معرفی لشکر عاشورا به بازنگری ابعاد شخصیتی ایشان معطوف است، مؤید این معناست که تاکنون جامعه، جمله "نگاه بکر به باکری امکان پذیر است" را به صورت انشایی و خبری خوانده است و این از آنجا که حکایت از وجود یک امر بدیهی شده در ذهن و ضمیر مخاطبان می‌کند، اتفاق مبارکی در جریان فکر و اندیشه تلقی نمی‌تواند شد. در چنین وضعیتی درج علامت سؤال در پایان این جمله، صرفاً مفروضی را به فرضیه قابل بررسی تبدیل کردن و اهتمام به ایجاد پوشش فکری در جامعه به هنگام نگاه به شخصیت‌های از این دست است.

این شاید عدول از منطق متعارف و مرسوم به شمار آید، اما از آن حیث که پیرو منطق دیگری است که خلاف روال موجود اندیشیدن و به پرسش رسیدن را مجاز می‌داند، به یقین درپچه‌ای به سوی کسب معرفت جدید از جنگ و خردافزایی درباره این پدیده خواهد گشود. چندانکه ظهور و بروز جریانی اصیل به نام "مطالعه و تحقیق جنگ" را بتوان انتظار کشید.

تاریخ فرماندهان جنگ یکی از معادن سرشار از چنین ثروت‌های مفهومی است که کاربریست روش‌های صحیح و مناسب "گمانه‌زنی"، "کاوش"، "استخراج" و "استحصال" - پس از تشخیص رگه‌های معرفتی از روی آن نقشه ذهنی پیش گفته - می‌تواند ما را تا حدودی به آن واحه‌های پنهان انگیزه‌ها و معانی و مبانی عمل این افراد رهنمون کند.

اتمام همچنان ادامه می‌یابند. اخبار مربوط به: پیشروی یا عقب‌نشینی نیروها، فتح‌ها یا شکست‌ها، تعداد کشتگان و مجروحان و اسیران، میزان خسارت‌ها و خرابی‌ها، آمار تجهیزات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری، کنش رزمندگان در مناطق عملیاتی و پشتیبانی و تدارکات، واکنش ساکنان مناطق جنگی و مناطق دور از جنگ، واکنش خانواده‌های کشته‌شدگان و زخمی‌ها و اسیران، اعلام مواضع خودی و دشمن، قوت و ضعف روحیه نیروها، تبلیغات در زمان جنگ و ... و نیز پس از جنگ تمام آنچه درباره جنگ به گفت و نوشت و نقل و نقش و تصویر درمی‌آید، همگی موبد گفته‌فوق است که جنگ ضرورتاً در قالب کلام پیش می‌رود. با این ملاحظه می‌توان دریافت که اصلی‌ترین نهاد جنگ، نهاد زبان است.

اما بر کنار از آنچه درباره همه جنگ‌ها صدق می‌کند، بررسی جنگ هشت ساله ایران و عراق از فراز تولیدات متنی و غیر متنی نشان می‌دهد این جنگ، کنشی اجتماعی بوده است که با هدایت و راهبری و ساماندهی سه عامل مهم - یعنی اسطوره، مذهب و ایدئولوژی سیاسی - به تدریج توانسته است در روندی ناآشکار و آهسته، نشانه‌ها و نمادهای پیشین موجود در اذهان عمومی راجع به جنگ را تغییر دهد و نشانه‌ها و نمادهای جدیدی را جایگزین آن کند که مبنایی‌ترین آنها "دفاعی بودن" و "قدسانی بودن دفاع" و در نهایت، جایگزینی تعبیر "دفاع مقدس" به جای "جنگ" است.

این نکته مهمی است که منظر و زاویه دید ما را در نگاه به آنچه به صورت خاطره، خاطره - داستان، زندگی‌نامه، مصاحبه، سخنرانی، گفتگو و ... درباره وقایع جنگ و شخصیت‌های آن (به‌ویژه شخصیت‌های محوری) نقل و نوشته شده است، تغییر می‌دهد و آنها را به مثابه چکیده تولید کلامی اسطوره و مذهب و ایدئولوژی سیاسی پیش روی ما می‌نهد و آنگاه ما را به بررسی این تولید کلامی در روابط

که عبارت است از منظر و زاویه‌ای که واکاوانه لابلای سطور متن را می‌جوید و از نانوشته‌ها و ناگفته‌ها به نوشته‌ها و گفته‌ها پی می‌برد. در چنین منظر، تولیدات فکری جنگ - اعم از متنی و غیر متنی - صرفاً مجموعه‌ای از واژه‌های در کنار هم چینش شده و طبیعی جلوه‌کننده نیست. بلکه انبوه و انباشتی از مفاهیمی است که از حیث معرفت قابل دستیابی، گنجینه‌ای از ثروت‌های مفهومی است.

تاریخ فرماندهان جنگ یکی از معادن سرشار از چنین ثروت‌های مفهومی است که کاربریست روش‌های صحیح و مناسب "گمانه‌زنی"، "کاوش"، "استخراج" و "استحصال" - پس از تشخیص رگه‌های معرفتی از روی آن نقشه ذهنی پیش گفته - می‌تواند ما را تا حدودی به آن واحه‌های پنهان انگیزه‌ها و معانی و مبانی عمل این افراد رهنمون کند.

ضرورتی ندارد، این راهیابی به طور مطلق امکان‌پذیر باشد (گرچه به دلایل متعدده، شدنی هم نیست). زیرا آنچه به کار می‌آید، راهیابی نسبی است که نتیجه آن، جایگزینی "روزآمد" شدن مطالعات و تحقیقات جنگ، به جای "روزمرگی" است.

در حال حاضر، نبود مطالعات و پژوهش‌هایی که ذهن را به یافتن پاسخ برای پرسش‌هایی که نظیر آن طرح شد، سوق دهد، به تدریج فضایی را بر فراز تولیدات متنی و غیر متنی جنگ مسلط و غالب کرده است که در آن فضا، مبالغه‌گویی راجع به وقایع و شخصیت‌های جنگ روی دیگر سکه اصرار به ساده‌سازی مسئله‌های جنگ است.

خروجی یا برونداد این غلبه و استیلا در بهترین حالت، بی‌اعتنایی آزاردهنده به جنگ و تولیدات متنی و غیر متنی جنگ، صرف نظر از میزان قوت و ضعف آنهاست. و در بدترین حالت، ستیز بی‌امان و نقد غیر علمی و فاقد چارچوب نظری مناسب و از پیش اندیشیده درباره هر آنچه به جنگ مربوط می‌شود.

با این ملاحظه می‌توان احتمال داد که فراهم آوردن مجال برای طرح پرسش و عرصه‌ای برای جولان فکر درباره این گونه شخصیت‌های محوری، مطالعات و تحقیقات جنگ را از آسیب‌های معرفتی ناشی از عدم آگاهی به ریشه‌ها و معانی و نتایج عمل - که یکی از مهمترین آن آسیب‌ها به تعویق و تأخیر افتادن ظهور تفکر خلاق درباره جنگ است - مصون بدارد.

مقدمه

اندکی تأمل درباره جنگ‌هایی که تاکنون صورت گرفته، وجود یک وجه مشترک را در همه آنها به اثبات می‌رساند و آن عبارت است از اینکه صرف نظر از گستره داخلی، خارجی و جهانی جنگ‌ها، همه آنها در نهایت در قالب زبان به وقوع می‌پیوندند، پیش می‌روند و پس از

پیچیده و مستمری که با همه سطوح مختلف جامعه می تواند برقرار کند، وامی دارد. با چنین منظری، دیگر آنچه معرفت به آن اهمیت خواهد یافت، چگونگی تأثیرگذاری این هرسه بر به کار انداختن انرژی درون کنشگران جنگ و هدایت این انرژی در مجاری مورد نظر است. از آن حیث که آگاهی به سازوکار این تأثیرگذاری، ما را در ادراک این مسئله که چگونه استعدادهای بالقوه افراد در جنگ به فعلیت رسیده اند و در عین حال تضادهای واقعی آنها مهار شده است، یاری می دهد.

به منظور دستیابی به آگاهی فوق به ناگزیر باید میان "ساحت عمل" و "ساحت قضاوت درباره عمل" تفاوت اساسی قائل شد. زیرا در ساحت عمل شک نیست، پراتیک جنگ هشت ساله ایران و عراق بیانگر تکرار یا بازتولید معرفت دینی از نوع اسلام شیعی است که در آن اسلام به صورت کلیتی یکپارچه، و کربلا به مثابه تجلی حقیقت مکنون در ذات اسلام، نقش محوری و انکارناشدنی دارد.

امادر "ساحت قضاوت" آنچه نقش محوری دارد، چگونگی حصول به معرفت نسبتاً صحیح از جنگ در فضای احاطه شدگی گزاره ها میان اسطوره ها و مذهب و ایدئولوژی سیاسی است. پرسش از چگونگی دستیابی به این معرفت - همان طور که در طرح مسئله گفته آمد - انکار یا ناممکن بودن حصول به معرفت از جنگ نیست. بلکه در این ساحت، چهار نکته مدنظر است:

۱- عمل کنشگران جنگ در پارادایم کربلایی - عاشورایی جنگ و در فضای احاطه شده با آموزه های اسطوره ای - مذهبی - ایدئولوژیک باید با ملاحظه تأثیر این هرسه، به لحاظ معرفتی آسیب شناسی شود.

۲- به طور متعارف، خروجی آن پارادایم و آن فضای ترسیم شده، لحن و بیان اسطوره ای - حماسی - عاطفی - ارزشی است. این آفتی است که به طور اجتناب ناپذیر دامن گیر اغلب فرآورده های گفتاری و نوشتاری و تصویری جنگ شده است و دلزدگی و دل آزرده گی موجود از چنین لحن و بیانی حتی نزد پیشگامان و متولیان لحن و بیان مذکور نتیجه نوعی اشباع شدگی است.

۳- ضرورت حفظ و نگاهداشت ثروت های مفهومی جنگ، خروج از سلطه و استیلای مشی و نهجی را که مروج و مبلغ اسطوره سازی است، ایجاب می کند. تدابیر مناسبی که ثروت های مفهومی (مثلاً) قابل استحصال از تاریخ فرماندهان جنگ را در چرخه "گمانه زنی"، "کاوش"، "استخراج" و "استحصال" مداوم قرار می دهد، به دلیل آنکه هنگام انجام چنین اعمالی ناگزیر از شکستن، خردکردن، جداکردن، دسته بندی کردن، تجزیه کردن و تحلیل کردن است، پیرایه ای به نام جاودانگی و فرازمانی - فرامکانی بودن را از آنها دور می کند و به جامعه اجازه می دهد به این ثروت ها، فارغ از آنچه به اقتضای زمان و مکان و

شرایط ظهور و بروز، عارضشان شده است، بنگرد.

۴- این کار، راه نقد منطق و عمل سوژه های جنگ را - که به شدت از آمال و آرزوها و رویاها تغذیه می شوند و سخن گفتن از "کرد" و "گفت" آنها به یک اسلوب بیانی ستایش آمیز و مبالغه گرا متکی است - هموار می کند و امکان تبدیل این اسطوره ها به الگوهای مؤثر و مفید را فراهم می آورد.

شناخت علمی از ضرورت اجتماعی این آگاهی، ناشی از ضرورت طلوع دانش راستین درباره جنگ است که انتظار می رود در صورت تحقق هم خیال بافی ها به کناری روند، هم گزافه گویی ها به پایان رسند، هم امکان دستیابی به دانشی نظری و در عین حال عملی از جنگ فراهم شود.

البته شکی نیست این کار - که باب پوشیده گویی، کم گویی یا انحراف گویی درباره جنگ را مسدود می کند - تنها هنگامی به یک حرکت جدی فکری و اندیشه ای تبدیل خواهد شد که جامعه به حجاب برگرفتن از چهره جنگ عزم کند و در پی چنین عزمی، به شیوه ها و روش های علمی تحلیل متون جنگ چنان استوار شود که بتواند نظام شرایط تاریخی ای را که کج فهمی درباره جنگ به تدریج درون آن تدوین شده است، بازشناسد و بر ضرورت توجه به تنوع بیان ها و اندیشه ها و عملکردهای سوژه های جنگ - به مثابه بخشی از حقوق فرومانده سوژه های جنگ که در سایه تمایل به غیر عادی جلوه دادن انسان ها به تدریج حذف شده اند - اصرار و اهتمام ورزد.

تاریخ فرماندهان جنگ؛ گنجینه های حاوی

ثروت های مفهومی

چنانچه دریابیم سطر به سطر و کلام به کلام آنچه پاره های زندگی فرماندهان جنگ را به هم متصل می کند و سرانجام تاریخی به نام تاریخ فرماندهان جنگ را شکل می دهد، بخشی از یک ثروت عظیم تحت عنوان ثروت های مفهومی اند که به ویژه پس از جنگ با مجال یافتن ظهور دوباره طبقات مختلف اجتماعی، رقابت تنگاتنگ ناآشکاری بر سر تصاحب آن صورت می گیرد، زاویه دیدمان نسبت به این گونه نوشته ها چه تغییری خواهد کرد؟

نیز اگر بدانیم این ثروت، برآمده یک تقسیم کار دقیق میان اسطوره ها و مذهب و ایدئولوژی سیاسی است که سپس به مدد نهادها و دستگاه های تبلیغی در سطح جامعه توزیع شده و استقبال عمومی موجب بازتولید مستمر آن است و در نتیجه، می توان آن را برآیند یک کار فشرده اجتماعی دانست، هوشیاری ما به هنگام مطالعه این متون تا چه میزان افزایش خواهد یافت؟

همچنین وقوف به این موضوع که به رغم اعمال دقت در حفظ و نگاهداشت امانتداری این ثروت در جریان نقل و انتقال، به هر حال به جاماندن ردّ و نشان تمایلات عاملان انتقال و ماهیت نهادهای وابسته از یک سو و از سوی دیگر درک و دریافت‌ها و تعلقات فرهنگی و طبقاتی و انتظارات و نیازهای گویندگان و مخاطبان بر پیشانی این کار، امری اجتناب‌ناپذیر است، تا چه حد نگاه متعارف به این متون را - که نگاهی متعبدانه و از سر پذیرش محض است - دگرگون خواهد کرد؟ آیا کاربرد اصطلاح ثروت‌های مفهومی برای تاریخ فرماندهای جنگ می‌تواند ذهن را برای شکار نکات پنهان پشت این اصطلاح ترغیب و تشحیذ کند؟ از جمله اینکه:

(۱) در مقام مقایسه دریابد همان طور که گنجینه‌های ثروت به مرور در طول زمان ساخته می‌شوند، چنین تاریخی نیز مستظهر به ایده‌هایی است که به زحمت و دقت در طول زمان ساخته و پرداخته شده‌اند؛ ایده‌هایی که شاید بسیار ساده بنمایند و گاه دور از عقل و منطق، اما در زمان وقوع جنگ مبنای عمل بوده‌اند و از کارایی لازم بهره‌مند. و اساساً دلیلی که آنها را ثروت محسوب می‌کنیم معطوف به قدرتی است که پشت آن است. همان طور که پشت هر شکل دیگری از ثروت مظاهری از قدرت وجود دارد. و در اینجا، قدرت نهفته در پشت این ثروت مفهومی، قدرت اقناع‌کنندگی و قبولاندن تصمیم‌ها در زمان عمل است.

(۲) می‌توان امیدوار بود اصطلاح ثروت مفهومی ذهن را یاری دهد که به تاریخ فرماندهان جنگ به مثابه مجموعه کلامی بنگرد که تمامیت فضای ذهنی خواننده را می‌سازد، او را احاطه می‌کند و سرانجام، انگیزش‌ها و دلایل عمل را به او انتقال می‌دهد. بنابراین، ابزاری برای تبلیغ "نظر"ی است که اگر انتشار نیابد، بی‌اثر است. هم از این رو کارایی آن بسته به ترویج آن و قابل ادراک بودن آن است.

(۳) همچنین می‌توان انتظار داشت که اصطلاح ثروت مفهومی اجازه دهد که تاریخ فرماندهان را به مثابه تجسم کلامی جنگ در قالب مکتوب بدانیم که می‌کوشد انرژی اجتماعی را پشت سدّ مفاهیمی که تولید می‌کند، انباشته سازد. خاصیت چنین تجسمی این است که آنگاه به راحتی می‌توانیم دریابیم که چگونه از این انرژی اجتماعی انباشته‌شده، اندوخته‌های مفهومی به صورت یک ثروت مفهومی استحصال می‌شود؟

ثروت‌های مفهومی؛ ضمانت تدوین یک نظام‌نامهٔ جمعی درونی شده

مهمترین اندوختهٔ مفهومی جنگ - که از ثروت مفهومی جنگ

دستیاب‌پذیر است - دوانگارهٔ اجتماعی "دفاع" و "تقدس" است که عمل (Pratic) اجتماعی جنگ به مثابه فعالیتی معنادار، در مرحلهٔ اول قویاً به آن شکل داده است. اما پس از اتمام جنگ نیز باید بتوان این اندوخته را همچنان حفظ کرد.

بر اساس نظر وبر هنگامی که یک عمل اجتماعی دارای معنا، عاملان عمل را در تنظیم رفتارهای متقابل خویش کمک می‌کند، رفتار هر عامل جزئی از یک تداوم محسوب می‌شود. آنگاه عمل اجتماعی برای آنکه بتواند بر ثروت‌ها، عاملان و لحظات پراکندهٔ آنها مُشرف و مسلط شود، باید به صورت شبکه‌ای از معنا تحقق یابد. وبر این شبکه‌ها را "نظام‌های نموداری" می‌نامد که در داخل آن، انگاره‌های جمعی مدام بازتولید می‌شوند.

وجه تسمیه این شبکه‌ها به نظام‌های نموداری معطوف به دلایل زیر است:

- (۱) جامعه را به خودش باز می‌نمایاند،
- (۲) نمودار تقسیم هویت‌ها و نقش‌ها در جامعه‌اند،
- (۳) نمودار تبیین نیازهای جمعی‌اند و نیز اهدافی که باید تحقق یابند،

(۴) نمودار تثبیت هنجارها و ارزش‌های نمادین هستند، مصداق این هر چهار عیناً در آنچه تحت عنوان تاریخ فرماندهان جنگ رقم می‌خورد، موجب می‌شود آنها را، هم محصول عینی عمل اجتماعی معنادار جنگ تلقی کنیم، هم تداوم بخش آن بدانیم. در عین حال به هم پیوستگی گزینش‌ها و ارزش‌ها در این تاریخ، درهم تنیدگی شبکه‌ای از معانی که پیش از انجام عمل، مُشرف بر اعمال عاملان هستند، وجود نظام‌های نموداری که در آنها هویت‌ها و نقش‌ها به دقت تقسیم شده و نیازها و اهداف تبیین گردیده و هنجارها و ارزش‌ها به طور نمادین به ثبوت رسیده است، مفهوم نظام‌نامهٔ جمعی و درونی شده را به درستی دربارهٔ این بخش از تاریخ جنگ به ذهن متبادر می‌کند.

از این پس با وقوف به این نکته به دشواری بتوان شخصیت‌های محوری این تاریخ‌ها را فارغ از دیالکتیکی دانست که میان عمل اجتماعی جنگ و معانی تولیدشده آن از یک سو، و نقش این شخصیت‌ها در بازتولید معانی جنگ از سوی دیگر وجود دارد.

ردّ و نشان اسطوره‌ها در شکل‌گیری شبکهٔ معانی یا

نظام‌های نموداری از جنگ

آنچه از بررسی تاریخ فرماندهان جنگ بیش از هر چیز حاصل شدنی است، این است که اسطوره‌ها در جنگ هشت سالهٔ ایران

اندکی تأمل درباره جنگ‌هایی که تاکنون صورت گرفته، وجود یک وجه مشترک را در همه آنها به اثبات می‌رساند و آن عبارت است از اینکه صرف نظر از گستره داخلی، خارجی و جهانی جنگ‌ها، همه آنها در نهایت در قالب زبان به وقوع می‌پیوندند، پیش می‌روند و پس از اتمام همچنان ادامه می‌یابند.

و عراق فراتر از یک باورند که صرفاً جنبشی ایمانی راه آن‌هم در صحنه یک عمل اجتماعی به نام جنگ رقم بزنند. بلکه انگاره‌هایی حیات یافته‌اند که کاملاً در تجربه‌های روزمره انسان‌های زمان جنگ و پس از جنگ حضور دارند و حتی شکل رابطه آنها را با خودشان، با پیرامونیانشان و با جهان مادی و معنوی ترسیم می‌کنند. بنابراین، می‌توان حدس زد که گزاره‌های اسطوره‌ای این توان را داشته باشند که به قول مارسل گریول "به یک کلام همگانی تبدیل شوند که در آن همه چیز مندرج است" (آنسا، ۱۳۸۱، ص ۴۴).

اما شگفت‌انگیزترین - یا شاید بهتر باشد بگوییم تأمل برانگیزترین - وجه گزاره‌های اسطوره‌ای این است که از رهگذر عرضه‌داشت شبکه معانی، نظامی از ادراک را شکل می‌دهند که آن نظام به محض پرتوافکنی بر هر بخشی از وقایع یا شخصیت‌های جنگ، تفسیر را فقط براساس شماهای ثابت ادراکی امکان‌پذیر می‌کند. این سخن در عین حال یادآور معنای نظام‌های نموداری نیز هست: نظامی که در آن، نمادها وظیفه بازنمایی را برعهده دارند.

با این ملاحظه می‌توان گفت، تمام آنچه به تأسی از گزاره‌های اسطوره‌ای جنگ نمود و ظهور پیدا می‌کند یا به گفت و نوشت درمی‌آید، به‌سختی بتواند پارافراتر از بیان نمادین این گزاره‌ها بگذارد. حتی هر هویتی در تمامیت خویش، متأثر از منطق اسطوره‌ها می‌شود. به این ترتیب، بدیهی است که عمل‌های اجتماعی که از این هویت‌ها سر می‌زنند نیز، جز با رجوع به کلام اسطوره‌ای توضیح‌پذیر نباشند و معنا پیدا نکنند. همچنین است هدف‌های متعالی‌ای که هویت‌ها برای خویش در نظر می‌گیرند و در واقع، به مثابه نقطه اوج انطباق زندگی هویت‌ها با اسطوره‌ها به‌شمار می‌آیند.

متن زیر که از مقدمه کتاب "به مجنون گفتم زنده بمان" درباره مهدی باکری انتخاب شده، به‌وضوح بیانگر نگاه اسطوره‌ای به این شخصیت‌هاست:

"چشم تو خورشید را برنمی‌تابد. پس بیهوده چشم در خورشید مدوز. سهم تو از خورشید آن است که در آینه می‌بینی. اما روزگار آینه‌ها نیز سپری گشته است. آینه‌های شکست گرفته و هزار تکه هریک به قد خویش، قدری نور می‌تابند و هریک به قدر خویش، پاره‌ای از خورشید را حکایت می‌کنند.

روزگاری بوده است که آینه‌های پی‌درپی روزهای سرزمین را در تابش خورشیدهای مکرر غرقه می‌کردند، اما چیزی نمی‌گذرد که آینه‌ها یک‌یک شکست می‌گیرند و یاد خورشید در خرده‌های آینه بر زمین می‌ماند. چیزی نمی‌گذرد که در نبود آینه‌ها خورشید فراموش می‌شود و روی در قفا می‌کند. چیزی نمی‌گذرد که داستان آینه و خورشید چندان افسانه می‌نماید که در آمدن ناچه از سنگ، و فرو آمدن روح در کالبد مرده. چیزی نمی‌گذرد که لاجرم تنها راه ما به خورشید از این پاره‌های آینه راست می‌شود.

می‌شود دست‌بالا کرد و پاره‌های آینه را گردآور و در جای خویش نهاد. شاید خورشید به‌تمامی جلوه‌گر شود" (خضری، ۱۳۸۰، مقدمه). به‌راحتی می‌توان دریافت که بیان فوق تا چه حد سرشت این گونه انسان‌ها را از هرگونه اختلاف نظر، عدم تعادل، کشمکش و تضاد که وجود آدمی به‌طور طبیعی آمیخته و آمیزه‌ای از آنهاست، می‌پیراید. همچنین چنین بیانی نماینده اندیشه‌ای است که فاقد تمایزگذاری میان لحظات مختلف زندگی یک انسان است؛ لحظاتی که گرچه ممکن است از قداست به دور باشند، از معنا و اهمیتی فوق‌العاده برخوردارند.

این گونه بیان با حذف روابط اکمال - که در نتیجه دست و پنجه نرم کردن یک انسان با تنش‌ها و تضادهای زندگی‌اش حاصل می‌شود - فقط قادر است یک نظام اجتماعی کاملاً بی‌حرکت را ترسیم کند که شخصیت محوری آن دیر یا زود در خطر امحار قرار خواهد گرفت. زیرا چنین انسانی که هیچ تنش درونی او را متلاطم نمی‌کند و کمتر نسبت و رابطه و پیوندی میان عمل اجتماعی او با دنیای اجتماعی پیرامونش می‌توان یافت، فقط احتمال دارد بازیکر یک تاریخ بی‌تاریخ باشد. این در واقع، نوعی ساده‌سازی یک کارکرد اجتماعی یا دور کردن کارکرد اجتماعی از کشمکش‌های نظام اجتماعی است.

با استناد به نظر رنه ژرار درباره اینکه "اسطوره بیانگر تلاش است که طی آن، انسان‌ها به‌مدد یک منطق نمادین بر عنصر نفی مستتر در فعالیت‌های اجتماعی غلبه می‌کنند" (آنسار، ص ۵۱) و همین امر اسطوره‌ها را شکست‌ناپذیر می‌سازد، یک نکته ظریف و مضمّر برجسته می‌شود: عمل اجتماعی برخاسته از اسطوره‌ها به دلیل غلبه بر انواع انحرافات و کژی‌ها منطقاً باید از یک پویایی درونی و یک

مکانیسم به هم پیوسته برخوردار باشد. حال آنکه دو کارکرد بنیادین اسطوره‌ها - یعنی "کنترل اجتماعی" و "مشروعیت‌آفرینی" - از طرف دیگر عامل مهمی برای دخل و تصرف در درون شمایی است که تاریخ اسطوره‌ای از فرماندهان جنگ را رقم می‌زند. به همین دلیل پویایی درونی از زبان به کار گرفته در این گونه روایت‌ها بازستانده می‌شود و روایت به ابزاری در خدمت مشروعیت‌بخشی به بیان نمادین این گونه شخصیت‌های اسطوره‌ای جنگ تبدیل می‌گردد.

ردّ و نشان مذهب در شکل‌گیری شبکه معانی یا نظام‌های نموداری از جنگ

در جملگی آنچه هشت سال نبرد ایران و عراق را به تصویر می‌کشد، یک واقعیت انکارناپذیر مشهود است و آن عبارت است از اینکه مذهب به کمک اسطوره می‌شتابد تا تجربه انسان‌ها را از جنگ به تمامی یک کاسه کند و مفاهیم مربوط به مناسبات انسان‌ها با خدا، با جهان هستی، با خودشان و با یکدیگر را استقرار و تحکیم بخشد. شاید بتوان برای امتزاج اسطوره و مذهب نتایج زیادی برشمرد اما اگر بخواهیم این نتایج را با ملاحظه آسیب‌هایی که به معرفت صحیح از جنگ وارد می‌شود، در فرآورده‌های فکری جنگ از جمله تاریخ فرماندهان جنگ، بازجوییم و برشماریم، بدون شک سه نتیجه قطعی آن چنین خواهد بود:

- ۱- همه معانی محتمل با یکدیگر وحدت می‌یابند یا یگانه می‌شوند تا معنایی خاص و انحصاری را به ذهن متبادر کنند.
- ۲- زبانی که عاملان عمل اجتماعی جنگ از طریق آن به گفت و شنود با یکدیگر می‌پردازند، به شدت مشابه می‌شود تا در خدمت آن معنای انحصاری موردنظر قرار گیرد.
- ۳- همه آنچه به عنوان یک عمل یا پراتیک در جنگ از افراد سر می‌زند، به یک میزان متعالی می‌شود یا روی به سوی اهداف متعالی دارد.

این هر سه - یعنی معنی، زبان و عمل که پیوندی منطقی نیز میان آنها وجود دارد - و همسانی آنها با یکدیگر، حداقل نتیجه‌ای است که می‌توان به آن اندیشید و هم به مدد آن دریافت که چرا چنین کلام یا بیان نمادینی که از مذهب و اسطوره‌ها سرچشمه گرفته است، به مثابه معنای والای زندگی جمعی اعلام می‌شود که همه بازیگران جنگ از طریق آن موجودیت خود را اعلام می‌کنند.

متن زیر از سخنرانی سرلشکر شهید احمد کاظمی درباره شهید باکری، انتخاب شده است:

"همه این چیزها، برادرها! همه این سازوکار و تانک و توپ ...

هیچ مفهومی ندارد الا اینکه دل بالا سر آنها باشد؛ دلی که برگرفته از خدای متعال باشد. دلی که سپرده شده باشد به حضرت مهدی (عج)، دلی که بتپد برای آن دلی که تپید دل مهدی [منظور شهید باکری] و جانش را داد در آن راه ... راه حسین شهید، راه فرزند زهرا. ما از آن جنسیم. ما آن لباس را به تن کردیم و ما آن نیت را کردیم: معنویت قوی، فارغ شدن از این دنیای بی‌ارزش.

من نمی‌گویم زندگی را رها کنید ... ولی ما نباید اهل اینجا باشیم ... ما اهل جایی دیگر هستیم. باید برای آنجا خیلی تلاش بکنیم. دل‌ها را بسپارید به خدای متعال، متوسل شوید به ائمه اطهار، به امام حسین شهید ... پرچمدار این حرکت ... و افتخار کنید که ما سربازان فرزند ... حضرت مهدی (عج) هستیم و امروز زیر پرچم حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای ... داریم این لشکر راه، این سپاه راه، این سازمان را اداره می‌کنیم" (پایداری، ص ۱۲۲).

در این متن، اهتمام اسطوره‌ها و مذهب برای یک کاسه کردن تجربه‌های مختلف جنگ و گنجاندن آنها ذیل معنایی انحصاری که معطوف به آموزه‌های مذهبی و اسطوره‌ای است، کاملاً آشکار است. اما متن دوم که از سخنرانی سردار سید مجید فاطمی در شب عملیات کربلای ۴ انتخاب شده، علاوه بر نشان دادن آنچه فوقاً گفته آمد، مؤید این نکته است که چگونه در فضای تجارب همگون شده و معانی وحدت یافته، نوعی کلام تبعیدی درباره جنگ شکل می‌گیرد که از پس از شکل‌گیری همه می‌کوشند به این زبان رابطه خود را با جنگ بیان کنند:

"خداوند متعال را شاکریم که به ما لیاقت و شایستگی داد تا این شب را درک کنیم ... ما می‌خواهیم ان شاءالله شب عاشورای سال ۶۱ هجری را زنده کنیم. ... ما آماده حرکت می‌شویم ... به سوی امام حسین (ع) ... به سوی فاطمه زهرا (س) ... به سوی علی بن ابی‌طالب (ع)، ... به سوی علی اکبر (ع) ... ما در این مأموریت، توان ایثار و جانبازی را باید از دامن امام حسین بگیریم ... امشب شب وصول به مطلب است ... شبی است که باید به درگاه خداوند متعال متوسل شد و خاضع و خاشع ... ناله کرد ... امروز اگر ... با شنیدن اسم مولی امام حسین بی‌حال می‌شویم به خاطر این است که از دامانش گرفته ایم و خاضع در مقابل ایشان ولی با عزت در مقابل دشمن ایستاده ایم.

... یقین بدانید اگر از خودبی خود شویم و از دامن مولی بگیریم می‌توانیم پیروزی و فتح و نصرت بگیریم ... مسیر ما شهادت و خوشبختی است ... آیا همنشینی با یکدیگر بهتر است یا همنشینی با امام حسین؟ ... با ائمه اطهار و فاطمه زهرا؟

... کار شما شبیه به کار ابوالفضل العباس است. شما می‌خواهید

در میان آب جنگ کنید. روز عاشورا، حضرت عباس نیز در آب جنگید ... من یقین دارم ... آنقدر اینجا متوسل خواهیم شد ... آنقدر زاری و ناله خواهیم کرد ... آنقدر یا ابوالفضل خواهیم گفت تا پیروزی را بگیریم ... ما باید عاشورا به پا کنیم. هم اینجا و هم در عملیات ... رعب و وحشت و اضطراب در دل ما راه ندارد و پیشتاز حرکتان ... مولا امام زمان (عج) می باشد.

فقط باید خودمان را آماده حرکت ... کنیم ... آن وقت خواهیم دید که تمام موانع برایمان چه سهل و آسان حل می شود. تمامی سیم های خاردار برای ما به راحتی گشوده خواهند شد. می دانید که آقا امام حسین در شب عاشورا خارهای اطراف خیمه گاه را جمع می کردند. پرسیدند که یا حسین این وقت شب دور و بر خیمه گاه چه می کنید. امام حسین می فرمایند که من این خارها را جمع می کنم تا وقتی که ما به شهادت رسیدیم و قشون دشمن به خیمه ها حمله برد، این خارها به پای کودکانمان فرو نرود. کسی که این موانع را برای اهل بیت خود برمی دارد، می تواند موانع جلوی پای ما را نیز از میان بردارد.

... امشب باید عین شب عاشورای امام حسین باشد و ما نباید فکرممان غیر از امام حسین و مصائبش به چیز دیگری مشغول شود ... وقتی امام حسین می فرمایند که هر کس می خواهد برود و مسیر ما این است، عده ای امام حسین را ترک کردند. ولی ما می گوییم: یا حسین بیا و بنگر که بعد از چندین قرن، جوانان ما چگونه در صحنه هستند و ما وقتی لباس غواصی را از اینها می گیریم، می گویند من می خواهم غواص شوم و من می خواهم این مسیر را طی کنم. بله بین ما و آن افراد این فرق است ... فاطمه زهرا را دعوت کنیم به مجلسمان و متوسل بشویم و بخواهیم که در این شب عملیات موانع را راحت تر رد کنیم (شکوه مقاومت، ص ۱۴).

سازش تجربه های مختلف جنگ در کنار یکدیگر به مدد اسطوره و مذهب، خطر دیگری که در پی دارد، محدود شدن زاویه دیدی است که از آن به شخصیت های جنگ نگاه می شود - حتی به وقایع جنگ (که این خود موضوع مستقلی است و جای بحث مستوفی دارد). سه کتاب "به مجنون گفتم زنده بمان"، "غروب آبی رود" و "خداحافظ سردار" مشحون از خاطراتی است که همزمان شهید باکری در رده های مختلف نظامی از او نقل کرده اند. برخی از مهمترین ویژگی هایی که در این خاطرات برای شهید باکری بر شمرده شده، عبارت است از: شوخ طبع و خندان، ساده زیست، قانع، مدیر، شجاع، نوع دوست، صبور، بخشنده، باگذشت، مومن و متوکل، جدی در انجام وظیفه، دارای مدیریت و وجدان کاری، بی ریا و بی تکلف، گریزان از چالپوسی و ... مرووری اجمالی بر فهرست این ویژگی ها، همیاری شدید اسطوره

و مذهب را در ترسیم چهره ای از شهید باکری که تماماً آسمانی و فارغ از تنش ها و کشمکش ها و تعارض ها و تضادهای یک انسان زمینی است، نشان می دهد. وقوع چنین اتفاقی در ذهن و زبان و ضمیر افراد یک جامعه، خبر از یکسانی زبانی می دهد که "خود" و "دیگر" را ترسیم می کند. حال آنکه اساساً وقتی معناها وحدت می یابند و زبان ها مشترک می شوند و عمل های مختلف به یک میزان متعالی اند، "غیر" یا "دیگر" عیناً همان "خود" است و دیگر قائل شدن به مرزهای هویتی بی معنا خواهد بود.

به همین دلیل مخاطب درمی یابد آنچه درباره شخصیتی خاص می خواند، درباره شخصیت های دیگر نیز صدق می کند. گویی فقط کافی است اسم تغییر یابد، و گرنه مسماً همان است!

رد و نشان ایدئولوژی سیاسی در شکل گیری شبکه معانی یا نظام های نموداری از جنگ

در کنار اسطوره و مذهب، نقش و تأثیر ایدئولوژی سیاسی در سازمان دهی ادراک جامعه از جنگ و شخصیت های محوری جنگ انکارناپذیر است. شاید بتوان گفت، وظیفه ایدئولوژی سیاسی از حیث معنابخشی به عملی که در چارچوب اسطوره ها و مذهب صورت گرفته است و نیز تعیین اهداف براساس آن معنای وحدت یافته، به مراتب مهمتر است.

در چنین شرایطی، دیگر پراتیک جنگ نیست که حقیقت اخلاقی را بر خود عرضه می کند و همین عرضه داشت احتمال و امکان عمل های مختلف (نظیر پذیرش، رد و اجتماع، تعدیل، تصحیح، تکمیل و ...) را فراهم می آورد، بلکه حقیقت اخلاقی است که پراتیک جنگ و سوژه های جنگ را به سوی خود فرامی خواند و آنها را از موضع عاملان خودمختار برمی دارد و بر موضع عاملان، مدافعان و امانتداران این حقیقت می نشاند. از این پس بدیهی است که از سوژه های جنگ حامل، مدافع، امین حقیقت اخلاقی انتظار سرباززدن از آن حقیقت وجود نداشته باشد.

همین امر تأمل درباره سوژه های جنگ - خصوصاً سوژه های محوری جنگ - را دشوار و پیچیده می کند. زیرا آنها همزمان ایفاگر دو نقش اند: موضوع شناخت و عامل شناخت. یعنی ضمن اینکه، به عنوان نمایندگان یک نظام اندیشه و باور و هنجار، عامل شناخت ما از آن نظام محسوب می شوند، از آن حیث که خود برآمده چنین نظامی هستند و عمل آنها و جایگاهشان در تنظیم روابط اجتماعی موجب بازتولید مستمر این نظام است، خود موضوع شناخت اند. توأمانی این دو نقش، این سوژه ها را عمیقاً دشوار یاب برای فهم و ادراک می کند.

توجه به کارکردهای تاریخ فرماندهان جنگ؛ راه برون رفت از بن بست معرفتی درباره فرماندهان جنگ

به نظر می‌رسد، برای رهایی از چنگال پیچیدگی و دشواری فهم و ادراک شخصیت‌های محوری جنگ، لازم باشد به تداوم کارکردهای این شخصیت‌ها، در زمانی که یکسره متفاوت با زمان پیدایی و تعریف چنین کارکردهایی است، توجه کنیم تا دریابیم چرا و چگونه این کارکردها در زمان پس از جنگ همچنان ادامه یافته‌اند.

این راهی است که در اغلب نقد و بررسی‌های پس از جنگ مغفول مانده است. شاید به این دلیل که اشتیاق ناشی از ادراک به هم پیوستگی و درهم تنیدگی مذهب و اسطوره و ایدئولوژی سیاسی در شکل‌گیری کنش فرماندهان جنگ و رقم خوردن تاریخی به نام تاریخ فرماندهان جنگ، درنگ درباره کارکردهای انکارناپذیر این نوع تاریخ در جامعه پس از جنگ را کمرنگ کرده است. در حالی که می‌توان حدس زد، وقتی کارکردی - به رغم تفاوت مشهود میان زمان پیدایی و زمان تداوم - بی‌وقفه ادامه می‌یابد، جدارهای مشترکی با هر دو زمان گذشته و حال - و احتمالاً آینده - داشته باشد. همچنین می‌توان حدس زد، کارکرد تاریخ فرماندهان جنگ علاوه بر دارابودن جدار مشترک با اقتضائات زمان حال - و احتمالاً آینده - جدار مشترکی نیز با ایدئولوژی سیاسی داشته باشد.

هنگامی که ذهن به سمت جستجوی این اشتراکات برمی‌آید، بخش عمده‌ای از پیچیدگی‌ها و دشواری‌های مربوط به ادراک این شخصیت‌ها مرتفع می‌شود. زیرا در سایه کارکردها، دیگر شخصیت‌های محوری جنگ - صرفاً از آن زمان سپری‌شده‌ای به نام گذشته نیستند. بلکه تداوم کارکرد، آنها را از گذشته عبور می‌دهد و به

آنچه از بررسی تاریخ فرماندهان جنگ بیش از هر چیز حاصل شدنی است، این است که اسطوره‌ها در جنگ هشت ساله ایران و عراق فراتر از یک باورند که صرفاً جنبشی ایمانی را، آن هم در صحنه یک عمل اجتماعی به نام جنگ رقم بزنند. بلکه انگاره‌هایی حیات یافته‌اند که کاملاً در تجربه‌های روزمره انسان‌های زمان جنگ و پس از جنگ حضور دارند و حتی شکل رابطه آنها را با خودشان، با پیرامونشان و با جهان مادی و معنوی ترسیم می‌کنند.

حال می‌رساند. در این صورت، می‌توان انتظار داشت پرسش درباره اینکه "فرماندهان جنگ که بوده‌اند؟"، تبدیل شود به "فرماندهان جنگ کیستند؟". از آن رو که آنها با مردم پس از جنگ می‌زیند، نه مردم پس از جنگ با آنها زندگی کنند!

به این دو جمله توجه باید کرد. جمله اول نشان می‌دهد که تاریخ فرماندهان جنگ چرا و چگونه بی‌توافقی ناگفته به سمت کارکردهای مورد انتظار و ایدئولوژی سیاسی سوق می‌یابد؛ کارکردهایی که مهمترین آن، عبارت است از حفظ جامعه از گسست اجتماعی ناشی از استقرار شرایط پس از جنگ.

بی‌تردید عوامل مختلفی جامعه پس از جنگ را با خطر گسست اجتماعی روبرو می‌کند که از آن جمله به موارد ذیل می‌توان اشاره کرد: الف - جامعه پس از جنگ، جامعه‌ای کاملاً رو به سوی تولید و افزایش ثروت‌ها، مصرف‌گرایی بیش از حد، تشدید اختلافات طبقاتی، تحکیم نظام بوروکراسی، تقویت نظام سلسله‌مراتبی و ... است که در آن، جامعه ناگزیر است موجودیت خویش را در قالب زبان جدیدی که همچنان برای قدرت مشروعیت‌آفرین باشد، بازباید. بنابراین، تاریخ فرماندهان باید بتواند سوژه‌های "جنگجو و مبارز"، "ساده‌زیست"، "قاطع"، "بی‌تکلف"، "بی‌ریا"، "بی‌علاقه به چاپلوسی" را در دنیایی که مقتضای تولید و سرمایه‌گذاری است، راهبری کند.

ب - جامعه پس از جنگ، جامعه‌ای سخت‌درگیر با رقابت‌های اقتصادی میان طبقات اجتماعی است. بنابراین، زبان تاریخ فرماندهان جنگ - مشروط به بهره‌مندی از پیچیدگی‌های روابط انسانی - باید بتواند با اشکال جدید سازمان‌دهی اجتماعی تطبیق یابد.

ج - در جامعه پس از جنگ، چون الگوهای توسعه و فن‌آوری اطلاعات، جامعه را هدایت و کنترل می‌کند، تعداد تولیدکنندگان و بازتولیدکنندگان کلام‌های اجتماعی-سیاسی رو به فزونی است. بنابراین، تاریخ فرماندهان جنگ باید بتواند پیام مدنظر کلام سیاسی را به مثابه کلام حقیقت در میان مخاطبان انتقال دهد تا در سایه وحدت پیام، خطر گسست اجتماعی را کاهش دهد.

د - در جامعه پس از جنگ، ظهور نهادهای مختلف اجتماعی، این امکان را افزایش می‌دهد که سنتزهای ترکیب‌های پیچیده‌ای از جنگ و عملکرد بازیگران جنگ حاصل شود. بنابراین، احتمال اینکه جنگ به مثابه تجلی و تجسم کلام نمادین قدرت، به عرصه‌ای برای ظهور روایت‌های مختلف از جنگ تبدیل شود، رو به فزونی خواهد گذاشت. زیرا در جامعه پس از جنگ، "بیان" - به منزله شیوه‌ای که هر کس از طریق آن، جایگاه خود را در نسبت با کلام نمادین قدرت تعیین می‌کند - اعتبار و مشروعیت کلام نمادین قدرت را تهدید و تحدید می‌کند. به

عبارت دیگر، ثبات و استحکام مشروعیت و اعتبار این کلام را در شبکه‌ای از روابط درونی با بیان‌های دیگر محک می‌زند.

در چنین وضعیتی، کارکرد تاریخ فرماندهان جنگ، کارکرد بیرون‌راندن رقبا از عرصه روایت‌کنندگان جنگ است و بسا که در پی رسیدن به این هدف، خود پیشگام بازگویی بخش‌های ناگفته و نانوشته جنگ شود. از جمله آشکارسازی تنش‌ها و تناقض‌های کنشگران جنگ، افشای برخی عملکردهای شرم‌آور، جمع‌آوری هجویت و هزلیات و مطایبات و حتی ناسزاهای کنشگران جنگ، جستجوی رد و

نشان طنز در گفت و کرد آنها، عشق و دیگر امیال زیستی‌شان، کامیابی‌ها و سودجویی‌های آنها و ...

کارکرد اخیر که با هدف برجسته‌سازی عناصر شخصیتی فرماندهان جنگ، بازنمودن کنه حقیقت جنگ و حفظ ماهیت جهادی آن و الگوسازی از جنگ و کنشگران محوری جنگ صورت می‌گیرد، می‌کوشد مانع شود روایت‌های رقیب، جنگ را یکسره به متنی سیاسی تقلیل دهند. بلکه به جای آن اهتمام می‌ورزد که آن را به متنی قابل بحث و تأملات نظری و عملی و استفاده‌پذیر برای اهداف تعلیم و تربیتی، مدیریتی، راهبردی و ... تبدیل کند.

ه - در جامعه پس از جنگ، معانی و ارزش‌های جنگ آفریده، به

دلیل آنکه به شدت تحت تأثیر تجربه‌های روزمره هر فرد قرار می‌گیرد، دستخوش نقض و تأیید مداوم است. در چنین وضعیتی، کارکرد تاریخ فرماندهان جنگ باید شبیه کارکرد این فرماندهان در زمان جنگ باشد. یعنی باید قادر به حفظ رابطه ارگانیک خود با جامعه، اقناع آنها به لحاظ عاطفی، تدوین مطالباتشان و ابداع الگوهای عمل به فراخور بار عاطفی آنها باشد. کارکرد تاریخ فرماندهان در این معنا، کارکرد تثویزیه کردن جنگ است که حاصل آن، تثبیت و تحکیم مفاهیم سیاسی در زبان و ادبیات جامعه، یکدست کردن تلاش‌های جمعی و خلاصه آفرینش زبانی جدید برای سخن گفتن و اندیشیدن درباره جنگ است.

و - در جامعه پس از جنگ، گسست ریشه‌ای میان آنچه برنامه

ایدئولوژی سیاسی بوده با آنچه واقعیت جنگ تلقی می‌شده (از یک‌سو)، و نیز میان آنچه قواعد عمل جنگ به شمار می‌آمده با آنچه معمولاً فراتر از رویاهای زمان جنگ امکان تحقق ندارد (از سوی دیگر)، همه فضیلت‌ها و ارزش‌های انسانی را که از رهگذر جنگ به دست آمده، به سرعت در جهت تبدیل شدن به یک یاد - اگر نگوییم فراموشی - پیش می‌رانند. علاوه بر آنکه، واژه‌های جنگ را به شتاب از پذیرش تاب معانی امروز دور می‌کند و واژه‌های نوآفریده‌شده را هم در کمترین نسبت و رابطه و پیوند با معانی جنگ قرار می‌دهد.

تاریخ فرماندهان برای جلوگیری

از این امر باید بتواند مفاهیم انتزاعی جنگ را عملیاتی کند و برای آنها پراتیک‌های قابل درک و پذیرش همگان عرضه نماید. کارکرد تاریخ فرماندهان در این حالت، کارکرد اجماعی یا ایجاد اجماع برای حمایت از نظم جدید جامعه است.

می‌توان این کارکرد را به کارکرد منشور تشبیه کرد، از آن حیث که می‌کوشد همه انرژی‌های پراکنده زمان جنگ را بار دیگر حول محور ارزش‌ها و هنجارهایی که باید درونی شوند، گردآورد. همچنین تعبد عملی زمان جنگ را - که مبتنی بود بر "قدرت فرماندهان در اقناع‌کنندگی افراد"، "بازتولید قدرت فرماندهان در جریان عملیات پیروزمندانه"، "وضعیت رزمندگان در قبال فرماندهان" و

"محتوای پیام‌های گفتاری و کرداری فرماندهان" - به تعبد نهادی شده تبدیل کند که در این نوع تعبد، دیگر "قدرت متن تاریخ فرماندهان جنگ در اقناع مخاطبان"، "بازتولید قدرت این تاریخ از طریق دستگاه‌ها و نهادهای تهیه و توزیع و انتشار این متون"، "وضعیت مخاطبان در قبال تاریخ مذکور" و "محتوای پیام‌های این تاریخ"، موضوع قابل درنگ و بررسی است.

ز - در جامعه پس از جنگ، ظهور تمایلات و تمایزات، این امکان را که اراده‌ای کلی جامعه را هدایت و راهبری کند، کاهش می‌دهد. در این وضعیت، تاریخ فرماندهان جنگ باید بتواند میان تمایزات و توقعات و تمایلات نوعی هماهنگی و هم‌سوایی ایجاد کند. این کاری است

در جامعه پس از جنگ، مشکلاتی که به لحاظ هویتی افراد را تهدید می‌کند، تا حدی است که برخی از آن، به بحران هویت نام برده‌اند. صرف نظر از اینکه این تعبیر صحیح است یا خیر، تاریخ فرماندهان جنگ با توجه به آنچه در بند پیش آمد، قادر است فرماندهان جنگ را به مثابه سوژه‌های جنگ در بطن یک ارتباط فعال با زندگی جمعی و در درون زندگی جمعی جا بیندازد. چندانکه جامعه با تأسی از آنها و در یک رابطه تحلیل‌برنده - جذب‌کننده، به کسب هویت توفیق یابد. بدیهی است کارکرد تاریخ فرماندهان جنگ در این حالت، بیش از هر چیز، کارکرد هویتی باشد.

که چنین تاریخی به مدد ارائه تصویری از یک ایده آل زندگی اجتماعی انجام می‌دهد؛ ایده آلی که خود زاینده ساده کردن فرمول زندگی اجتماعی است تا همگان بتوانند آرمان‌های خود را در آینه آن باز یابند. توفیق به انجام این عمل، اشتیاق جمعی را به سمت شخصیت‌هایی که در قالب فرماندهان ظهور و بروز کرده‌اند، شکل می‌دهد. از آن پس، فرماندهان جنگ برای ویژگی‌هایی تکریم می‌شوند که نماد جامعه تلقی می‌شود. نیز برای روابطی با خدا و با جهان و با پیرامونیان و با محیط‌شان ستایش می‌شوند که گوشه‌هایی از یک زندگی جمعی‌اند. بنابراین، تاریخ فرماندهان جنگ نیز به نقطه تلاقی یا گره خوردگی فرماندهان با جامعه یا فشردگی روابط درونی تبدیل می‌شود. حاصل کارکرد تاریخ فرماندهان در این حالت، ایجاد تفاهم فرهنگی است که در نتیجه آن، قهرمانان و قدیسان جنگ از نو عظمت می‌یابند.

ح - در جامعه پس از جنگ، مشکلاتی که به لحاظ هویتی افراد را تهدید می‌کند، تا حدی است که برخی از آن، به بحران هویت نام برده‌اند. صرف نظر از اینکه این تعبیر صحیح است یا خیر، تاریخ فرماندهان جنگ با توجه به آنچه در بند پیش آمد، قادر است فرماندهان جنگ را به مثابه سوژه‌های جنگ در بطن یک ارتباط فعال با زندگی جمعی و در درون زندگی جمعی جا بیندازد. چنانکه جامعه با تأسی از آنها و در یک رابطه تحلیل برنده - جذب کننده، به کسب هویت توفیق یابد. بدیهی است کارکرد تاریخ فرماندهان جنگ در این حالت، بیش از هر چیز، کارکرد هویتی باشد.

نتیجه گیری

سخن گفتن با کلام علمی درباره فرماندهان جنگ - به مثابه سوژه‌هایی که ایدئولوژی سیاسی به طور ضمنی از طریق آنها خود را بازمی‌نمایاند - دشوار است. همان طور که اهتمام علمی به جدایی و تفکیک میان آنچه حقیقت جنگ و حقیقت کنشگران جنگ را سرشته است با هنجارمندی نگاه و منظری که به این واقعه و بازیگران آن می‌نگرد، بس پیچیده است. و این پیچیدگی حاصل تبدیل کلام ایدئولوژیک با کلامی است که بیانگر تجربه جمعی است. چنانکه مخاطبان از طریق این کلام، موقعیت خاص خویش را و خویشتن خویش را باز شناسند.

این مقاله با طرح پرسش آغازین - مبنی بر اینکه آیا نگاه بکر به باکری امکان پذیر است (که البته از باکری؛ باکری‌های جنگ را مراد و منظور کرده است) - سعی کرده است باب طرح سوال‌های جدی و جدیدی را باز کند که از اندیشه کردن به پاسخ آنها، گریزی نیست:

۱ - متون موجود درباره فرماندهان جنگ چه آینده‌ای را فراروی معرفت ما درباره جنگ هشت ساله می‌گشایند؟

۲ - آیا می‌توان این متون را به گونه‌ای نوشت که ضمن بازنمایی خطوط اصلی و جهت‌دهنده اسطوره، مذهب و ایدئولوژی سیاسی، منطق و روش فرماندهان جنگ را به طریق علمی و منصفانه نقد کند و در عین حال از توجه به جنبه‌ها و کارکردهای موثر و مثبت آن روی برنتابد؟

۳ - آیا می‌توان در نگارش این متون به ابداع زبانی اندیشید که به اندازه کافی انعطاف پذیر باشد که گرایش‌های متنوع در جنگ را نشان دهد؟

۴ - آیا می‌توان از رهگذر توجه به کارکردهای بالفعل تاریخ فرماندهان جنگ در وضعیت احاطه‌شدگی با مذهب و اسطوره و ایدئولوژی سیاسی، به کارکردهای بالقوه این تاریخ در وضعیت رهاشدگی از این هر سه راه یافت و سپس از آن قوه‌های هنوز به فعلیت نرسیده، برای حل کشمکش‌هایی بهره گرفت که در فردایی نه چندان دور به طور جدی فراروی مطالعات جنگ رخ خواهند نمود؟

۵ - این متون در وضعیت گسترش نهادها و نظام‌های جدید اجتماعی و فرهنگی و سیاسی که - زمینه‌های رشد آگاهی جدیدی را برای جامعه فراهم می‌آورد - در دعوت از انرژی‌های فردی و جمعی چه پاسخی خواهند گرفت؟

منابع و مأخذ

- ۱ - آنسار، پی‌یر، ترجمه دکتر مجید شریف، ایدئولوژی‌ها، کشمکش‌ها و قدرت، تهران: قصیده‌سرا، ۱۳۸۱
- ۲ - باغ‌انگور، باغ سیب، باغ آینه، گفتگو از مرتضی سرهنگی و احد گودرزبانی، تهران: کمان، ۱۳۷۹
- ۳ - پایداری (ویژه‌نامه بزرگداشت هفته دفاع مقدس، لشکر ۳۱ مکانیزه عاشورا)، ۱۳۸۵
- ۴ - خسروشاهی، جهانگیر، غروب آبی روده تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، ۱۳۷۹
- ۵ - خضری، فرهاد، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران: روایت فتح، ۱۳۸۰
- ۶ - سرنوشت تیپ ۳۹ (خاطرات اسرای عراقی)، ترجمه: حمید محمدی، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۲
- ۷ - شکوه مقاومت (ویژه لشکر ۳۱ مکانیزه عاشورا)، ۱۳۸۴
- ۸ - عبور از دجله (خاطرات افسران اسیر عراقی)، ترجمه: حمید محمدی، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۲
- ۹ - لشکر خویان (خاطرات مهدی قلی رضایی)، به کوشش: معصومه سپهری، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۴
- ۱۰ - ناظمی، سید قاسم، خداحافظ سردار، ستاد برگزاری کنگره بزرگداشت سرداران شهید آذربایجان، چاپ اول، تابستان ۷۴

سرگذشت پژوهشی شهیدان چالش‌ها و راه‌کارها

دکتر محسن شاهرضایی

دائرة المعارف می‌باشد؟ یا باید به کشف روش پرداخت و با رویکرد جدیدی به تهیه زندگی‌نامه‌ها پرداخت؟ موضوعات مربوط به انسان‌شناسی دینی، انسان‌شناسی اقتصادی و انسان‌شناسی جغرافیائی [۲ و ۱] چه تأثیر و چه سهمی در چنین مقاله‌ای خواهند داشت؟ سؤال مهم دیگر مخاطب‌شناسی است، یعنی برای چه کسی بنویسیم؟ مخاطبین ما در این نسل و نسل‌های آتی چه انتظاری از نوشته امروز ما دارند؟ چه خطر یا خطراتی مقاله امروز ما در دائرة المعارف را برای نسل‌های بعدی تهدید می‌کند؟ اینها برخی از سؤال‌های پیش رو در امر تهیه و تدوین مقالات دائرة المعارف در بخش شهدا و اشخاص می‌باشند که در ادامه مقاله به بحث و بررسی آنها می‌پردازیم.

۲- شیوه‌های مدخل‌گزینی

همان‌طور که در مقدمه بیان شد از مشکلات مهم یک دائرة المعارف، انتخاب مدخل است. از آنجایی که عملاً امکان درج زندگی‌نامه بالغ بر دویست هزار شهید جنگ تحمیلی در دائرة المعارف وجود ندارد، لذا ناچار به گزینش می‌باشیم؛ اما شاخصه‌های گزینش چه می‌باشند؟ پیشنهادات زیر می‌تواند در این خصوص راه‌گشا باشد. گرچه به دلیل برخی ملاحظات از ذکر مصادیق پرهیز شده است لکن خواننده گرامی می‌تواند مصادیق را در مرجع [۳] ملاحظه نماید.

چکیده: تدوین دائرة المعارف دفاع مقدس در بخش شهدا و اشخاص به نوبه خود چالش‌هایی را پیش رو دارد. دو سؤال اساسی در این زمینه عبارت‌اند از:

۱- از چه کسانی و برای چه کسانی بنویسیم؟

۲- چگونه و با استناد به چه منابعی بنویسیم؟

مقاله حاضر قصد دارد که به اجمال سؤال‌های بالا را با توجه به تهیه دائرة المعارف دفاع مقدس به بحث و بررسی بگذارد. از آنجایی که این مقاله جنبه کاربردی دارد، از محققین و صاحب‌نظران محترم انتظار کمک و یاری می‌رود.

۱- مقدمه

نوشتن زندگی‌نامه شهدا در یک دانش‌نامه یا دائرة المعارف با سؤالات فراوانی روبه‌روست. اولین سؤال در مورد چگونگی گزینش مدخل است. یعنی از چه کسی بنویسیم؟ بدیهی است با توجه به محدودیت کمی دائرة المعارف، امکان نگارش زندگی‌نامه تمام شهدا وجود ندارد و گزینش، امری اجتناب‌ناپذیر است. اما تعیین معیارهای این گزینش نیازمند بحث و بررسی است.

سؤال دیگر در مورد شیوه نگارش است. آیا شیوه‌های رایج در سرگذشت پژوهی شهدای جنگ تحمیلی مناسب حال

۱-۲- فرماندهان عالی رتبه جنگ

بی تردید فرماندهان به لحاظ نقش ممتاز و بی نظیری که در جنگ دارند، کانون توجه مخاطبین پس از جنگ می باشند. افکار عمومی جنگ ها را به نام فرماندهان بزرگ می شناسد و بر عکس نام فرماندهان برای مردم تداعی کننده جنگ های بزرگ است. از این نظر مخاطبین عام و نیز محققین حوزه دفاع مقدس انتظار دارند از جمله مداخل احصا و پرداخته شده در دائره المعارف جنگ ایران و عراق، فرماندهان این جنگ باشند.

۲-۲- شهدای شاخص

علاوه بر افرادی که رسماً فرماندهی جنگ را در یگان های رزمی عهده دار بوده اند، می توان از شهدایی نام برد که نقش ارزنده ای در صحنه های دفاع مقدس داشته اند و لذا بایستی در این دائره المعارف نام آنها به عنوان مدخل اصلی ذکر شود. مؤلفه های شاخص گری می توانند بسیار گسترده باشند و مواردی که در زیر اشاره شده است از مهم ترین آنهاست:

الف) شهدای سال اول جنگ

بسیاری از شهدای ماه های اولیه جنگ شهروندان عادی و معمولی بوده اند که با شروع جنگ تحمیلی به جبهه ها شتافته و بر اساس قابلیت های فردی و شرایط حاکم بر جبهه ها، به تدریج هدایت گر صحنه های مختلف نبرد شده اند. شهادت این افراد در ایامی اتفاق افتاده که هنوز واحدهای ضبط و ثبت تاریخ جنگ مقدس فعال نشده بودند و لذا نام این شهدا در اوراق تاریخ جنگ ثبت نشده است. بسیاری از این افراد اگر باقی می ماندند و در صحنه های بعدی جنگ حضور می یافتند چه بسا از فرماندهان شناخته شده فعلی نیز ممتاز تر بودند و امروزه نام بسیاری از خیابان ها، بزرگ راه ها، مدارس و دانشگاه های ما به نام ایشان مزین می شد. اما چون تقدیر ایشان سبقت در شهادت بود، امروز نامی از آنها نیست. لذا بر محققین است که با تحقیق و تفحص در حوادث اولیه جنگ به احصای نام و نقش ایشان بپردازند.

ب) اولین ها در سطح ملی

از جمله افرادی که در تاریخ مورد توجه می باشند آغاز کنندگان یک حرکت اعم از اجتماعی، فرهنگی، علمی ورزشی و ... می باشند. افکار عمومی نسبت به صف شکنان و متقدمین در امور، حساسیت ویژه ای دارد و مثلاً می خواهد بداند اولین فردی که به فضا رفت کیست؟ اولین کسی که در جنگ جهانی دوم کشته شد کیست؟ و امثال اینها. لذا با عنایت به مثل "الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ" دائره المعارف دفاع مقدس در بخش شهدا و اشخاص به گزینش

سؤال دیگر در مورد شیوه نگارش است.

آیا شیوه های رایج در سرگذشت پژوهی

شهدای جنگ تحمیلی مناسب

حال دائره المعارف می باشد؟

یا باید به کشف روش پرداخت و

با رویکرد جدیدی به تهیه

زندگی نامه ها پرداخت؟

مداخل شهدایی می پردازد که در سطح ملی، اولین باشند مانند اولین خلبان شهید، اولین پزشک شهید، اولین خبرنگار شهید و ...

پ) حماسه آفرینان

بی اغراق جنگ تحمیلی عرصه ارائه حماسه های بزرگ بوده است. خلق صحنه های بی بدیل و بی نظیری که ثبت آنها در تاریخ موجب فخر ایران و ایرانی است و ثبت نام شهدایی که خالق این صحنه ها بوده اند در دائره المعارف ضروری است. لذا از جمله مداخل گروه شهدا می توان حماسه آفرینان را نام برد.

ت) تأثیر حادثه بر شخص

بعضی مواقع خلق حادثه ای مستقل از شخص یا اشخاص اهمیت ویژه ای پیدا می کند و لذا افرادی که مرتبط با آن حادثه هستند به جهت اهمیت آن حادثه باید نام آنها ذکر شوند و به عنوان مدخل انتخاب گردند. مثلاً اگر در یک عملیات و برای ایجاد یک خاکریز در کمتر از نیم ساعت ۹ نفر - یکی پس از دیگری - پشت بلدوزر قرار گرفته و شهید شده باشند، این حادثه مهم است و آن ۹ نفر به واسطه این حادثه و این حماسه، اهمیت پیدا می کنند و به عنوان مدخل دائره المعارف انتخاب می شوند.

ث) صاحبان تدبیر و خلاقیت

گاه یک تدبیر، مسیر تاریخ را عوض می کند و گاه یک تصمیم، نتیجه یک جنگ را تغییر می دهد. شهیدی که با تدبیر منحصر به فردش چاه های به آتش کشیده شده نفت را خاموش کرد و خود در این راه به شهادت رسید و یا شهیدی که با ایجاد یک کانال و با کمترین تلفات به بزرگ ترین پیروزی ها دست یافت، باید در دائره المعارف معرفی شود تا دیگران با حسن تدبیر و خلاقیت او آشنا شده و این مهم در تاریخ ثبت شود.

ج) نخبگان علمی، فرهنگی، ورزشی

حرکت افرادی که با دشمن موقعیت اجتماعی ممتاز، آگاهانه

تلاش‌های انجام شده در کشف روش‌های جدید
برای تهیه و تدوین زندگی‌نامه شهدای جنگ تحمیلی
با هدف انتقال هرچه بهتر فرهنگ دفاع مقدس اگر
چه توفیقاتی را به همراه داشته است، لکن باید اعتراف
کرد که در آغاز این راه می‌باشیم و توصیف زیبایی
شهادت همان قدر مشکل است که کسی بخواهد با
حروف و کلمات، زیبایی گل را به مخاطب بشناساند.

جبهه‌های جنگ را انتخاب کرده و به سوی آن شتافته و سپس در
همین راه به شهادت رسیده‌اند از منظر فردی و اجتماعی قابل
توجه و تقدیر است. اینکه به چه دلیل فردی تحصیلات ممتاز خود
در دانشگاه‌های خارج (و یا داخل) کشور را رها کرده و از کرسی
استادی به سوی جبهه‌ها می‌شتابد و یا هنرمندی حساس و با
روحیاتی لطیف با چه انگیزه‌ای به رزمنده‌ای سلاح به دست تبدیل
می‌شود از نقطه نظر فردی قابل تأمل و بررسی است. در عین حال
شخصیت الگوپذیر و مقبول این افراد، ابعاد پیچیده اجتماعی را به
دنبال دارد که از نقطه نظر روان‌شناسی اجتماعی قابل بحث و
بررسی است. تدوین زندگی‌نامه این گونه شهیدان از این نظر در
دائرةالمعارف ضروری است.

ج) شهیدان با موقعیت‌های ممتاز مدیریتی

اگر در سطح کشور مدیرانی با موقعیت‌های ویژه بوده‌اند که
با وجود دلایل عقلی و نقلی فراوان مبنی بر عدم حضور در
صحنه‌های جنگ و پرداختن به کارهای مدیریتی و البته شیک در
پشت جبهه، حضور در جبهه‌ها را ترجیح داده و در همین راه به
شهادت رسیده‌اند این خود به تنهایی دلیل کافی است تا
زندگی‌نامه ایشان در دائرةالمعارف نوشته شود و اطلاع‌رسانی در
مورد افکار و اهداف آنها در قالب مقاله دائرةالمعارفی ضرورت پیدا
می‌کند.

ح) افکار عمومی در سطح استان

یکی از شاخصه‌های مهم در مدخل‌گزینی شهدا می‌تواند
توجه افکار عمومی در سطح استان‌ها باشد. به چه دلیل استقبال
عمومی از یک شهید در یک شهر یا روستا بالاست؟ مردم به چه
دلیل مدارس، میدان، خیابان‌ها و مراکز عمومی شهر خود را به
نام این شهیدان نام‌گذاری کرده‌اند؟ چه بسا این توجه نشان دهنده
نقش مهم و تأثیرگذار شهید در مباحث اجتماعی، فرهنگی و

نظامی آن شهر و استان باشد. بنابراین می‌توان توجه مردم را
ملاک عمل قرار داد و در دائرةالمعارف به آن طرح زندگی این
شهیدان پرداخت.

خ) شهدای زن

از آنجایی که معمولاً جنگ را امری مردانه می‌پندارند، کمتر
به نقش زنان و حتی کودکان در جنگ‌ها پرداخته می‌شود. چنانچه
در صحنه‌هایی از جنگ، زنان با حضور و مقاومت خود مانع از نفوذ
دشمن شده باشند و یا سقوط شهر و روستایی را به تأخیر انداخته
باشند و یا حتی خود به تنهایی و در شرایطی که دیگران نبوده‌اند
به دفاع از ناموس و حیثیت خود در برابر دشمن پرداخته و در این
راه کشته شده باشند، جا دارد آنها را به عنوان نمونه‌های
برجسته‌ای از دفاع مردمی در دائرةالمعارف مطرح کرده و در
مدخل‌گزینی شهدا در مورد آنها مقاله نوشت.

موارد بیان شده در بالا محورهای ملاک‌های عمده
مدخل‌گزینی در گروه شهدا و اشخاص دائرةالمعارف دفاع مقدس
می‌باشد. ذکر این نکته ضروری است چنانچه افرادی با معیارهای
تعیین شده در صحنه‌های جنگ به شهادت نرسیده باشند اما در
پشت جبهه و یا پس جنگ به رحمت الهی پیوسته باشند نیز
مشمول این مقررات شده و به عنوان مدخلی که برای آنها مقاله
مستقلی به نگارش در می‌آید انتخاب می‌گردند. ممکن است این
سؤال تداعی شود که مکانیزم رسیدن به مصادیق این مقررات
مدخل‌گزینی چیست؟ یعنی با چه راه‌کارهایی می‌توانیم به
مصادیق محورهای مطروحه در بالا برسیم؟ اسناد و منابع تأیید
کننده در این مورد چیست؟ در بخش بعدی مقاله به این سؤال
پاسخ داده می‌شود.

۳- طرح تدوین مقاله و منابع حمایت کننده

یکی از مباحث مهم در نگارش مقالات دائرةالمعارف، منابع
می‌باشد. ما با توجه به منابع می‌توانیم ارزیابی کنیم آیا شهید مورد
نظر بر اساس مقررات دائرةالمعارف می‌تواند یک مدخل محسوب
شود یا خیر؟ البته منابع موجود کتابخانه‌ای - اعم از کتاب‌های
کنگره سرداران شهید استان‌ها و یا سایر کتب مرتبط - در کنار
منابع موجود در نشریات و روزنامه‌ها تا حدودی این مشکل را
مرتفع می‌سازند لکن دو مشکل عمده در این زمینه عبارت‌اند از:
الف- منابع موجود همه شهیدان را در بر نمی‌گیرد.

ب- منابع موجود با هدف نگارش دائرةالمعارف گردآوری
نشده‌اند. اغلب آنها از یک کلیشه خاص و متناسب با فضای زمان
انتشار پیروی می‌کنند. بیشتر مطالبی که در زمان جنگ و یا

اندکی پس از پایان جنگ به چاپ رسیده‌اند احساسی‌تر، شعاری‌تر و فاقد محتوای اجتماعی - فرهنگی مربوط به زندگی شهید می‌باشند و مطالبی که در زمان‌های بعد به چاپ رسیده‌اند، ضمن تکرار همان کلیشه‌ها از بیان واقعیات زندگی شهید فاصله گرفته‌اند و به جز تعدادی زندگی‌نامه خوب - که با روش‌های علمی به نگارش درآمده‌اند - نمی‌توان به موارد جدی دیگری اشاره کرد. مرکز دائره‌المعارف با عنایت به مشکلات مطرح شده چاره‌ای جز آن ندارد که در کوتاه مدت به اطلاعات موجود در همین منابع بسنده کرده و آنها را استخراج نماید و به عنوان سند، مورد استفاده قرار دهد. البته مراجعه سازمانی به سپاه، ارتش، جهاد و ... برای تأمین مدارک و منابع دست اول مربوط به این شهیدان نیز راه‌گشاست. با این وجود در یک برنامه‌ریزی میان مدت می‌توان ضمن همکاری با نهادهای مسئول - مانند بنیاد شهید و کنگره سرداران شهید - نسبت به تکمیل منابع از طریق مصاحبه و پرسش‌نامه نیز اقدام کرد.

مقاله مربوط به زندگی‌نامه یک شهید که ذیل مدخل نام وی و با رعایت مقررات بیان شده به نگارش درمی‌آید مقاله‌ای هر می و تعینی است که با توجه به نقش شهید در جنگ و حجم اطلاعات جمع‌آوری شده می‌تواند مقاله‌ای کوتاه، متوسط، بلند و یا ویژه باشد. اما در هر صورت بیش‌ترین حجم مقاله باید مربوط به نقش شهید در جنگ باشد چرا که قید دفاع مقدس برای دائره‌المعارف، محدودیت منطقی ایجاد می‌کند. البته بدیهی است سایر حوادث مربوط به زندگی شهید - که به طور مستقیم یا غیرمستقیم در

توجه به زمینه واقعی زندگی اجتماعی افراد امری ضروری است. شهدا را نباید در خلاء ملاحظه کرد. درست است که همه آنها عاشق دین، وطن و امام بوده‌اند و از یک سری ویژگی‌های مشابه مانند عبادت، اخلاص در عمل و عشق به ائمه اطهار (سلام الله علیهم) برخوردار بوده‌اند لکن توجه به جنبه‌های انسان‌شناسی اجتماعی و انسان‌شناسی جغرافیایی و امثال آن نیز مهم است. محیطی که آنها در آن رشد و نمو کرده‌اند اهمیت ویژه‌ای دارد.

شکل‌گیری شخصیتی او مؤثر بوده‌اند - باید به طور موجز و علمی و به دور از شعارزدگی و عوام‌زدگی مطرح شوند. در همین رابطه توجه نکات زیر ضروری است:

الف) توجه به زمینه واقعی زندگی اجتماعی افراد امری ضروری است. شهدا را نباید در خلاء ملاحظه کرد. درست است که همه آنها عاشق دین، وطن و امام بوده‌اند و از یک سری ویژگی‌های مشابه مانند عبادت، اخلاص در عمل و عشق به ائمه اطهار (سلام الله علیهم) برخوردار بوده‌اند لکن توجه به جنبه‌های انسان‌شناسی اجتماعی و انسان‌شناسی جغرافیایی و امثال آن نیز مهم است. محیطی که آنها در آن رشد و نمو کرده‌اند اهمیت ویژه‌ای دارد. یکی از شمال آمده است، دیگری از شرق، یکی از روستا آمده و آن دیگری از شهر؛ یکی باسواد و دانشگاهی است و دیگری بی‌سواد و عامی؛ یکی زمینه‌های دینی و اعتقادی ریشه‌ای در خانواده دارد اما دیگری این گونه نیست؛ یکی شغل و موقعیت اجتماعی ویژه داشته و دیگری چنین نبوده است. توجه به این گونه تفاوت‌ها در تهیه زندگی‌نامه شهیدان هم نوشته‌ها را متمایز، خواندنی و جذاب می‌کند و هم به صورت واقعی به متن زندگی آنها می‌پردازد.

ب) در زندگی‌نامه‌ها به ابتکارات، خلاقیت‌ها، حماسه‌ها، صحبت‌ها و گفته‌های شهید حتی‌الامکان اشاره شود تا هم تفاوتی بین نوشته‌ها ایجاد شود و آنها را از حالت دستوری و یک نواختی خارج کند و هم به واقعیات زندگی شهدا پرداخته شود. حتی اشاره به فرازهایی از وصیت‌نامه که با وصیت‌نامه‌های معمولی تفاوت دارند می‌تواند مقاله را جذاب و خواندنی کند و در جهت ترویج فرهنگ جبهه و شهید و شهادت مؤثر باشند.

پ) مورد دیگری که باید در زندگی‌نامه شهدا آن توجه شود پرداختن به ویژگی‌های شخصی و به خصوص روان‌شناختی آنهاست. معمولاً در این مورد هیچ توجهی نمی‌شود و یا اگر به موردی اشاره می‌شود بدون استناد است. مانند آنکه می‌گوییم فلان شهید صبور بود، اما موارد و مصادیق آن را نمی‌آوریم که پس از مطالعه آن استنباط شود که شهید فرد صبوری بوده است. بنابراین خواننده ارتباط حسی با شهید مورد نظر پیدا نمی‌کند و در نتیجه دریافت خاصی هم به دست نمی‌آورد.

ت) پرداخت صحیح، قوی و واقعی به خانواده در زندگی‌نامه شهیدان بسیار مهم و راه‌گشاست. ورود به حریم خانوادگی شهید ضمن رعایت حریم‌ها می‌تواند در شناخت شهید به خواننده و برقراری ارتباط صحیح و مطمئن با او بسیار مؤثر باشد. پدران و

در زندگی نامه ها به ابتکارات،
 خلاقیت ها، حماسه ها، صحبت ها و
 گفته های شهید حتی الامکان اشاره شود
 تا هم تفاوتی بین نوشته ها ایجاد شود و
 آنها را از حالت دستوری و یک نواختی
 خارج کند و هم به واقعیات زندگی شهید
 پرداخته شود. حتی اشاره به فرازهایی از
 وصیت نامه که با وصیت نامه های معمولی
 تفاوت دارند می تواند مقاله را جذاب و
 خواندنی کند و در جهت ترویج
 فرهنگ جبهه و شهید و
 شهادت مؤثر باشند.

و فضای مفهومی ایجاد شده تقریباً یکسان است و با یک
 چارچوب قابل ارائه است.

نکات مطرح شده در بالا می تواند به عنوان برخی از نکات
 کلیدی در تهیه زندگی نامه شهید - به طور عام و درج در
 دایره المعارف به طور خاص - مورد دقت و تأمل قرار بگیرد. البته
 برخی نکات کمکی مانند عکس و سایر مستندات می تواند در
 جذب هر چه بیشتر مخاطب مورد استفاده قرار بگیرد. البته این
 مهم خود مقوله دیگری است و دقت های مخصوص خود را
 می طلبد.

۴- نتیجه گیری

تلاش های انجام شده در کشف روش های جدید برای تهیه و
 تدوین زندگی نامه شهدای جنگ تحمیلی با هدف انتقال هرچه
 بهتر فرهنگ دفاع مقدس اگرچه توفیقاتی را به همراه داشته است،
 لکن باید اعتراف کرد که در آغاز این راه می باشیم و توصیف زیبایی
 شهادت همان قدر مشکل است که کسی بخواهد با حروف و
 کلمات، زیبایی گل را به مخاطب بشناساند. با این وجود برخی
 سوالات وجود دارند که توجه به آنها می تواند راه را برای محققین
 و نویسندگان هموارتر سازد. مثلاً گذشتگان ما چه تلاشی را در
 این حوزه انجام داده اند؟ نویسندگان کتب مقاتل به چه
 ویژگی هایی از شهدای کربلا توجه داشته اند که این ماجرا نسل به
 نسل و سینه به سینه با تمام جزئیات منتقل گردیده و جاودانه شده
 است؟ آیا توجه به آن روش ها نمی تواند ما را یاری دهد؟ از طرفی
 توجه به مخاطبین نیز اهمیت ویژه ای دارد. توصیف از شهدا باید
 متضمن چه مطالبی باشد تا نسل فعلی - که از دوران جنگ
 تحمیلی فاصله گرفته است - و نسل های آتی - که مظاهر زنده
 دفاع مقدس را نخواهند دید - بتوانند از آنها بهره های لازم را
 کسب کنند و ما توسط اخلاف خود نیز به کم کاری و کم فروشی
 متهم نشویم؟ این قبیل سوالات پاسخ های عالمانه ای را می طلبد
 که در شأن محققین محترم حوزه دفاع مقدس است.

منابع

- ۱- سایمون کولمن، هان واتسون، درآمدی به انسان شناسی، مترجم
 محسن ثلاثی
- ۲- پرتنی - ژ. پلتو، روش تحقیق در انسان شناسی، مترجم محسن ثلاثی
- ۳- مرکز دایره المعارف دفاع مقدس، نشست های علمی گروه شهدا و
 اشخاص (سردار باقرزاده، سردار عزیزی و خانم دکتر کمالی)
 عضو هیئت علمی دانشگاه امام حسین (ع) و عضو شورای علمی
 دایره المعارف دفاع مقدس

مادران شهیدان در تربیت فرزندان خود چه کرده اند؟ آنها را با چه
 انگیزه ای به جبهه فرستاده اند؟ نقش همسران آنها چیست؟ یقیناً
 همسران و فرزندان آنها در عروج عرفانی شان نقش بسزایی
 داشته اند و باید به این نقش مهم با ذکر مصداق ها پرداخته شود.
 ث) توجه به انگیزه ها و چرایی ها در زندگی نامه شهیدان
 امری ضروری است. البته پرداختن به چرایی ها باید با هدف
 اطلاع رسانی باشد و نه تجزیه و تحلیل؛ چرا که دایره المعارف
 محل اطلاع رسانی است و به پژوهش نمی پردازد. اصولاً پرداختن
 به انگیزه ها و چرایی ها می تواند تشابهات زندگی نامه ها را مرتفع
 سازد و ویژگی های متمایز شهدا را مطرح و برجسته سازد.

ج) نوشتن درباره حادثه ای مربوط به سالیان قبل کار بسیار
 مشکلی می باشد. در واقع نویسنده و محقق با توجه به ارزش های
 زمان فعلی می خواهد به آن دوره نگاه کند، در حالی که باید خود را
 از زمان حال جدا کند، ساختارهای پیرامون خودش را خراب کند و
 به زمان گذشته برگردد و با آن مشخصات زمانی و مکانی به روایت
 بپردازد. توجه به روش های تبیینی و هرمونیتیکی در این قبیل
 نوشته ها می تواند راه گشا باشد. بدیهی است اگر هر کس با
 ارزش های خودش به یک پدیده نگاه کند، دریافتش با دریافت
 سایر افراد متفاوت می شود، اما اگر با ارزش های خودشان مراجعه
 کنیم نوشته ها واقعی تر می شوند و صرف نظر از توان مندی های
 قلم نویسندگان، هر کس زندگی نامه را بنویسد یک جور در می آید

مستأله

اصول مدیریت اصول جنگ

مهدی باکری

دادن در اجرای موارد احتیاط - و در کل خود را در موقعی که یک قطره خون بناحق و در اثر بی توجهی از دماغ یک نفر از نیروهایش بیاید یا یک قاشق از اموالش در اثر عدم کنترل تلف شود؟ عذاب آخرت ببیند و همواره نظارت دقیق خداوند و حسابرسی او را بر اعمالش بداند.

۴- اعمال صحیح مدیریت، تقسیم کار بین مسئولین جزء واحد که بیکار نمانده، رشد نموده، دل گرمی و احساس مسئولیت در رده‌های پایین نیز به وجود آید.

۵- ارزش قائل شدن به کار آنها، مشورت کردن، تذکر دادن به اصلاح اشتباهایشان چکشی و سرکوب نکردن کارهایشان حتی اگر اشتباه باشد و فرد تذکرپذیر و قابل اصلاح شود.

۶- نظارت دقیق و ارزیابی کار مسئولین قسمت‌ها
۷- به طور مداوم تذکرات لازم در جهت برخورد با نیرو - احساس مسئولیت - حفظ و نگهداری و مصرف شرعی اموال به مسئولین قسمت‌ها داده شود.

۸- نظارت دقیق بر تدارکات واحد - نحوه توزیع - نحوه نگهداری انبار - نحوه جمع‌آوری اموال که عدالت رعایت شده و ذره‌ای تلف نشود - بازخواست و قرار دادن جرمه در صورت بی‌توجهی مسئول تدارکات برابر خسارت وارده

۹- تذکر دائمی به راننده‌های واحد در رعایت مقررات رانندگی - رسیدگی و سرویس خودرو - کنترل سرعت - حفظ لباس و آرایش ظاهری در حین رانندگی - خوش اخلاقی با مسافرین احتیاط شدید در حین رانندگی و مراقبت از وقوع تصادفات، به صورت روزانه بایستی انجام گیرد.

۱۰- بازدید مرتب از نحوه نگهداری خودروها و موتورسیکلت‌ها -

اشاره: متن حاضر به قلم شهید باکری نگارش شده است. برادر ارجمند آقای مصطفی مولوی دست نوشته‌های این شهید بزرگوار را برای چاپ در اختیار فصلنامه قرار داد که بدین وسیله مراتب سپاس و تشکر خود را از ایشان اعلام می‌داریم. ضمناً شهید باکری در یک سخنرانی توضیحاتی درباره اصول جنگ داده است که در بخش دیگری قرار گرفته است.

۱- داشتن اخلاق اسلامی و کنترل خود در شرایطی که حین کار پیش می‌آید و الگو قرار دادن آیه شریفه "رحماء بینهم" در برخورد با برادران رزمنده

۲- پرهیز از عصبانی شدن و استفاده نمودن از جملاتی که در شأن مسئول نیست که منجر به سبک نمودن و پایین آوردن ارزش خویش در بین نیروها خواهد شد.

۳- درک محتوی عمیق اسلامی "مسئولیت" - مسئول پدر و بزرگ کلیه افرادی هست که زیر دست او کار می‌کنند و مسئول صاحب (امانتدار) و نگهدار کلیه اموالی است که در اختیار محدوده فعالیت او قرار گرفته است.

بنابراین مسئول بایستی درک قلبی از این مطلب بسیار مهم و اساسی داشته باشد که او پدر و برادر بزرگ نیروهایش بوده و امانتدار اموال در نگهداری و دقت و مراقبت از استفاده آنها در راه اسلام، پس دلسوز بودن - دقیق و ریزبین بودن - کنترل و نظارت دقیق موردهای مصرف کنترل اسراف - جلوگیری از فرسودگی اموال در اثر عدم نگهداری - مریض شدن نیروها در اثر نرسیدن - زخمی یا صدمه دیدن نیروها در اثر عدم کنترل صحیح و به موقع - مصر و شدت عمل به خرج

مأیوس شدن در شأن و منزلت یک
 رزمنده مسلمان نیست و باید امیدوار باشیم و
 به هیچ وجه یأس و ناامیدی در قلب و
 چهره ما نقش نبندد و باید همیشه امیدوار به
 پیروزی و موفقیت باشیم چرا که در
 جبهه حق قرار داریم. شاید در شرایط
 سخت تری هم قرار بگیریم و شکست‌هایی نیز
 به انسان عارض شود شکست‌ها نیز
 در نتیجه عدم رعایت اصول است،
 اگر این مسائل را درست رعایت کنیم،
 هیچ وقت شکست دنیوی نیز نخواهیم دید.

۲۲- وفای به عهد داشتن و دقیق بودن در وعده‌ها و حضور به
 موقع.

اصول جنگ*

معمولاً امروز در روی زمین اگر چند دولت، یا حتی دو دولت
 بخواهند حکومتی بکنند و بخواهند با همدیگر جنگ بکنند، مسئله
 موازنه قوا، یعنی گذاشتن نیروها در دو کفه ترازو و سبک و سنگین
 کردن اینها یک مسئله اساسی است.

در جنگ معمول دنیا این اصل حاکم است که ببینند که یکی در
 مقابل دیگری چقدر تانک و توپ و مهمات و هواپیما و نیرو دارد و به حد
 جنگ رسیده یا نه! اولاً سازش می‌کنند. ولی امروز در جنگ ما و کلاً در
 رابطه با مکاتب الهی و پیامبر گرامی و ائمه اطهار همچنین یک مطلبی
 که حاکمیت دارد و انگیزه‌ای اصلی است غیر از موضوعی است که در
 جوامع بشری معمول است؛ یعنی یک انگیزه اساسی دیگری حاکم است
 بر وقوع جنگ و برخورد و آن هم اعتقاد و ایمان مسلمین است؛ یعنی بر
 اساس ایمان جنگ کردن یعنی بر اساس حکمی که خداوند متعال داده،
 برای مقابله با فساد و ظلم و ستم و کفر و شرک قیام کردن و ادای تکلیف
 نمودن! حالا ما اگر امکانات موجودمان را جمع می‌کنیم می‌بینیم که در
 چه حدی هستیم در برابر قدرت مادی و تسلیحاتی دشمن، یعنی کم
 است، ولی مهم نیست. باید تکلیف ادا شود.

حالا چه در زمان پیامبر، وقتی که شخص حضرت در صحنه بودند
 و فرمانده نیرو و جنگ‌ها بودند و چه بعد از پیامبر، ائمه اطهار و

کنترل سرعت رانندگی - هر هفته به طور مرتب - بازخواست راننده‌ها
 در صورت بی‌توجهی - تشویق آنها در صورت انجام وظایفشان
 ۱۱- جلوگیری از تردهای خودسرانه راننده‌ها و دانستن اینکه
 مصرف حتی یک لیتر بنزین بیت‌المال روز قیامت جواب می‌خواهد و
 برنامه‌ریزی در انجام چندین کار در یک بار تردد و پرهیز از فرستادن
 خودرو برای هر کار جزئی و استفاده از سرویس‌های عمومی در بیشتر
 مواقع.

۱۲- ایجاد نظم و حفظ انضباط در تمام کارهای واحد یا گردان
 ۱۳- اجرای به موقع صبح‌گاه - با وضع مرتب افراد - نظارت بر
 نحوه لباس پوشیدن - آرایش ظاهری افراد، موی سر و صورت - نظافت
 تمام قسمت‌ها (آسایش‌گاه‌ها - توالت‌ها - محوطه‌ها - ظروف غذا) به
 طور روزانه و دقیق

۱۴- برنامه‌ریزی مرتب کار آموزش‌های عقیدتی و نظامی برای
 واحد و پرهیز از بیکار گذاشتن نیروها که بیکاری مایه فساد در تمام ابعاد
 می‌باشد.

۱۵- نظارت بر اجرای آموزش‌ها

۱۶- بازدید سلاح‌های انفرادی و اجتماعی به طور هفتگی و تذکر
 اینکه زنگ زدگی، گرد و خاک گم شدن قطعات و ... در نگهداری‌ها
 پیش نیامده باشد.

۱۷- حفظ انسجام واحد با عدم گرایش به طرف افراد خاص یا
 همشهری‌ها و مقابله با هرگونه مسائل ناسیونالیستی با تذکرات مکرر
 و به موقع و محکوم نمودن تبعیض و خودعمل نمودن به عدالت و اخوت
 در بین نیروها

۱۸- ایجاد روحیه محبت - اخوت - همیاری - تلاش در سربازی
 امام زمان - بی‌ارزش نمودن کارهایی همچون جمع کردن زباله یا
 شستن توالت. و در کل روحیه تلاش - جنب و جوش و تحرک با دوست
 داشتن همدیگر در واحد

۱۹- تلاش در گذاشتن کلاس قرآن حتی به مدت نیم ساعت هر
 روز صبح به صورت دسته‌ای یا قسمتی

۲۰- توجه نمودن خود به نماز و مراسم و دعاها و شرکت کردن به
 موقع و تذکر دائمی نیروها به توجه به نمازها و دعاها و ایجاد محیط رشد
 معنویت.

۲۱- بدبین نشدن و سوءظن پیدا نکردن نسبت به مسئولیت رده
 پایین یا واحدهای دیگر لشکر در صورت شنیدن یا دیدن واقعه‌ای یا
 موضوعی. تماس مستقیم پیگیری و فهم صحیح موضوع، داشتن
 گذشت و روحیه اصلاح در بین مسلمین در سالم بودن روابط بین
 همدیگر بسیار ضروری و به نفع اسلام خواهد بود.

* متن حاضر در جمع نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا به صورت سخنرانی ایراد شده که سردار علایی متن را برای چاپ در اختیار فصلنامه قرار دادند که با اصلاحاتی برای چاپ آماده شد.

جانشینانشان که در رأس حکومت و قوای اسلامی بودند! هم دستور می دادند که زمان آن است که امر خداوند اجرا شود.

برای ما مسلمانان ایمان به عنوان انگیزه اصلی مطرح می شود که در جنگ مان و کلاً می توانیم بگوییم در حیاتمان و وجودمان حاکم است. اساساً وجود بدون این اصل، معنا ندارد. حالا که می خواهیم بررسی نظامی بکنیم، جهاد نیز قسمتی از وظیفه و تکالیف ماست و جدا از وجود ما نیست. لیکن حالا از بعد نظامی نگاه می کنیم، در اصل ایمان مسائلی مثل توکل، ایثار، روحیه شهادت طلبی، صبر و استقامت و تمامی مسائلی که ترسیم می شود برای قوای اسلام، اینها همه اصل ایمان برای یک رزمنده این است که وقتی بدون توجه به مساوی بودن قوای مادی وارد صحنه می شود اینجا باید کمبود قوای مادیش را با اصل ایمان پر کند و انگیزه نیز همین باشد، موقعی که نیروهای وسیع دشمن را از قبیل زرهی و هواپیما و پیاده و امثال اینها و همچنین ادوات پیچیده را می بیند دلیل ضعفش، سستی و لرزش می شود و احساس ترس برایش دست می دهد و این که کمبود دارد و در مقابل این همه دشمن، من چطور خواهم ایستاد. موقعی که به لحظه ای می رسد که باید خودش را به آتش بیندازد و این آتش را خاموش کند، آتشی که شعله اش اسلام را می سوزاند، این جا لازم است که خودش را فدا بکند و برای نابود کردن یک تیربار یا تانک ها حمله ور شود، تا این که نگذارد این تیربار بیشتر از این کار کند و سایر رزمندگان را زخمی و یا شهید کند. هنگامی که در سخت ترین شرایط قرار می گیرد، باید برای زنده ماندن و پیشتاز شدن در صحنه برای شهادت، تصمیم بگیرد، ایمان لازم است.

پس از اصل اساسی برای رزمنده اسلام، به خصوص فردی که به عنوان فرمانده به هر کسی که ۲۲ نفر یا ۲۵ نفر زیر دست اوست و به او نگاه می کند، حرکت و استواریش و شهادتش و شجاعتش و روحیه اش و حمله ور شدنش به دشمن است اگر حمله کرد و با روحیه دستور داد، حمله خواهند کرد و اگر بترسد و بگوید بخوابید، همه زمین گیر خواهند شد، و در تمام این حالات به او نگاه می کنند.

البته نصرت و پیروزی به دست خداست، ما باید همیشه و در هر مرحله امیدوار باشیم و برای اینکه خداوند متعال فرموده است پیروزی نهایی با حق است و خداوند ما را در جبهه حق هدایت و کفار را در جبهه باطل هدایت فرموده و نابودی باطل، چه در این دنیا و چه در آن دنیا با خداست و سعادت جبهه حق چه در این دنیا و چه در آن دنیا نیز خداوند وعده داده است. پس بنابراین، ما که مطمئنیم که شب و روز راه خواهیم رفت و در آخر به یک روشنایی خواهیم رسید و تاریکی نیست و همیشه امیدواریم که به روشنایی خواهیم رسید، و اگر ما معتقدیم و یقین داریم

که در جبهه حقیق، چون خداوند فرموده حق پیروز است، همیشه امیدواریم. چرا؟ برای اینکه هر چه قدر برویم، بالاخره به پیروزی خواهیم رسید. بنابراین، مایوس شدن در شأن و منزلت یک رزمنده مسلمان نیست و باید امیدوار باشیم و به هیچ وجه یأس و ناامیدی در قلب و چهره ما نقش نیندد و باید همیشه امیدوار به پیروزی و موفقیت باشیم چرا که در جبهه حق قرار داریم. شاید در شرایط سخت تری هم قرار بگیریم و شکست هایی نیز به انسان عارض شود شکست ها نیز در نتیجه عدم رعایت اصول است، اگر این مسائل را درست رعایت کنیم، هیچ وقت شکست دنیوی نیز نخواهیم دید. بنابراین، با توجه به اینها، محکم، استوار، امیدوار و مصمم در صحنه عملیات حاضر بودن، با توجه به مسائل مادی جنگ که به خدمت برادران عرض کردیم.

میزان توکل و ایثار و روحیه شهادت طلبی، میزان صبر و استقامت و تمام اینها در وجود اشخاص تجلی می یابد و عملاً ظاهر می شود. این اصول معنوی جبهه ماست و باید به این توجه کنیم. جنگ هم یک اصول مخصوص به خود را دارد و هر فنی نیز یک اصولی دارد. برای اینکه ما با موفقیت عملیاتی را انجام دهیم، تدابیر و اصولی هست که باید آنها را رعایت کنیم. یک فن است، عین اینکه چطور شیمی یک علم است. در شیمی می گوید این مقدار از این ماده و قدری از آن ماده را در فلان درجه حرارت ترکیب بکنید فلان چیز ساخته می شود. حالا اگر تو می خواهی آهن خالص به دست بیاوری، مثلاً باید در ذوب آهن این مسائل را روی سنگ آهنی که از معدن آورده اند، انجام دهی تا به نتیجه برسی. البته دو جور به این مسائل مادی نگاه می کنیم، آنهایی که ایمان ندارند و فقط معتقد به موازنه قوا هستند، آنها به اصول مادی یک جور نگاهی دارند. می گویند تنها و تنها این اصول مادی است که ما را پیروز می کند، ولی مسلمانان به اصول مادی پیروی از و اعدا لهم ماسطعتم من قوه تدابیر باید انجام گیرد و امکانات موجود در جوامع بشری نیز قوه هستند، اینها نیز باید جمع آوری شوند و بنا به حکم خدا، با ایمان و مطابق دستوری که خدا فرموده با دشمنان باید جنگ شود عمل کنیم، از این امکانات نیز استفاده شود تا با دشمن جنگ شود، اعتقاد ما این است. ولی آنهایی که بینش الهی ندارند، همه شان صرفاً روی این مسائل برنامه ریزی دارند که این اصول مادیشان درست از آب دربیاید و اگر اینها درست باشند، پیروزند ولی ما نه! ما می گویم چه این درست باشد یا نه، باید اینها را نیز در جهت ایمان بکار گیریم.

بنابراین، اصول مادی که در دنیا معمول است، که بالاخره در طول سال های اخیر نیز از جنگ جهانی اول و دوم به این طرف و جنگ هایی که روی داده، ژنرال ها و سایرین جمع شده اند و کارشناسان نظامی جنگ تعدادی اصول در آورده اند، به نام اصول جنگ که من این اصول

مادی نام می‌نهم اینها را می‌گویند اصول اساسی جنگ، یعنی در جنگ باید این اصول رعایت شود و اینها اصول مادی هستند. البته من الان در خدمت برادران اصول اسلامی در جنگ را می‌گویم، یعنی اصولی که حجت الاسلام مروی که از تاریخ‌دان‌های بنام اسلامند و از مدرسین حوزه علمیه قم می‌باشند و در تاریخ اسلام مطالعات عمیقی دارند، مقداری اصول جنگ و جنگ‌های پیامبر را درآورده و گفته‌اند و من آنها را کامل، به خدمت برادران می‌گویم و اصولی که الان در ارتش و کتاب ارتش‌های دنیا نوشته شده است، اینها اگر توجه شود می‌بینیم که اینها را نیز آنها درآورده‌اند. آنهایی که بعد از جنگ جهانی اول و دوم، یعنی کارشناسان نظامی بررسی نموده و درآورده‌اند، پیامبر ما هزار و چهار صد سال قبل، هنگام جنگ این اصول را به کار گرفته است. لیکن غافل بودیم و دقت نداشتیم که پیامبر ما چگونه جنگ می‌کردند. آن روز نیز تأکید کردم، برادران جلد دوم کتاب فروغ ابدیت را تهیه کردند. بالاخره در این جا فرصت کافی نیست، ولی کتاب در اختیار برادران هست. گاهی یکی از غزوه‌های پیامبر را بخوانید که پنج یا ده صفحه است. بخوانید و ببینید پیامبر چگونه و در چه شرایطی جنگ می‌کرد و اصلاً دانستن آنها، تکلیف است بر ما. پس من "اصول اسلامی در جنگ" را می‌گویم. آنهایی نیز که در مورد ارتش‌ها گفتم، چیزهایی مثل این است فقط نام‌هایشان فرق می‌کند که اسم‌هایشان را می‌گویم.

۱- اصل استکشاف یا شناسایی

این، به عنوان یک اصل است که پیامبر در جنگ‌هایشان رعایت می‌کردند. وقتی که مأموریت می‌دهند از منطقه شناسایی به عمل آید، به گروهان مأموریت داده می‌شود یا به لشکر، باید شناسایی از منطقه

اگر امکانات کم باشد، شاید ما به جایی برویم و در نیمه راه بمانیم و عملاً هم اتفاق می‌افتد و چنین موردی پیش می‌آید. فرض کنید کمبود نیرو که در عملیات فتح المبین وجود داشت، آن برادرانی که در عملیات فتح المبین بودند، آن جا که رسید به تنگه رقابیه و جاهای دیگر، آن جا دیگر نیروهای ما عملیات را انجام داده بودند و دیگر نیروی آماده جهت ادامه می‌یافت، چه بسا فکه و محور العماره هم به آسانی گرفته می‌شد

(برادران در کلاس یادداشت کنند) و وضعیت دشمن داشته باشد ما اگر به عنوان نمونه به جنگ‌های پیامبر نگاه کنیم، می‌بینیم پیامبر عناصری را می‌فرستادند جهت شناسایی، بهترین نقاط پدافندی کجاست؟ چقدر پیش روی می‌کنیم تا با دشمن درگیر شویم؟ در کدام قسمت آسیب‌پذیر هستیم؟ کجا مورد تهدید قرار می‌گیریم؟ تمام تنگه‌ها و ارتفاعات را مورد شناسایی قرار می‌دادند.

۲- اصل به کارگیری تمام امکانات موجود

یعنی تمام امکاناتی که در دست حکومت اسلامی است، باید عمده‌اش را علیه کفار بسیج کنند "و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه..." هم حکم الهی است و همچنین یک اصل است. این را در کتاب‌های ارتش به نام تمرکز قوا نامیده‌اند. یعنی ما تمام نیروهای مان را به یک جا جمع می‌کنیم تا به هدف اصلی با قدرت تمام حمله کنیم.

آن زمان هم پیامبر یا همه مردان جنگی و اسب و شتر و تمام امکانات را جمع می‌کردند، درست است که از نظر تعداد از کفار و مشرکین کم بودند، ولی هر چه بود جمع می‌کرد و با آن امکانات به دشمن حمله می‌کرد. الان ما هم باید در عملیات‌ها با تبلیغ و سخنان امام جمعه‌ها و رادیو، اطلاعیه‌های رسانه‌ای و از هر طریق ممکن، امکانات و نیروهایمان را گرد آوریم. اگر امکانات کم باشد، شاید ما به جایی برویم و در نیمه راه بمانیم و عملاً هم اتفاق می‌افتد و چنین موردی پیش می‌آید. فرض کنید کمبود نیرو که در عملیات فتح المبین وجود داشت، آن برادرانی که در عملیات فتح المبین بودند، آن جا که رسید به تنگه رقابیه و جاهای دیگر، آن جا دیگر نیروهای ما عملیات را انجام داده بودند و دیگر نیروی آماده جهت ادامه نبود و اگر عملیات ادامه می‌یافت، چه بسا فکه و محور العماره هم به آسانی گرفته می‌شد. یا این که در عملیات بیت المقدس که به دو مرحله کشید، یک مرحله آمد تا مرز و به سدی که در جلوی خرمشهر قرار داشت، رسید. حتی بین دو مرحله ده - دوازده یا پانزده - روز فاصله افتاد یعنی نیروها دیگر در آنجا تمام شدند، پانزده روز فاصله افتاد تا مرخصی و تجدید قوا و بعد خرمشهر آزاد شد. باز وقتی خرمشهر آزاد شد، نیروها تمام شدند اگر آن زمان نیرو موجود بود، مسئله بصره به راحتی حل می‌شد. این به کارگیری امکانات موجود به عنوان یک اصل است که باید مورد توجه قرار گیرد.

۳- اصل غافل گیری

باید دشمن را غافل گیر کرد. پیامبر نیز در تمام جنگ‌ها سعی می‌کرد که حرکتی انجام دهند تا دشمن غافل گیر شود و قبل از این که به خود بیاید و نیرویش را جمع کند، سازمان دهد و بخواهد کاری بکند، نیروهای اسلام در آن جا حاضر می‌شدند و با دشمن برخورد می‌کردند ... پیامبر وقتی می‌شنید طایفه‌ای می‌خواهد توطئه‌ای علیه اسلام

بکند، سریع نیرو می فرستاد فرمانده تعیین می کرد نیروهای مسلمان می رسیدند و فوری توطئه را در نطفه خفه می کردند و نمی گذاشتند توطئه سر گیرد و در عملیات ها نیز نمونه های فراوانی وجود دارد.

۴- اصل تعرض، یا ابتدای به حضور و یا ابتکار عمل

یعنی قبل از دشمن حمله کردن، اول حمله کردن. پیامبر همیشه سعی می کرد چه در مانور و چه در حمله های عمومی، قبل از دشمن اقدام کند و این برای آن بود که دشمن به حال دفاعی بیفتد. این امر به خاطر این بود که توان انتخاب اول را داشته باشد و از هر طرف بخواهد، بزند و هر چه بخواهد بتواند انجام دهد.

معمول است، در دعواهای خودمانی نیز می گویند هر که سیلی اول را زد، برنده است. یعنی هر که حمله را اول شروع کرد، دیگری مجبور به دفاع می شود و دیگر نمی تواند کاری بکند، چون که می خواهد خودش را حفظ کند، تا از یمین و یسار و پایین و بالا مورد حمله قرار نگیرد. پس، ابتکار عمل در دست کسی است که اول زده است. در حمله نظامی نیز چنین است. این به عنوان اصل است. اگر نیروی اسلام می خواهد ابتکار عمل در دستش باشد و بتواند خوب عمل کند، هجوم اول را باید او بکند.

۵- اصل محاصره دشمن

در کتاب های ارتش جزئی از مانور است، یعنی ما باید در مانوری که به فرمانده دسته، بیست و دو نفر سپرده اند که برود و به دشمن حمله کند، باید به ترتیبی نیروهایش را ببرد که سازمان و ترتیب داشته باشد، آرایش نظامی داشته باشد. باز کردن میدان مین و نوع حمله کردن و با اتخاذ تدابیری، و بالا بردن ضرب اطمینان پیروزی که مانور نامیده می شود.

پیامبر همیشه سعی می کرد حرکت هایی انجام دهد که دشمن را محاصره کند، یعنی عقبه دشمن را قطع کند، که دیگر آذوقه و نیروی کمکی به او نرسد و راه برگشت و عقب نشینی را هم ببندد. اگر دشمن محاصره شود زود شکست می خورد. محاصره کردن دشمن به عنوان یک اصل نظامی، همیشه در برنامه عملیاتی پیامبر گنجانده می شد.

۶- اصل سلب فرصت و امکان تجدید قوا از دشمن

به این می گویند سرعت عمل. باز این اصلی است که پیامبر اعمال می کرد و در جنگ ها به دشمن فرصت نمی داد، که نیروهایش را آرایش دهد و کمبدهایش را جبران کند، تا نفس تازه بگیرد و دوباره حمله نماید، نمونه هایش جنگ احد و روم بود.

جنگ احد در واقع دو جنگ بود، احدیک و احد دو. در احد یک که اول نیروهای اسلام پیروز شدند و دشمن را شکست دادند، کشته ها، اسرا و غنائم دشمن به جامانده بود. بعداً تعدادی از دشمن که سواره نظام

بودند به دلیل توجه نکردن عده ای به فرمان پیامبر که آمدند غنیمت جمع کنند و آن سواره نظام دشمن آمدند و دور زدند و صدمه زدند. یعنی در مرحله اول پیروزی بود. بعد از پیروزی، عده ای به جمع آوری غنائم افتادند، در نتیجه، دشمن که شکست خورده بود، سازمانش از هم پاشیده بود و بخش عمده ای از نیروهایش صدمه دیده بود، در احد یک بود و بعد از آن که به نیروهای اسلام صدمه وارد شد، نیروهای اسلام تادمینه عقب نشستند.

چون دشمن می خواست به مدینه حمله کند، پیامبر بلافاصله با این که تعدادی شهید و زخمی شده بودند و آن وضعیت بد در اردو پیش آمده بود و خود پیامبر نیز زخمی شده بودند، دستور حمله داد و شبش نیروهای اسلام مجدداً حرکت کردند. تادشمن این وضعیت را دید، یکی از رؤسای طوائف را فرستاد تا او واسطه شد و گفت ما باز می گردیم که کفار گذاشتند و رفتند. پیامبر نیز قدری آنها را تعقیب کرد و بعد برگشت. یعنی اصل فرصت از دشمن گرفتن و اجازه تجدید قوا ندادن

۷- اصل استتار یا پنهان کاری

این نیز یک اصل نظامی است که پیامبر در تمام امورات نظامی اش به کار می بست. در محل اردو هر چه قدر که نیرو جمع می کرد، از نظر حفاظت و نفوذ دشمن که مراقب بود خبر چگونگی و کمیت نیروی اسلام به دشمن نرسد. یا حتی به گونه ای اردو می زد که دشمن نیروهای پیامبر را انبوه و فراوان ببیند.

یا اگر می خواست که نیروهایش را نبینند، در جایی اردو می زد که پنهان بمانند. از نظر حفاظت نیز همین طور حتی به نفراش نمی گفت که به کجا می خواهند بروند و هدفی که می خواهند برسند، کجاست! در اخبار داریم که سرداری که می خواست دستور حمله بدهد، آن را روی کاغذ می نوشت و به او می گفت: بعد از این که مسافتی از مدینه دور شدی، کاغذ را باز کن که هدف تان را آن جا نوشته ام. یعنی نمی خواست در مدینه که یهودی و دیگر عناصر نفوذی دشمن بودند، بین مردم دهن به دهن بگردد. که به جنگ می رویم یا به فلان طایفه حمله می کنیم، تا این که نیروهای نفوذی خبر را بگیرند. استتار را تا این اندازه در مسئله حفاظت رعایت می کرد.

۸- اصل انضباط دقیق

این اصل را پیامبر گرامی در تمام سطوح لشکرش رعایت می کرد. یک نمونه بگویم زمانی که به جنگ خیبر می رفتند، در ستون منظمی نیروها حرکت می کردند یکی از صحابه قدری جلوتر از ستون حرکت می کرد، پیامبر دستور داد باز داشتش کنند صحابه درخواست کردند که آزادش کنید، به جنگ برویم. بیاید پیامبر فرمود او نظم را رعایت نکرد ستونی که تعیین شده بود باید با آن و مثل آن برود، یا در جنگ احد، در

یکی از این حرکت‌ها، نیروهای اسلام صف‌آرایی کرده بودند و پیامبر بازدید می‌کرد که هم تقویت روحیه باشد و هم نگاه کند ببیند اینها از نظر تجهیزات و آرایش شان دقیق هستند یا نه! یک چوبی دست پیامبر بود. شکم یکی مقداری جلوتر بود. به شکم او زد که درست در صف بایستید، شاید کسی بگوید چیزی نیست، اما نظم در آن حد حاکم بود، یعنی حتی به جزئیات مسائل هم از نظر اسلامی اهمیت می‌دادند. در جنگ خیبر پیامبر دستور می‌دهد تا زمانی که من دستور حمله را نداده‌ام، کسی حق ندارد به دشمن حمله کند.

یکی از صحابه می‌بیند که یکی از یهودیان در جلو یکی از قلعه‌ها است. می‌آید که او را بکشد، اتفاقاً او هم یکی از پهلوانان قوی یهود بود، می‌زند و این مسلمان را می‌کشد. به پیامبر خبر می‌رسد که فلانی شهید شده. پیامبر می‌پرسد قبل از این که دستور حمله بدهم؟ می‌گویند بلی، می‌گویند اعلام کنید به نیروها که اگر کسی قبل از این که من دستور حمله بدهم، اقدام کند و کشته شود هلاک شده است و شهید نمی‌باشد.

۹- اصل هدف

شامل دو قسمت است: انگیزه جنگیدن و هدف نظامی این هم اصلی است بدین معنی که در جنگ باید هدف ما مشخص باشد، هدف از نظر جنگیدن که ما چرا می‌جنگیم؟ و هدف حضور ما در صحنه‌ها مشخص باشد. آمده‌ایم برای خدا جنگ کنیم، دستور الهی است. بنا به حکم خداوند، بنا به پیروی از ولایت و امامت باید حضور داشته باشیم. این را باید کاملاً توجیه کرد که برای چه آمده‌ایم به جنگ! و هیچ‌گونه بهانه و امثال اینها باقی نمانده باشد. کار مهم دیگر از نظر نظامی، یعنی هدف از نظر نظامی هم مشخص شود. موقعی که می‌خواهند عملیات انجام دهند، دسته باید بدانند که کجا خواهند رفت، هدف شان چیست؟ این تپه است، کانال است، سه راهی است، جاده و یا تنگه است، خاکریز است، هدفش کجاست؟ اینها را باید بدانند.

فرمانده دسته هدف دسته را، فرمانده گروهان هدف گروهان را، فرمانده گردان هدف گردان را و تارده‌های بالا را باید بدانند.

این اصل یکی از مهم‌ترین اصل‌ها است که باید مورد توجه واقع شود و یک رزمنده و فرمانده مسلمان باید آشنا به اصول جنگ اسلامی باشد.

بنابراین، توجه به این مسائل و اصول و به کارگیری این اصول، سهم عمده‌ای در موفقیت نظامی مادر صحنه عملیات دارد. البته شاید از این اصول، چند تایش در یک جا امکان نباشد به کار گرفته شود، حالا شش یا هفت اصل که حتماً باشد اجرا شود. اگر وضعی پیش آمد که امکان اجرای همه آنها ممکن نشد، ولی عمده‌تاً باید اینها رعایت شوند و عدم

رعایت اینها چه بسا در خصوص نارسایی‌هایی که در عملیات‌ها می‌بینیم، دلیلش فقط و فقط ناشی از عدم رعایت این‌هاست.

چیزی را هم که برادران علاوه بر درس تاکتیک باید بدانند، مانور است. شرح این مانورها از دسته گرفته تا گردان ما چهار نوع است:

۱) مانور جبهه‌ای، یعنی مستقیم به دشمن حمله کردن. از روبه‌رو حمله کردن مانند عملیات رمضان، مسلم بن عقیل، والفجر مقدماتی و در فتح المبین (و قسمتی که از شوش حمله کردند) و در بیت المقدس (قسمتی که از طرف سوسنگرد حمله کرده بودند) کلاً یعنی نیروها، گردان به گردان از روبه‌رو به دشمن حمله بکنند.

۲) مانور رخنه‌ای، یعنی ما نیروهایمان را جمع می‌کنیم در یک قسمت، به خط دشمن می‌زنیم و در سایر قسمت‌ها به صورت ایذایی عمل می‌کنیم که خط را از یک قسمت شکسته، وارد می‌شویم. مثل عملیات والفجر ۱! یعنی عمده نیروهایمان را از یک قسمت وارد می‌کنیم.

۳) مانور احاطه‌ای، که دو نوع است. نوع اول، یک طرفه است و نوع دیگرش دو طرفه! احاطه‌ای یک طرفه بدین گونه است که فرض کنید به یک گروهان مأموریت گرفتن تپه‌ای را داده‌اند. فرمانده گروهان چکار باید بکند؟

دسته را از روبه‌رو به طور ایذایی وارد عمل می‌کند و دو دسته دیگر می‌آیند از یک جناح دشمن را احاطه می‌کنند، احاطه‌ای پس چه شد؟ یعنی حمله کردن نیروهای اصلی از جناح دشمن، این یک طرفه است ولی در مانور احاطه‌ای دو طرفه این طور است که از دو طرف به دشمن بزنند، مثلاً یک دسته از روبه‌رو و دو دسته دیگر از جناحین حمله کنند یا مثلاً یک گروهان از این جناح در گروهان دیگر از آن جناح و دسته‌ای از روبه‌رو عمل کند. این هم احاطه‌ای است که از جناح‌ها به دشمن حمله می‌کند.

۴) مانور دورانی یا محاصره‌ای، یعنی دور می‌زنیم و محاصره می‌کنیم. در این مانور هم یک سری از نیروهایمان ایذایی عمل می‌کنند. و بقیه نیروهای دشمن را دور می‌زند و خود را به عقب دشمن می‌رساند و از آن جا به دشمن حمله می‌کند. مثل از قسمتی عملیات والفجرهای ۲ و ۴ در والفجر ۴، مانور گردان علی اکبر این گونه بود. یا در فتح المبین، در منطقه رقابیه از پشت سر رفتند.

بنابراین، بهترین نوع مانوری است که ما انجام می‌دهیم. در عملیات خیبر نیز گردان‌های علی اکبر و امام حسین (ع) آنچه انجام دادند، مانور دورانی بود. یعنی از پل و جزیره رد شدند و آمدند به طرف طلائی، لیکن آن نیروهایی که باید از روبه‌رو می‌رفت، نتوانست برود و برادرانی در آنجا به محاصره افتادند.

آن گونه که من می شناختم

شدند. بعد هم می گویند: خوب، این که چیزی نیست. همه جنگ های دنیا به همین شکل بوده است. در حالی که این بزرگترین ظلم تاریخی به دفاع مقدس است. زیرا معجزه های را به حادثه ای عادی تبدیل کردن است.

۱-۲ - نکته اول این است که ایران هیچ چیز در جنگ نداشت. ایران در زمان آغاز جنگ نه ارتشی داشت، نه سپاهی! حتی فرماندهان اصلی جنگ هم در آن زمان در دانشگاه ها و مدارس درس می خواندند! مهدی و حمید باکری دانشجو بودند. آنها نظامی نبودند. ضمناً جنگ زمانی شروع شد که وضعیت نیروهای مسلح ایران در ارتش و سپاه وضعیت خاصی بود. به این معنا که در ارتش ایران دو حادثه مهم صورت گرفته بود: یکی اینکه، بعد از انقلاب، درجه داران ارتشی از سرهنگ به بالا - یعنی سرتیپ ها، سرلشکر ها، سپهبد ها و ارتشبد ها - یا فرار کرده و به خارج رفته بودند، یا دستگیر شده بودند، یا باز نشست شده بودند. دوم اینکه، کودتایی در ارتش اتفاق افتاده بود که آن کودتا، ارتش را بیشتر تضعیف کرده بود. از آن طرف، نیروی مسلح سپاه، جوانانی بودند که تنها سلاحی که داشتند، کلاشینکف، ژ ۳ و سلاح های قدیمی ژاندارمری - مثل ام یک و برنو - بود. مهمتر اینکه سپاه در حفاظت از مرزها مسئولیت قانونی نداشت. به همین دلیل وقتی جنگ اتفاق افتاد، بسیاری از قسمت های شمال غرب کشور، ظرف ۴ تا ۵ ساعت سقوط کرد. نقاط مرزی دیگر هم بیشتر از ۵ ساعت مقاومت نکرد. لذا مقاومت ابتداء در داخل شهرهای ایران شکل گرفت و به استثنای تعدادی از مردم که فرار کردند، بقیه مقاومت به خرج دادند و عده ای حتی دست به سلاح بردند و از زندگی خود دفاع کردند.

۲-۲ - نکته دوم این است که سال اول جنگ - که فرماندهی در اختیار بنی صدر بود - به فرزندان انقلاب اجازه نمی دادند از سرزمین ایران دفاع

دکتر محسن رضایی

اشاره: آنچه در پی می آید سخنرانی آقای

دکتر محسن رضایی در مراسم شب خاطره سال

۱۳۸۴ است که به مناسبت سالگرد شهادت شهید مهدی باکری در جمع

همرزمان شهید ایراد کردند. متن این سخنرانی پس از تلخیص و تنظیم

مجدداً از سوی آقای رضایی تکمیل و اصلاح شده است.

۱ - اسفندماه، ماه فرماندهان شهید است. در این ماه، ما چند فرمانده شهید داده ایم: مهدی باکری، حمید باکری، همت، حسین خرازی و عباس کریمی. لذا اسفندماه را می توان ماه فرماندهان شهید نامید. البته هر کدام از فرماندهانی که نام بردم، در سال ها و عملیات جداگانه ای شهید شدند: حمید در عملیات خیبر، آقا مهدی در بدر، و دوستان دیگر در سایر عملیات ها. ولی عجیب است که بسیاری از فرماندهان در اسفندماه شهید شده اند. لذا وقتی برای یکی دو تا از آنها مراسم می گیریم، خوب است یادی هم از بقیه شهدا کنیم. از همت عزیز؛ بزرگواری که سینه او سپری برای حوادث بود. از حسین خرازی؛ برادر جانبازی که قبل از شهادت، دستش را در راه خدا داد و ابوالفضل جبهه ها نام گرفت. و بعد هم آقا مهدی و حمید.

۲ - من باید چند نکته را عرض کنم به جوان ها و نسل سومی ها تا بدانند و روشن شوند، این برادرانی که شهید شدند، چه کاری انجام دادند و که بودند.

وقتی از جنگ صحبت می شود، جوان های امروز فکر می کنند که ایران، ارتش سازمان یافته ای داشت و عراق همین طور. سپس این دو کشور آمدند سر مرز و روبروی هم صف کشیدند و به همدیگر تیراندازی کردند و شهرهایی را عراق گرفت و شهرهایی هم ایران تصرف کرد و در این زد و خوردها تعدادی از ایرانی ها شهید و تعدادی از عراقی ها هم کشته

**ایشان مسئولیت را پذیرفت و
لشکر عاشورا را تأسیس کرد.
به او گفتیم که باید از صفر شروع کنی.
۱۵ عدد تویوتا و مقداری خمپاره و
تعدادی از نیروهای آذربایجان را در
اختیارش گذاشتیم. او هم ابتدا تیپ عاشورا،
بعد لشکر عاشورا را درست کرد و
مؤسس لشکر عاشورا شد.**

بوده است. اما چنین عشق و علاقه کم‌نظیری، در مقابل جنگ و دفاع از اسلام و ملت ایران، رنگ می‌بازد و موجب می‌شود که این دو برادر برای ایران و اسلام چه ایثارهایی کنند! من اینها را با مطالعه و بدون احساسات می‌گویم.

۲-۴-۲- من آقا مهدی را در عملیات فتح‌المبین کاملاً شناختم. در آن عملیات، ایشان معاون شهید احمد کاظمی بود. این هم از بزرگی آقا مهدی بود که از سر تواضع و فروتنی بعضی وقت‌ها معاون فرمانده دیگری می‌شد و کنار او کار می‌کرد. روحیه خاصی بود در آقا مهدی. به همین دلیل ایشان را نشان کردم و در عملیات‌های بعد حکم فرماندهی برای او زدم. در عملیات فتح‌المبین که می‌خواستیم چنین تصمیمی بگیریم، عده‌ای به من گفتند در ارومیه جو علیه آقا مهدی است. بهتر است پیش از هر چیز قدری مطالعه کنید. چون ممکن است مسائلی پیش بیاید. گرچه آقا مهدی را به خوبی می‌شناختم، ۲۴ ساعت تأمل کردم. بعد از ۲۴ ساعت حکم ایشان را زدم. بعضی از دوستان نزد من آمدند و گفتند ایشان با گروه‌های مختلف جلسه می‌گذاشته است. من فقط دو جمله به آنها گفتم: آقا مهدی از بس بزرگ و پرفریت است به اینگونه ارتباط‌ها نیاز ندارد. آن ارتباط‌ها از روح بزرگ انسانی آقا مهدی خبر می‌دهد که در اولیای خاص الهی و پیامبر خدا هم بود.

ایشان مسئولیت را پذیرفت و لشکر عاشورا را تأسیس کرد. به او گفتیم که باید از صفر شروع کنی. ۱۵ عدد تویوتا و مقداری خمپاره و تعدادی از نیروهای آذربایجان را در اختیارش گذاشتیم. او هم ابتدا تیپ عاشورا، بعد لشکر عاشورا را درست کرد و مؤسس لشکر عاشورا شد. وی قبل از عملیات خیبر، دو یا سه عملیات انجام داده بود.

۲-۴-۳- در عملیات خیبر که حمید شهید شد، آقای کاظمی به مصطفی مولوی گفت، بروید جنازه حمید را بیاورید. آقا مهدی آنجا بود و یک دفعه جلوی احمد را گرفت. پرسید: کجا؟ احمد گفت: جنازه حمید

کنند. بنی صدر می‌گفت شما حق ندارید سازمانی عمل کنید و مستقلانه در جبهه حاضر شوید. باید بیایید و ما، شما را مثل سربازان بین واحدهای ارتش تقسیم کنیم. اگر هم عملیات کردید نباید به اسم سپاه و بسیج اعلامیه بدهید. آن طوری که ما می‌گوییم باید اعلامیه بدهید. به همین دلیل شهید باکری و شهید شفیع‌زاده و دوستانشان که در آبادان بودند و جنگ می‌کردند، مهمات خمپاره را از برادران حزب‌الله ارتش مخفیانه می‌گرفتند. البته همان موقع آنها شرط کرده بودند که اگر عملیات کردید، به اسم خودتان اعلامیه ندهید و گر نه دیگر نمی‌توانیم مهمات خمپاره به شما بدهیم.

بنابراین، اگر می‌خواستیم بجنگیم، آزادی عمل نداشتیم. با دست بسته باید از کشور دفاع می‌کردیم. به همین دلیل می‌رفتیم در مناطقی از جبهه که خالی از نیرو و بدون فرمانده و مسئول بود و هیچ‌کس در آنجا حضور نداشت، خط دفاعی تشکیل می‌دادیم و برادران سپاهی بسیجی را دور هم جمع می‌کردیم و از کشور دفاع می‌کردیم.

۲-۳- نکته سوم، تفاوت بزرگ جنگ ایران و عراق با تمام جنگ‌های قرن بیستم است. در این جنگ هر دو ابرقدرت دست به دست هم داده بودند و با یک طرف جهان سومی جنگ می‌کردند. این چیزی است که تاکنون در هیچ جنگ دیگری تکرار نشده است. در جنگ کره، ویتنام، اعراب و اسرائیل، و چندین جنگ دیگر قرن بیستم، آمریکایی‌ها یک طرف بودند و روس‌ها هم طرف مقابل. اما جنگ ایران و عراق تنها جنگی بود که هر دو قدرت یک طرف ایستاده بودند و آن طرف هم بچه‌های مردم - بدون تیپ، بدون لشکر، بدون توپخانه، بدون تجهیزات سنگین و حتی اگر تیپ و لشکرهای ارتش هم بود، صدها مشکل و نارسایی وجود داشت، به‌ویژه با مدیریت بنی‌صدری!

مادر چنین جنگی از حمید و مهدی باکری صحبت می‌کنیم؛ جنگی که تمام قدرت‌های بین‌الملل، دشمنی‌هایشان را با هم کنار گذاشتند و در برابر ایران سنگر گرفتند.

۲-۴- نکته چهارم به خود شخصیت‌های جنگ برمی‌گردد و من با نمونه‌هایی سعی می‌کنم آن را توضیح بدهم:

۲-۴-۱- آقا مهدی و حمید - به گواهی دوستانی که این دو بزرگوار را می‌شناختند - خیلی به هم علاقه داشتند. آقا مهدی خیلی حمید را دوست داشت و بالعکس. در عملیات بیت‌المقدس، برادر عزیزمان آقای علایی - که از هم‌دوره‌های آقای باکری در دانشگاه تبریز بود - نقل می‌کرد که: با آقا مهدی از آبادان به سمت اهواز می‌آمدیم. آقا مهدی می‌گفت، من نگرانم که احمد کاظمی، حمید را گذاشته در رأس یک گردان خط‌شکن. حمید زن و بچه دارد و من نگرانم که او در این عملیات شهید بشود. می‌توان فهمید که میزان علاقه این دو برادر به یکدیگر چقدر بالا

* تیپ عاشورا قبلاً تشکیل شده بود ولی شهید مهدی باکری بعدها به سمت فرماندهی آن منصوب شد.

احمد کاظمی نقل می کرد که:

من چند بار با آقا مهدی درباره پایان جنگ

صحبت کردم و پرسیدم آقا مهدی!

به نظرت جنگ چطور تمام می شود؟

کی تمام می شود؟ و...

آقا مهدی همیشه می گفت:

احمد! این لحظه ها را از دست نده.

معلوم نیست که این فرصت ها بار دیگر

پیدا شود. داریم می بینیم که جلوی ما

دشمن است و ما هم در صف لشکر

اسلام داریم می جنگیم.

ممکن است روزی بیاید و

افسوس بخوریم که چرا دیروز

را از دست دادیم و چرا آن فرصت را

غنیمت نشمریم.

بغل گوش دشمن است، برود بیاورد. مهدی پرسید: چند نفر جنازه

آنجاست؟ احمد گفت: هفده هجده پیکر شهید آنجاست. مهدی گفت:

وقتی بقیه جنازه ها را آوردید، جنازه برادر من را هم بیاورید.

اینها به زبان، ساده می آید. در نظر بگیرید علاقه ای که مهدی به

حمید داشت خیلی زیاد بود، ولی چه ایثار و سلوک اخلاقی است که موجب

می شود بگوید: آنجا هفده جنازه است و آقای مولوی برو فقط جنازه حمید

را بیاورد؟! و اجازه ندهد چنین کاری انجام شود.

۴-۲-۲- در عملیات بدر - که عملیات کم کم سخت می شد - آقای

انصاری از بیت امام (ره) با من تماس گرفت و گفت، امام یک پیام داده و

فرموده اند: " به فرماندهان سپاه بگویید ما ایستاده ایم شما هم بایستید. "

چون خط آقا مهدی نقطه حساسی قرار داشت، بی سیم را گرفتم و

به آقا مهدی گفتم که امام فرموده اند ما ایستاده ایم شما هم بایستید. آن

زمان آتش عراق خیلی شدت گرفته بود. از زمین و آسمان می کوبید.

می خواستم ببینم وضع آقا مهدی چگونه است. پرسیدم چطور هستی؟

گفت: این کارها را انجام داده ایم و آتش هم اینطوری است. ولی برادر

محسن! ما با تمام قدرت ایستاده ایم. مگر امام نگفت شما بایستید؟

همین جا ثابت می شد ما با تمام قدرت ایستاده ایم. آقا مهدی فوق العاده به

امام علاقه مند بود.

۵-۴-۲ - چند روز قبل از عملیات بدر، من و شهید صیاد تصمیم

گرفتیم که فرماندهان را ببریم به پابوس حضرت رضا (ع) و بعد عملیات

را انجام دهیم. برای رعایت امنیت و حفاظت، سه فروند هواپیما تدارک

دیدیم و شخصاً فرماندهان را به سه گروه تقسیم کردم. آقا مهدی و حسین

خرازی و مرتضی قربانی و چند نفر دیگر را در لیست مسافران هواپیمایی

که خودم در آن سوار بودم، قرار دادم. سپس با بقیه فرماندهان رفتیم

مشهد. قبل از پرواز خیلی نگران امنیت فرماندهان بودم. با برادر صیاد

صحبت کردم و هر کدام یک گوسفند نذر کردیم که فرماندهان به

سلامتی، به زیارت حضرت رضا (ع) بروند و به جبهه برگردند. آقای

طیسی هم لطف کردند و دستور دادند حرم را حدود نیمه شب برای زیارت

فرماندهان خلوت کنند. دوستان، مُشرف شدند به حرم و به زیارت و تضرع

و راز و نیاز و دعا پرداختند. آن شب دو نفر حالشان خیلی منقلب بود: یکی:

آقا مهدی بود و دیگری، آقای جعفرزاده که هر دو هم در عملیات بدر شهید

شدند.

بعد از زیارت و سفر مشهد در بین راه به تهران آمدیم و با جمع

فرماندهان به دیدار حضرت امام (ره) رفتیم؛ دیداری صمیمی و فراموش

ناشدنی! عجیب بود، مهدی در آن دیدار هم حال خوشی داشت.

وقتی شب به جبهه برگشتیم - ظاهر آیکی دو شب به عملیات بیشتر

نمانده بود - با برادر صیاد صحبت کردم و هر دو تصمیم گرفتیم با توجه

به اینکه ایام فاطمیه بود، قبل از عملیات، یاد فاطمه زهرا (س) را با روح

بچه ها عجین کنیم. لذا مناسب دیدیم بعد از نیمه شب، مراسمی به یاد

تشییع شبانه زهرای مرضیه (س) تدارک ببینیم و فرماندهان را در آن

مراسم حاضر کنیم. خوب به خاطر دارم این مراسم را در نمازخانه قرارگاه

تدارک دیدیم و در دل شب با مرثیه خوانی دسته جمعی و با گریه و زاری،

مراسم سمبلیک تشییع حضرت زهرا (س) را برگزار کردیم و رمز عملیات

بدر را نیز به نام مبارک آن حضرت مزین کردیم. در این مراسم، یکی از

کسانی که حال خیلی خوشی داشت مهدی بود.

۶-۴-۲ - وقتی آقا مهدی شهید شد، حالت خاصی به فرماندهان

دست داده بود. ما دور هم جمع شده بودیم. دوستان می دانستند من چه

علاقه ای به آقا مهدی دارم. همیشه خبر شهادت فرماندهان را که به من

می دادند، خودم را کنترل می کردم تا بعد که جای خلوتی پیدا می کردم،

می گریستم. ولی خبر شهادت آقا مهدی را که دادند، در سنگر قرارگاه

جزیره بودم. دیگر نتوانستم روی پا بایستم و نشستم و بغضم ترکید.

فرماندهان دور من جمع شدند. یکی از دوستان وقتی که دید حال من خوب

نیست، گفت روضه ای بخوانیم تا قدری تسکین پیدا کنیم. یک مرتبه تلفن

قرارگاه زنگ زد. آقای انصاری بود از دفتر امام. وقتی خبر شهادت مهدی

و تأثر فرماندهان را به ایشان گفتند، اندکی بعد مجدداً تماس گرفت و حاج احمد آقا صحبت کرد. ایشان گفت من اخبار جبهه، شهادت آقا مهدی و وضع روحی و تأثر فرماندهان را از شهادت باکری به امام منتقل کردم و امام پیامی داده‌اند. متن پیام امام را به این شرح خواندند:

چون گزارش دادند بعضی‌ها ناراحت هستند می‌خواستم بگویم هیچ جای نگرانی نیست. البته من برای شهدا و شما دعا می‌کنم و همه ما باید بدانیم ما تابع اراده خداوند هستیم. ما از ائمه که بالاتر نیستیم. آنها هم در ظاهر بعضی وقت‌ها موفق نبودند، هم پیغمبر (ص)، امام علی (ع) امام حسن (ع) و امام حسین (ع). ما که نسبت به آنها چیزی نیستیم. عمده مشیت خداوند است که هر چه او خواهد همان خوب است و آنچه او می‌خواهد باید با آغوش باز پذیرای او باشیم و از هیچ چیز نگران نباشیم. محکم باشیم و از هم اکنون برای عملیات بعد بدانید که پیروز هستید. امروز هم پیروز هستید. اگر کار برای خدا باشد شکست ندارد.

این پیام روح تازه‌ای در جان فرماندهان دمید و تا مدت‌ها در یگان‌ها قرائت می‌شد. همین پیام، مقدمه‌ای شد برای طراحی عملیات بزرگ والفجر ۸ و تصرف فاو.

۷-۴-۲- مهدی انسانی شجاع، صبور، خلاق، عمیق و فهیم بود و علی‌رغم اینکه برای هر موضوعی، حرف برای گفتن داشت، ولی فردی بسیار آرام و کم‌حرف بود. عجیب است، شاید سه چهار شب بیشتر به عملیات بدر نمانده بود که برای چک کردن مانور لشکر به قرارگاه تاکتیکی لشکر رفتم. وقتی از ماشین پیاده شدم، مهدی و فرماندهان گردان‌هایش را دیدم که با لباس بسیجی منتظرم بودند. بچه‌های اطلاعات لشکر تازه از شناسایی آمده بودند. آقا مهدی جلسه فرماندهان گردان‌ها را تشکیل داد. جلسه خیلی جالب و عجیبی بود. گاهی هم آقا مهدی با زبان شیرین آذری به آنها تذکراتی می‌داد. شام هم در جمع صمیمی آنها بودم. حال خوش آن جمع و به‌خصوص آقا مهدی همواره در ذهنم می‌ماند. اصلاً فکر نمی‌کردم این آخرین عملیاتی باشد که آقا مهدی را در جمع خود داریم و ...

۸-۴-۲- احمد کاظمی نقل می‌کرد که: من چند بار با آقا مهدی درباره پایان جنگ صحبت کردم و پرسیدم آقا مهدی! به نظرت جنگ چطور تمام می‌شود؟ کی تمام می‌شود؟ و...

آقا مهدی همیشه می‌گفت: احمد! این لحظه‌ها را از دست نده. معلوم نیست که این فرصت‌ها بار دیگر پیدا شود. داریم می‌بینیم که جلوی ما دشمن است و ما هم در صف لشکر اسلام داریم می‌جنگیم. ممکن است روزی بیاید و افسوس بخوریم که چرا دیروز را از دست دادیم و چرا آن فرصت را غنیمت نشمریم.

۹-۴-۲- مهدی در تاکتیک فوق‌العاده بود. همیشه بعد از اتمام

جلساتی که با فرماندهان درخصوص طراحی و مانور عملیات تشکیل می‌دادم، دو نفر را نگه می‌داشتم و درخصوص تاکتیک آن عملیات با آنها صحبت می‌کردم: یکی، مهدی باکری بود و دیگری، حسین خرازی. اگر آنها در بعد تاکتیک، عملیات را تأیید می‌کردند، تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کردم. بعد از جنگ، سردار رشید به شهید کاظمی این موضوع را از قول من گفته بود و احمد در پاسخ و با تأیید این موضوع گفته بود: حسین خرازی خدای تاکتیک بود.

آقا مهدی هم یکی از نادرترین طراحان تاکتیکی جنگ بود. در تاکتیک - که مجموعه‌ای از اصول و قواعد رزم است - نوآوری و ابتکار عمل، چه در شکستن خط، چه در پاکسازی خطوط دفاعی، چه در هماهنگ‌سازی پیشروی‌ها، چه در خشی کردن پانک‌های دشمن، از سخت‌ترین بخش‌های جنگ است. در واقع، فرماندهان لشکر باید هم از شجاعت بی‌نظیری برخوردار باشند، هم از نفوذ و تأثیرگذاری بر رزمندگان، هم از تدبیر تاکتیکی که شامل نوآوری و ابتکار، پختگی و تجربه در حل و فصل مسائل و ابهامات و مشکلات و رفع موانع رزم و درگیری است.

مثلاً گاه نقطه‌ای از درگیری مانع تحقق اهداف یک لشکر می‌شود. گاه عدم موفقیت در خط شکنی و باز نشدن معابر پیشروی و به وجود نیامدن رخنه در خط دفاعی، لشکری را از پیشروی باز می‌دارد یا آهنگ پیشروی او را با سایر یگان‌ها به هم می‌زند و همین موجب شکست کل عملیات می‌شود. مشابه عملیات رمضان که لشکرهای شمال جبهه به دلیل تأخیر طولانی در شکستن خط، موجب ناهماهنگی در پیشروی یگان‌ها در عملیات رمضان شدند.

آقا مهدی باکری، استاد عبور از این موانع و مشکلات رزمی بود. یک نمونه آن، در شکستن خط دشمن در سیل بند خاکی میانی جزیره جنوبی اتفاق افتاد. ایشان ۱۲ نفر رزمنده را انتخاب کرده و به آنها آموزش داده و گفته بود به محض آنکه به شما دستور دادم، از سنگرها بیرون می‌آیید، با سرعت تمام، فاصله صدمتری خود را با دشمن طی می‌کنید، خود را به داخل سنگرهای آنها می‌اندازید و آنها را خلع سلاح و دستگیر می‌کنید. ایشان آن چنان در انتخاب افراد درست عمل کرده و زمان مناسبی را برای حمله برگزیده بود که رزمندگان تحت امر او مثل صاعقه بر سر دشمن ریختند و آنها را بدون آنکه فرصت عکس‌العملی پیدا کنند، از پای درآوردند و خط را شکستند و پیش رفتند.

مهدی همیشه در برآورد تعداد رزمنده و گروهان‌ها و گردان‌ها در مقابله با دشمن و چگونگی انجام مأموریت خود، نظر دقیق و پخته‌ای می‌داد. به همین دلیل هرگاه در درستی پیشنهادها و راه‌حل‌های دیگر فرماندهان به شک می‌افتادم، با آقا مهدی و حسین خرازی مشورت می‌کردم و تأیید نهایی را از آنها می‌گرفتم.

شهید مهدی باکری

مروری بر سختی های جنگ و نقش

سردار غلامعلی رشید

و برآوردها، حین عملیات در زیر سخت ترین فشارها و آتش دشمن، و بعد از عملیات به منظور تدارک عملیات بعدی و نیز در ایام پدافندی، دستوراتی به آنان صادر می کردم. حال یا به صورت شفاهی در جلسه، یا کتبی و مستقلاً از سوی خودم به عنوان فرمانده قرارگاه، یا با واسطه فرمانده کل سپاه برادر محسن. بنابراین، همواره نظاره گر رفتار و عمل و اندیشه و تأملات آنها در برابر مسایل بوده ام و در اوج عملیات با آنان تماس داشته ام. گاه با هم بگو و مگو و داد و فریاد کرده ایم و خلاصه همواره سختی های زیادی که فرمانده لشکرها تحمل می کردند، شاهد بوده ام.

با این مقدمه می خواهم مهدی را و برخی از فرماندهان شهید را از حیث برجسته ترین خصوصیت و ویژگی هایشان، از نگاه خودم معرفی و بیان کنم. ممکن است دیگر برادران و فرماندهانی که در قید حیات هستند، مهدی را با کلمات و ویژگی های دیگری بیان کنند، ولی من او را آن طور که فهمیده ام و درک کرده ام، بیان می کنم:

- مهدی باکری یعنی سکوت و عمل بدون هیاهو،
- مهدی باکری یعنی تفکر و اندیشه،
- مهدی باکری یعنی اخلاص و تجسم صادقانه و خالصانه عمل،
- مهدی باکری یعنی در برابر دشمن و در مقابله ایستادگی و مقاومت کردن تا شهادت،
- مهدی باکری یعنی اهل اعتراض و شکایت نبودن و از کمبودها و مشکلات گلایه نکردن،
- مهدی باکری یعنی نقطه ثبات دل،
- مهدی باکری یعنی عارف مجاهد و مجاهد عارف،
- حسین خرازی یعنی زیرکی و سرسختی،
- حسین خرازی یعنی خدای تاکتیک و نقطه اثبات یا رد طرح ها از زاویه

کمال انسان در این است که مظهر اسماء حسنی خداوند باشد مظاهر تام اسماء حسنی الهی در جامعه انسانی همانا انبیای عظام و ائمه هدای مهیدین علیهم السلام اند که احدی از افراد عادی را یارای همتایی آن ذات نورانی نیست - بعد از اولیای معصوم الهی، نایبان آنهایند. یکی از بزرگ ترین نایبان امامان معصوم، حضرت روح الله الموسوی الخمینی رضوان الله تعالی علیه معروف به امام خمینی است.

هر کدام از امامان معصوم مظهر اسمی از اسمای خاص الهی در مقام ظهورند - امام خمینی بیش از هر چیز به نیابت از حضرت حسین بن علی شباهت داشت " (حضرت آیت الله جوادی آملی)

سرداران و فرماندهان شهید سپاه در دوران حیات نظامی خود در دهه اول انقلاب و در زمان رهبری امام به ویژه در جنگ و دفاع در برابر ارتش متجاوز صدام، تمام سعی و تلاش و مجاهدت خود را معطوف به این امر می کردند که در عمل شبیه امام و فرمانده خود باشند: عمل برای رضای الهی، اهتمام به رسیدگی به افراد و بسیجیان تحت امر، مقاومت و ایستادگی و سرسختی تا مرز شهادت، مقابله در برابر حملات و فشارهای صدام کافر که امریکا و قدرت های منطقه ای و جهانی به شدت از او حمایت و پشتیبانی می کردند، اخلاق اسلامی، تواضع، داشتن اندیشه و تفکر، پیشرو بودن و بسیاری از خصلت های دیگر که در فرماندهان شهید می توان سراغ گرفت.

مهدی باکری در میان تمام فرماندهان و سرداران شهید سپاه، فرمانده لشکری بود که سعی وافر داشت به تأسی از امام، اخلاص در عمل را به حد اعلا رعایت کند. اینجانب تمام فرماندهان شهید را درک کرده ام و روزها و ماه ها شاهد تلاش و سخت کوشی و مجاهدت شبانه و روزانه آنها در جنگ بوده ام. مسئولیت هایی داشته ام که حسب ظاهر و متناسب با روابط و مناسبات دنیایی می بایست قبل از عملیات، به هنگام شناسایی و طرح ریزی

مسایل تاکتیکی،

- حسین خرازی یعنی اطمینان وطمأنینه و اعتماد به نفس داشتن در برابر دشمن و امید و اعتماد دادن به همه رزمندگان و فرماندهان تحت امر خود،

- همت یعنی اعتراض و راضی نبودن به وضع موجود،

- همت یعنی جنب و جوش و عمل و فریاد علیه دشمن و نقد دوستان،

- همت یعنی تلاش و اندیشه فراتر از لشکر و طرح نو در انداختن،

- مهدی زین الدین یعنی شناسایی دقیق دشمن و سرعت عمل در اقدام

علیه او،

- مهدی زین الدین یعنی تلاش برای فهم عمیق و همه جانبه از

موضوعات،

- احمد کاظمی یعنی ابتکار و خلاقیت و برجستگی در تاکتیک و

استراتژی.

- احمد کاظمی یعنی خیز برداشتن برای اقدامات بزرگ و زیبا و منزه

- احمد کاظمی یعنی ذخیره تجارب همه فرماندهان شهید،

- احمد متوسلیان یعنی صلابت و شکوه فرماندهی،

- احمد متوسلیان یعنی اراده و مطالبه قاطعانه دستورات از رده پایین،

- احمد متوسلیان یعنی با همه خطرات پای به میدان نهادن و اثبات

فرمان بری،

- احمد متوسلیان یعنی زدودن رعب و هراس از دل ها و آموزش

- مهدی باکری یعنی سکوت و

عمل بدون هیاهو،

- مهدی باکری یعنی تفکر و اندیشه،

- مهدی باکری یعنی اخلاص و

تجسم صادقانه و خالصانه عمل،

- مهدی باکری یعنی در برابر دشمن و در

مقاتله ایستادگی و مقاومت کردن تا شهادت،

- مهدی باکری یعنی اهل اعتراض و

شکایت نبودن و از کمبودها و مشکلات

گلایه نکردن،

- مهدی باکری یعنی نقطه ثبات دل،

- مهدی باکری یعنی عارف مجاهد و

مجاهد عارف،

درس های عملی جنگ به همه،

البته ویژگی هایی هم هست که در همه فرماندهان شهید (از جمله

حسن باقری، بروجردی، احمد کاظمی، حسین خرازی، مهدی باکری،

مهدی زین الدین، احمد متوسلیان، همت) می توان سراغ گرفت نظیر سعه

صدر، ایجاد تعادل و ثبات، جمع کردن پراکندگی ها و سامان دادن به اوضاع،

رفع التهاب ها و دلهره ها و هراس ها به هنگام هجوم های سنگین دشمن و

در شرایطی که ساختارها و نهادها فرو می پاشند، سکان داری کشتی جنگ

در دریای پرتلاطم حملات دشمن و حفظ کشور از آسیب.

این فرماندهان آیین حوادث و دشواری ها و فرود و فراز جنگ بودند.

همه آنها - به ویژه مهدی باکری - روح بزرگی داشتند و اراده ای آهنین که به

تأسی از حماسه سرای بزرگ قرن - امام خمینی - و فرمانده سپاه - محسن

رضایی - از پشت بی سیم و با صدای رسا جان های پناه جسته به درگاه احدیت

را از عالم خاکی برمی کنند و به لقای حق می رسانند.

مهدی "بیشتر روز گارش خاموش بود و اگر می گفت بر گویندگان غلبه

می نمود و تشنگی پرسندگان را فرو می نشاند": "کان کاده اکثر دهره صامتاً

فان قال بذاللقائلین و نفع لعل السائلین" (علی علیه السلام).

مهدی "ناتوان و افتاده به نظر می رسید و او را ناتوان می پنداشتند و هر

گاه زمان کوشش پیش می آمد چون شیر خشمگین و مار پر زهر بیابان بود":

"کان ضعیفاً مستضعفاً فان جاء الجِدَّ فهو لیثٌ نماد و صلّ واد" (علی علیه

السلام).

مهدی "از دردی شکایت نمی کرد مگر وقتی که بهبودی می یافت":

"کان لا یشکر وجعاً الاّ عند برئه"

شهادت می دهم که مهدی "آنچه می گفت به جا می آورد و آنچه

نمی کرد نمی گفت": "کان یعفل ما یقول و لا یقول ما لا یعفل" (علی علیه

السلام).

مهدی در عملیات بدر قول داده و متعهد شده بود که در مقام سردار

سرداران و اولین و آخرین لشکر از لشکریان امام خمینی (ره) از رودخانه دجله

عبور کند. و عبور کرد چون گفته و قول داده بود. و همچون طارق بن زیاد،

در جنگ با لشکریان صدام در غرب رودخانه دجله آن اقدام را کرد که اعجاب

لشکریان صدام را برانگیخت چندان که فرماندهان دشمن اعتراف کردند که

ایرانی ها شجاعانه از هور و دجله گذشتند و با مادر غرب دجله جنگ کردند.

من قبل از آنکه مهدی را ببینم تعریفش را از برادرم غلام کیانی شنیده

بودم. او در ایام نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی از شخصی به نام مهدی

باکری یاد می کرد و می گفت، در دانشگاه تبریز که بودیم، هرگاه از تسلط و

جاهلیت دوره طاغوت و حاکمان جبار و جوّ پلیسی و امنیتی ساواک دلمان

می گرفت، به دیدار مهدی می رفتیم. آرامش و صفا و طمأنینه مهدی، نگاه

و سکوت او و حرف زدن عارفانه اش به ما آرامش می داد. بعد از انقلاب مایل

این فرماندهان آیینہ حوادث و دشواری ها و

فرود و فراز جنگ بودند. همه آنها -

به ویژه مهدی باکری - روح بزرگی داشتند و

اراده ای آهنین که به تأسی از

حماسه سرای بزرگ قرن - امام خمینی - و

فرمانده سپاه - محسن رضایی - از

پشت بی سیم و با صدای رسا جان های پناه

جُسته به درگاه احدیت را از عالم خاکی

برمی کنند و به لقای حق می رسانند.

بودم مهدی را ببینم. خرداد ۵۹ که برادرم غلام کیانی - فرماندار شهرستان دزفول - به درخواست مهدی و حمید تقاضای اعزام نیروی کمکی برای مقابله با ضد انقلاب در ارومیه را کرد، ۱۰۰ پاسدار دزفولی را در دو دستگاه اتوبوس اعزام کردم و خودم را به ارومیه رساندم. وقتی که رسیدم، به دستور حمید و مهدی، ما را در ساختمانی مشرف به شهر، بر بلندی یک تپه مستقر کردند و دروازه جنوبی شهر را برای پاسداری به ما محول کردند. دستور دادم بچه ها موی سرشان را بتراشند و آماده شوند که تا پای شهادت با ضد انقلاب مبارزه کنند. حمید، معاون استانداری آمدن ز دماوند و سه ساعت اوضاع و احوال شمال غرب را تجزیه و تحلیل کرد. بنابراین، او را دیدم ولی موفق نشدم مهدی را زیارت کنم.

برای اولین بار مهدی را در بهمن ماه ۵۹ در کنار رودخانه بهمن شیر دیدم. بالنج از راه ماهشهر و خور موسی به چوپیده رفته بودم و از آنجا به ایستگاه ۷ آبادان تا از جبهه آبادان بازدید کنم. بعد از دیدار با برادر اسدی و قربانی، از برادران مسئول قبضه های خمپاره ۱۲۰ میلی متری در ساحل جنوبی رودخانه بهمن شیر بازدید کردم. آنجا مهدی را دیدم. حمید هم بود. پوتین های لاستیکی به پا داشتند و زمین نرم بود. خمپاره ها را باز حمت مهار کرده بودند. پشتیبانی آتش از محور ایستگاه ۷ بر عهده آنها بود. بعدها مهدی را به خوبی در عملیات فتح المبین درک کردم. احمد کاظمی، او را به جانشینی تیپ ۸ نجف اشرف دعوت کرده بود و مهدی نیز برادران و دوستان قدیمی اش را از خطه آذربایجان، تجلایی، طریقت، حمید، و... مهدی مسئول محور تنگه ذلیجان در کوه میشداغ شد تا دشمن را شب عملیات دور بزند. و چقدر ماهرانه این کار را کرد! شبانه دو گردان نیرو را ۲۰ کیلومتر در حاشیه غربی کوه میشداغ بین کوه ها و رمل ها به حرکت در آورده و هدایت کرده بود تا شب هنگام دشمن را از عقب در تنگه رقاییه به محاصره در آورد. وی با این تاکتیک، تیپ ۹۱ پیاده را با تمام نفرت محاصره کرد و اکثر افراد تیپ را به اسارت در آورد. فرمانده

تیپ ۹۱، سرهنگ نزار را نیز اسیر کرد. سرهنگ نزار همیشه می گفت: احمد و مهدی با هلی کوپتر پشت یگان من نیرو پیاده کردند!

در عملیات بیت المقدس، جانشین تیپ ۸ نجف اشرف بود و در تمام مراحل این عملیات پا به پای احمد، دشمن را درهم کوبید. در مرحله نهایی عملیات بیت المقدس، از قرارگاه مشترک فتح - که مسئولیت آن را سپاه بر عهده من گذاشته بود - فقط دو یگان سپاهی تیپ ۱۴ امام حسین (ع) و تیپ ۸ نجف اشرف توان ادامه عملیات داشتند و سایر یگان های تحت امر قرارگاه فتح، توان خود را از دست داده بودند. مهدی به همراه حسین و در کنار احمد با رزمندگان شان وارد خرمشهر شدند. آنها فاتحان واقعی خرمشهر بودند.

بعد از فتح خرمشهر، آقا محسن، مهدی را به سمت فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا منصوب کرد. وی در عملیات های بزرگ بعدی همچون خیبر و بدر در سال ۶۲ و ۶۳ همچنان فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا بود و فرماندهان بعد از او در رأس لشکر ۳۱ عاشورا کوشیدند تا در خشان ترین عملیات های جنگی خود را با تأسی از الگوی فرماندهی مهدی اجرا کنند.

در دفترچه خاطراتم در تاریخ ششم اسفند ماه ۱۳۶۲ این طور نوشته ام: بعد از ظهر ساعت ۴ [منظور ساعت ۱۶] به جزیره مجنون جنوبی رفتم و به شهرکی [که در واقع چند کانکس بود برای کارکنان نفتی] که در وسط جزیره جنوبی بود، رسیدم. غلامپور را دیدم و حاج آقا بشر دوست و حسن دانایی را. سراغ احمد کاظمی را گرفتم و مهدی باکری را. احمد آمد. دیدم انگشت وسط دست راستش را از دست داده است. همان جا شنیدم حمید باکری - برادر مهدی باکری و جانشین لشکر ۳۱ عاشورا - شهید شده است. نزدیک پل ارتباطی جزیره جنوبی به نام شحیطاط، عزیز جعفری آمد. مهدی باکری هم آمد. هوا پیمایا به شدت بمباران می کردند. بچه ها را جمع کردم و از شهرک - که هدف بود - به طرف ضلع شرقی جزیره مجنون جنوبی رفتم. آنجا یک ساعتی درباره تأمین کامل جزایر و کمک به باز کردن جاده طلاییه از جزایر صحبت کردیم. احمد کاظمی دراز کشیده بود به دلیل ضعف و دنبال نمک می گشت که به انگشت بریده بزند تا عفونت نکند. مهدی باکری گرسنه بود و دنبال چیزی می گشت برای خوردن و بعد از مدتی سیب زمینی پخته در کتری سپاه عراقی ها پیدا کرد. در جزیره مجنون هر چه اصرار کردم به مهدی که کاری کند تا جسد حمید را به عقب بیاوریم، قبول نکرد. احمد هم گفت. ما همه اصرار کردیم ولی مهدی می گفت: من برادر حمید هستم. حمید هم مثل سایر بچه های شهید! باید فرصتی فراهم آید تا همه بچه های شهید را به عقب بیاوریم. همه انتظار دارند از من که فرمانده لشکرم فرقی قائل نشوم. البته آوردن جسد حمید به عقب تلفات داشت و به این آسانی ها هم نبود. چندین بار نوشته ام در دفترچه ام که "سبیتی" جزایر و جزایر. در ۱۸ اسفند ماه ۶۲ نوشته ام:

هیچ وقت در طول این سی سال عمرم این گونه با مفاهیم دنیا و آخرت و مرگ و شهادت و ترس روبه رو نبوده‌ام. خداوند بالاخره مرا در جزیره امتحان کرد و من خود را تا اندازه‌ای شناختم. خدایا شکر. خدایا رحم کن. من در برابر رزمندگانی همچون حمید و مهدی و بسیجی‌های دلیر و شجاعی که آن قدر می‌جنگند تا دشمن از روی جسدشان عبور کند، خجل و شرم‌زده‌ام و در برابر عظمت آنها سر خم می‌کنم.

در تاریخ ششم اسفند به دستور آقا محسن و آقای هاشمی رفتم جزیره مجنون. بعد از سامان دهی کارها، با برادران، در روزهای هشتم و نهم اسفند ماه، قرارگاه کوچکی در ضلع شرقی جزیره مجنون شمالی ایجاد کردم. معلوم بود که دشمن قصد پانک‌های سنگینی دارد و در روزهای آینده حمله سنگین او شروع خواهد شد. روز دهم اسفند از جزیره مجنون آمدم به قرارگاه نصرت و گزارش جزیره را به آقا محسن دادم. روز یازدهم مجدداً به جزیره برگشتم. روز دوازدهم اسفند مجدداً به قرارگاه نصرت آمدم. آقا محسن مرا فرستاد کمک آقا رحیم در طلائی و به همراه علی اصغر کاظمی رفتم نزد آقا رحیم و روز بعد برگشتم به قرارگاه نصرت. روز سیزدهم فرماندهان را صدا زدم ولی آخر شب بود و در قرارگاه خوابیده بودند. روز چهاردهم اسفند ماه در دفتر چهارم نوشته‌ام:

صبح بچه‌ها بعد از نماز کم جمع شدند. ده نفر از فرماندهان آمده بودند و تعدادی هم غایب بودند. برادر محسن، جلسه را به اینجانب محول کرد. بچه‌ها را جمع کردم و ربع ساعتی در خصوص عظمت عملیات خیبر و تلاش مجدد برای رسیدن به دجله صحبت کردم. در بین برادران، مهدی باکری لب به سخن گشود و با خلوص و صداقت بی نظیرش گفت: ما خجالت می‌کشیم که شهید نشدیم و الان اینجا نشستیم. اگر یگان‌هایی که رفته بودند به شرق دجله، قاطعانه رفتار می‌شد و راه برگشت و عقب‌نشینی را بر روی بچه‌ها می‌بستند و می‌جنگیدند، این طور نمی‌شد. ...

روز پانزدهم به همراه باکری سوار قایق شدیم و رفتم به جزیره مجنون و ساعت ۹ شب مستقر شدیم. روزهای شانزدهم و هفدهم و هیجدهم، دشمن با حداکثر توان [یعنی آتش انبوه توپخانه و بمباران هوایی یگان‌های مکانیزه و زرهی و پیاده] قصد داشت جزیره مجنون جنوبی را از ما پس بگیرد. در دفتر چهارم نوشته‌ام: از صبح ساعت ۵/۵ آتش انبوه و بی‌امان و غرش توپخانه‌های دشمن شروع شد و مگر قطع می‌شود؟

خداوند! رحم کن بر بچه‌های مظلوم ما. هواپیماها مرتباً در آسمان پیدا می‌شدند و بمباران می‌کردند. عذاب آور بود. دشمن به شدت حمله می‌کرد. کلمه شیبتی را چندین بار زیر صفحات یادداشت‌هایم نوشته‌ام. در روز هفدهم نوشته‌ام:

امان از این آتش توپخانه، گویی که هزاران دهل زن بر دهل می‌کوبند. برادر مهدی باکری و احمد کاظمی مثل فرماندهان گردان در خط مقدم در

کنار و پای نیروهایشان ایستاده‌اند. عراقی‌ها نیز در داخل زره و نفربر و بانبوه آتش، در مقابل نیروهای بسیجی به رزم دلت‌تار خودشان - که از سوی همه دنیا حمایت می‌شوند - ادامه می‌دهند. وای از این همه نابرابری! خداوند ترا به عزت رحم کن.

تا ساعت ۱۰ روز هیجدهم اسفند ماه این فشار دشمن ادامه داشت. ولی بچه‌ها مردانه ایستادند. این نیروها را مهدی باکری‌ها و احمد کاظمی‌ها و مهدی زین‌الدین‌ها و همت‌ها و رستگاری‌ها فرماندهی می‌کردند. روز هیجدهم وقتی آتش دشمن کم شد و معلوم شد که مأیوس شده است، در بی سیم فریاد زد که جزایر از آن ماست و دشمن کم آورده است. این را به مهدی و احمد و ... هم گفتم. بعد از ظهر روز هیجدهم آمدم به قرارگاه نصرت به همراه آقای باکری و آقای دانایی. جزایر تثبیت شده بود.

روزهای نوزدهم و بیستم و یکم اسفند دشمن فشارهایی وارد کرد که حاج همت و زجاجی در جزیره مجنون به شهادت رسیدند. در عملیات بدر، نقش مهدی و لشکرش آنگاه معلوم شد که سخت‌ترین و دشوارترین مانور صحنه نبرد عملیات بزرگ بدر را به او سپردند و او می‌بایست به عنوان اولین لشکر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و لشکر امام خمینی، بعد از عبور از هورالهویزه و پیاده شدن از قایق و عبور از خشکی‌های شرق دجله، از رودخانه دجله عبور می‌کرد. در چنین لحظاتی او فقط به سکوت عمیقی فرو می‌رفت و بیشتر گوش می‌داد. چندین بار تلاش کردم تا از حلق ذهن مهدی باکری و مکنونات قلبی او درباره این مأموریت دشوار با خبر شوم ولی موفق نشدم. حتی یک بار او را تنها به کناری کشیدم و با او حرف زدم ولی جز سکوت چیزی دریافت نکردم. گرچه سکوت مهدی، دنیایی حرف بود. در چهره‌اش می‌خواندم که تصمیم بزرگ دوران حیات خود را گرفته است و می‌خواهد از این آزمون دشوار و سخت خداوند سر بلند بیرون آید. مهدی در عملیات بزرگ بدر با جان و صدق نیت و اخلاص و معامله با رب الارباب، صداقت و اخلاص خود را در عمل اثبات کرد و لشکر را از دجله عبور داد و با دشمن - که با بهت و حیرت و ناباوری نظاره‌گر رزمندگان لشکر ۳۱ عاشورا بود - جنگ کرد و سرانجام به فیض عظیم شهادت نائل آمد. عجیب است، مهدی باکری به حرفی که در صبح روز ۱۴ اسفند ماه ۱۳۶۲ در عملیات خیبر زده بود، سال بعد خودش عمل کرد و نه تنها از شرق دجله برگشت، بلکه از دجله نیز عبور کرد و چنان ایستادگی نشان داد تا به شهادت رسید.

هنوز این بیان شجاعانه‌اش را به یاد دارم که در عملیات خیبر گفت: اگر قاطعیت در کار بود ...

حقا مهدی باکری که مصداق فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود که فرمود: "کان یفعل ما یقول و لا یقول ما لا یفعل". آنچه می‌گفت به جا می‌آورد و آنچه نمی‌کرد نمی‌گفت!

در اندیشه و در عمل

شهید اسلام*

مهدی باکری

حسین علایی**

گفتنی‌های دلنشین راجع به این اسوه دوران را در نوشته‌های دیگری مطرح نمود و به آن پرداخت.

مهدی باکری را می‌توان از دریچه فعالیت‌ها و رفتارهایش در دوران زندگی، نگریست. حیات کوتاه شهید باکری به سه دوره متمایز از هم قابل تفکیک است:

الف - سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

مهدی در سال ۱۳۳۳ هجری شمسی در شهر میاندوآب در استان آذربایجان غربی به دنیا آمد. در دوران کودکی مادر خود را از دست داد و از آنجا که پدرش در کارخانه قند شهر ارومیه شاغل بود، به همراه خانواده در شهرک مسکونی این کارخانه واقع در ۲۰ کیلومتری شهر ارومیه زندگی می‌کرد و در همانجا بود که دیپلم خود را گرفت. در سی‌ام فروردین ماه سال ۱۳۵۱، هنگامی که مهدی در دبیرستان مشغول به تحصیل بود، "علی" برادر بزرگ‌ترش، که از مدت‌ها قبل به دست دژخیمان رژیم شاهنشاهی به زندان افتاده بود به دلیل فعالیت‌های ضد ستمشاهی، به دست ساواک اعدام گردید. مهدی پس از اخذ دیپلم و بعد از پایان تحصیلات دبیرستانی، عازم تهران شد تا بتواند خود را برای آزمون دانشگاه آماده نماید. وی در این یک‌سال که در تهران حضور داشته با محافل دانشجویی در دانشگاه‌های تهران ارتباط برقرار کرده و از همین جا بود که با افکار انقلابی و مذهبی، بیشتر آشنا گردید. در سال ۱۳۵۲، در آزمون ورودی دانشگاه پذیرفته شد و دانشجوی رشته مهندسی مکانیک در دانشکده فنی دانشگاه تبریز گردید.

در آن سال‌ها، برای بسیاری از کسانی که نظام سلطنتی شاهنشاهی را یک رژیم ضدبشری، صدور صدوا بسته به امریکا، استبدادی، دیکتاتوری و ضد آزادی و مخالف اسلام در کشور می‌دانستند، این سوال مطرح بود که چگونه می‌توان با رژیمی که شدیداً مورد حمایت آمریکا بوده و در اوج اقتدار نظامی و سیاسی قرار دارد و اصطلاحاً نادندان مسلح است، مخالفت کرد و یا با آن به مبارزه پرداخت؟ برخی نیز می‌گفتند حکایت مبارزه با رژیم حکایت تقابل مشت با سندان است و جز خون‌ریزی و هدر رفتن خون‌ها حاصلی ندارد.

جوانانی که وارد دانشگاه می‌شدند علاقه زیادی برای یافتن پاسخ به این سوال، از خود نشان می‌دادند. برای پرداختن به این موضوع لازم است تا شرایط آن زمان و جو غالب بر دانشگاه‌ها مورد بررسی قرار گیرد تا بتوان بهتر وضعیت آن دوران را درک کرد.

شهید اسلام، نمونه غیرت و افتخار آذربایجان

با گذشت بیش از بیست و دو سال از شهادت «مهندس مهدی باکری»، هنوز یاد و خاطره و قدرت و منزلت او در اذهان بسیاری از هم‌زمان‌وی و نیز مردم ایران بخصوص جوانان پر شور، زنده است. در این مدت و به ویژه پس از پایان جنگ تحمیلی، شناخت شخصیت برجسته و اهمیت و نقش مؤثر باکری در دوران دفاع مقدس، دائماً در افکار عمومی افزایش یافته است. راز ماندگاری «مهدی» در حیات پس از شهادتش را، می‌توان «خلاجویی»، «اخلاص در عمل» و «استقامت» در پیمودن راهی دانست که او از سالیان دراز و از روزهای آغازین زندگانی خود، برگزیده بود. مهدی، «دین» را آنچنان که امام خمینی "سلام الله علیه" به مردم تعلیم فرمود، در رفتار فردی خود پیاده کرده بود و اقدام‌های اجتماعی‌اش بر پایه فهم او از اسلام ناب محمدی "صلی الله علیه و آله وسلم" که منش امام در آن متجلی بود، قرار داشت و سرانجام نیز در این راه در سن سی سالگی به شهادت رسید و جاودانه شد.

او همچون امام خود، «ارزش حیات را به آزادی و استقلال می‌دانست» و به خوبی دریافته بود که استکبار حاکم بر جهان، تاب تحمل حکومتی به نام اسلام در ایران را ندارد و باید برای حفظ این نظام الهی، به پا خاسته، لباس رزم پوشید و دلوطلبانه و در هر کجا که نیاز باشد، برای دفاع از جمهوری اسلامی، در برابر متجاوزان جنگید.

مهدی این موعظه قرآن را که از زبان امام خمینی "سلام الله علیه" بارها بیان شده بود، سر لوحه رفتار و عمل خود قرار می‌داد:

«قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَحْيِهِ لَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِثْلٍ خَوْفًا» (آیه ۴۶ سوره سبأ)

بگو من فقط به شما یک اندرز می‌دهم: دوتا دوتا و یک یک برای خدایم کنید سپس ببینیدشید.

مهدی باکری در تاریخ حماسه‌آفرینی‌های ملت ایران، تنها یک نام نیست بلکه خاطره‌ای است از حوادث بسیاری که بر انقلاب اسلامی و امام و مردم ایران در این سرزمین رفته است.

درباره شخصیت برجسته و ممتاز شهید مهندس مهدی باکری، تاکنون افراد زیادی سخن گفته‌اند و زوایایی از دوران زندگی و همت و تلاش او را بیان کرده‌اند. همچنین مطالب بسیاری راجع به او به رشته تحریر درآمده است؛ اما ناگفتنی‌ها درباره باکری، هنوز هم زیاد است و می‌توان بسیاری از نکات و

* عبارت شهید اسلام توسط امام خمینی (ره) در زیر عکس‌های شهید مهدی باکری نوشته شده است.
** مقاله حاضر بر پایه مشاهدات اینجانب و مطالعه سخنرانی‌های شهید باکری نوشته شده است. همچنین توضیحاتی درباره شهید حمید باکری به عنوان ضمیمه مقاله در پایان آمده است.

مهدی باکری در مجموع حدود هفت ماه فرماندهی عملیات سپاه آذربایجان غربی را بر عهده داشت. او پس از امن شدن منطقه شمال غرب کشور و ایجاد تغییراتی در سیستم ساختاری و فرماندهی سپاه در آذربایجان- که حضور وی را در آن منطقه بی خاصیت می نمود- و نیز برای شرکت موثر در دفاع از انقلاب اسلامی، عازم جبهه های جنوب کشور شد.

این گروه هاسعی می کردند با توسل به برخی شعارهای هیجانی و نمایش قدرت جمعی، دانشجویان سال اولی را که تازه پایه دانشگاه می گذاشتند در جمع خود جذب نمایند.

۳- دانشجویان مذهبی

مذهبی ها، دانشجویان علاقمند به رعایت آداب دینی بودند و برخی از آنان به دلیل شرایط آن روزگار و جو غالب و حاکم بر دانشگاه ها، کمتر به آن تظاهر می کردند. اما از میان این دانشجویان، تعداد کمتری بودند که ایجاد یک حرکت مردمی و همسوی با قاطبه احاد ملت ایران، در دانشگاه را تعقیب می کردند. آنها راه نجات کشور و مبارزه اساسی با رژیم شاهنشاهی را بازگشت به قرآن کریم و ایجاد یک حرکت اسلامی بر مبنای تفکر و اندیشه مرجع عالیقدر تقلید مسلمانان جهان، حضرت آیت الله العظمی روح الله الموسوی خمینی می دانستند که بدلیل مخالفت با کاپیتولاسیون (حق قضاوت کنسولی) و اساس نظام شاهنشاهی به خارج از ایران تبعید گشته بود. گرچه از نظر کمی، تعداد این قبیل دانشجویان زیاد نبود ولی از نظر کیفی و داشتن روحیه مبارزه و اعتماد بنفس، دارا بودن تفکری متین و پرجاذبه، قابلیت توسعه و وسیعی را در خود می دیدند. این دانشجویان توانستند در سال ۱۳۵۴ برای اولین بار در سالگرد قیام خونین پانزده خرداد ۱۳۴۲، اعتصاب و تظاهرات بزرگ دانشجویان مذهبی و مبارز در دانشگاه تبریز را سازمان داده و در این سال نمازخانه های متعددی را در همه دانشکده های دانشگاه راه اندازی نمایند. روش این دانشجویان برای این نوع فعالیت ها، بسیج کردن انگیزه اسلامی دانشجویان و جهت دادن به این انگیزه ها در سمت و سوی مبارزه از طریق فشار آوردن به مسئولین دانشگاه برای انجام این نوع اقدامات بود.

۴- انجمن علمی مذهبی:

فضای فکری و عملکردی دانشجویان دانشگاه تبریز در آن شرایط را می توان به شرح ذیل تقسیم بندی نمود:

۱- دانشجویان بی تفاوت

اکثر دانشجویان دانشگاه نسبت به رخدادها و واقعیتهای سیاسی و مبارزاتی آن زمان، بی تفاوت بوده و در رویای فراهم ساختن زندگی مرفه، راحت و بعضاً توافقی بندوباری قرار داشتند. به همین سبب دیدگاه آنان کمال مطلوب برای رژیم شاه بوده و همواره مورد استفاده آن رژیم قرار می گرفتند. مسئولین دانشگاه نیز سعی داشتند تا اقداماتی را در قالب فعالیت های فوق برنامه برای این گونه دانشجویان طرح ریزی نموده و تمام وقت آنها را در برنامه های مختلط پسران و دختران دانشجو در امور موسیقی، فیلم ورزش و... پر نمایند. لازم به ذکر است که رژیم شاهنشاهی در آن دوران، دانشگاه را مجموعه ای غیر سیاسی، سکولار و متعارض با سنت های مردم می خواست. بنابراین به گونه ای رفتار می کرد تا فعالیت های دانشجویی، تقویت کننده اهداف فوق باشد. استقرار گارد ویژه مسلح در دانشگاه ها، ضمانتی برای نظارت و جلوگیری از فعالیت های دانشجویی مخالف با اهداف فوق بود.

۲- دانشجویان چپی

برخی از دانشجویان به افراد چپی موصوف بودند. این افراد کسانی بودند که راه مبارزه را در الگو گرفتن و یا تبعیت کردن از جنبش های چپ کشورهای کمونیستی جست وجو و خود را به داشتن تفکرات ضد سرمایه داری مصطلح آن زمانه و انومدی می کردند. گرچه بسیاری از آنها از اصول ومبانی اندیشه های چپ و مارکسیستی بی خبر بودند ولی به هر حال جو غالب جامعه تحصیل کرده و دانشجویی آن زمان به شدت از جنبش چپ اقتصادی تأثیر پذیر بوده و فضای حاکم با آموزه های سطحی و نیم بند کمونیستی، جوی ضد سرمایه داری و ضد بورژوازی و ضد سرمایه و حق مالکیت بود. در چنین فضایی، هر کس که می خواست خود را یک انسان مبارز معرفی کرده و ادعای پیروی از روش علمی مبارزه داشته باشد، سعی می کرد که خود را با تفکر این گروه همسو نشان داده تا بتواند برای خود اعتبار و مقبولیتی کسب کند.

مشخصات گروه های چپی در سه چیز خلاصه می شد:

الف - مخالفت با مذهب و تفکرات مذهبی به عنوان روشی برای مبارزه و متهم کردن مذهب به عنوان عوامل ارتجاع.

ب- انجام کارهای گروهی سازمان یافته دانشجویی از قبیل رفتن به کوه به صورت دسته جمعی، خواندن سرودهای خاص در هنگام صعود به کوهستان و تلاش برای تشکیل انجمن های صنفی دانشجویی و به دست گرفتن زمام امور فعالیت های فوق برنامه دانشجویی.

ج- سعی بر نشان دادن قیافه هایی متحد الشکل با گذاشتن سیبلی بلند بر صورت و سیگاری دراز بر لب با تقلید از قیافه رهبران جریانات مارکسیستی در سایر کشورها

این انجمن از سوی یکی از اساتید مذهبی دانشکده داروسازی به نام "آقای دکتر احمد صبور اردوبادی" تشکیل شده بود و تلاش می کرد که با انتشار کتاب ها و برگزاری جلساتی، مذهب را همسوی با علم نشان داده و دانشجویان را به سوی خود جذب نماید. این انجمن در عین پابندی به اسلام، تلاش می کرد تا برای حفظ بقای خود از مخالفت علنی و جدی علیه رژیم شاهنشاهی خودداری نماید و به گونه ای رفتار نماید تا بتواند جلسات سخنرانی و مذهبی خود را به صورت علنی و با موافقت مسئولین دانشگاه برگزار نماید.

ب- فعالیت های شهید باکری در دانشگاه:

مهدی باکری در دانشگاه تبریز، جزء دانشجویان مذهبی دانشگاه به شمار می رفت. او در سال اول دانشگاه در یکی از خوابگاه های دانشجویی به نام خوابگاه شمس تبریزی مستقر شد و با برخی از دانشجویان هم اطاقی اش از جمله آقای سید کاظم میر ولد مطالبی را مطرح کرد که بیانگر مسیری است که او در زندگی خود انتخاب کرده بود. آقا مهدی می گفت:

الف- راهی که در پیش است راهی سخت و دشوار است که نیاز به زاد و توشه فراوان دارد.

ب- پیمودن این راه جز با خودسازی و انجام عبادات امکان پذیر نیست.

ج- برای پیمودن این راه نیاز به صداقت در عمل و راستی با خدا و خویشان خویش است.

او برای ایجاد محیطی مناسب جهت مطالعه عمیق تر درباره اسلام و نیز عمل به نکات فوق پس از مدتی، خوابگاه دانشجویی را ترک کرده و اطاق محقری را در محله راسته کوچه، واقع در بازار تبریز به همراه دوست خود آقای میرولد اجاره نمود. مهدی فرد منظمی بود و برای انجام هر کاری به دنبال دلیل اجرای آن می گشت و از خود سوال می کرد که چرا باید آن کار را انجام دهیم؟ چرا این حرف را بزنیم؟ چرا به کوه برویم؟ چرا این چیز را بخوریم یا بیاشامیم؟ و چرا...؟ با پاسخ به این چرها بود که او قدم های مطمئنی را به سوی هدف مشخص خود بر می داشت. بنابراین همه لحظات مهدی برای حرکت به سوی هدف معینی، تعیین و برنامه ریزی می شد. آقا مهدی در واقع به دنبال انجام عمل صالح بر اساس آیه ذیل بود:

"فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا" (سوره کهف آیه ۱۱۰)

«هر کس که امید دیدار پروردگارش را داشته باشد، باید عمل صالح (نیکو) انجام دهد و در پرستش پروردگار خود هیچ کس را شریک قرار ندهد».

وقت او بیهوده تلف نمی شد. برخی از روزها را برای خودسازی و تقرب بیشتر به معبود، روزه می گرفت. او و هم اطاقی اش هر مقدار وامی را که از دانشگاه می گرفتند در ظرف مشترکی می ریختند و از آن استفاده می کردند. زیرا معتقد بودند که مال، امانتی است که توان دل کندن از آن مقدمه ای برای دست شستن از جان بوده و خود یک عبادت و تمرین است. مدت زمان حضور

در خانه دانشجویی به زمانی برای مطالعه، مدتی برای مباحثه و مذاکره، بخشی برای انجام کارهای خانه و قسمتی هم برای تفکر بر روی موضوعاتی همچون "هدف از آفرینش انسان"، "رسالت انسان در این جهان" و مسئله "ذیای پس از مرگ"، تفکیک می شد. انس با قرآن و آشنایی با مبانی و معارف اسلامی به عنوان چراغ راهنمای حرکت وی در زندگی بوده و دقت در انجام عبادات، جزء برنامه روزانه زندگی مهدی و هم فکرانش قرار داشت. شعر ذیل که از عطار نیشابوری است تا حدود زیادی برای روحیه آقا مهدی در آن زمان، مصداق دارد:

ذکر باید گفت تا فکر آورد صد هزاران معنی بگر آورد

زمانی، در یکی از برنامه های کوهنوردی مشترک با دانشجویان چپی، هنگامی که آنان از برپایی نماز جماعت توسط دانشجویان مذهبی جلوگیری کردند، مهدی به همراه سایر دانشجویان مذهبی راه خود را از آنان جدا کرد. چپی ها در برنامه های کوهپیمایی خود، تلاش داشتند تا رفتار و عقاید خویش را بر سایر دانشجویان اعمال و تحمیل کنند و می کوشیدند تا با سر دادن و تکرار سرودها و شعارهای مورد نظر خود در برنامه کوهنوردی توسط همه دانشجویان شرکت کننده، فضای تبلیغی و روانی سنگینی را بر جمع موجود تحمیل و از این راه یارکشی کرده و موضع خود را تقویت نمایند. آنها تاب تحمل وجود افکار غیر همسو با خود از جمله افکار مذهبی و اسلامی را نداشتند.

در آن زمان جریانات چپ در دنیا، دوران شکوفایی خود را می گذرانند. وقوع تحولاتی با نام انقلاب های مارکسیستی در بسیاری از کشورهای جهان از جمله چین، ویتنام، آفریقا و آمریکای لاتین، ادبیات قوی کمونیستی را ترویج داده بود. هر کس تمایل به مبارزه بر علیه ظلم و ستم حاکم بر میهن خویش را داشت و قدرت های بزرگ و سلطه گر را تحت عنوان امپریالیسم جهانی، حامی و پشتیبان حکام خود می دید، تصور می کرد که برای مبارزه، لزوماً بایستی از پشتوانه فکری جریان چپ جهانی که مدعی علم مبارزه با امپریالیسم بود، استفاده کند و راهی جز آن برایش متصور نبود. این وضع از طرفی ناشی از بیداری ملت ها و اراده آنان برای قیام و مبارزه علیه ستمگران بوده و از سوی دیگر ناشی از تبلیغات سنگین حزب کمونیست شوروی و جریان چپ جهانی بود.

اگرچه دانشجویان مذهبی در آن دوران، در شرایط بسیار سخت و کاملاً دفاعی در مقابل فرهنگ و نظام شاهنشاهی از یکسو و در برابر فضای مهاجم سیاسی چپ از طرف دیگر، به سر می بردند ولی مهدی باکری و دانشجویانی چون او اسیر حاکم نشده و در اندیشه دیگران هضم نگردیدند.

برخی از دانشجویان مذهبی مبارز و فعال هم فکر با مهدی باکری که بعدها در جریان جنگ تحمیلی و با ترور منافقین به شهادت رسیدند عبارتند از: ابوالحسن آل اسحاق، حمید سلیمی، فریدون فارسی، مرتضی بوجار، محمد صف آراء، نادر نوری، حسن بخشایش، محمد سلمانی، حسین امیرمقدم کاشمری و دوستان به حق پیوسته دیگر: آقایان سید زین العابدین عطایی، علیرضا تهرانی، محمد علی افتخار، بهروز پور شریف و

در اواخر سال ۱۳۵۴، مهدی و دوست هم‌اطاقی اش خانه خود را به جای دیگری در محله "میدان قطب" تبریز تغییر دادند. این در حالی بود که حمید، برادر مهدی هم که در حال گذراندن دوران سربازی خود بود، در اوایل سال ۱۳۵۵ به آنان پیوست. در این ایام، روزی مأمورین ساواک به منزل مهدی رفته و چون او در خانه حضور نداشت برادرش حمید را مورد ضرب و شتم فراوان قرار دادند و به تفتیش و بازرسی منزل وی پرداختند و مهدی را هم به ساواک احضار کردند. مهدی پس از بازگشت از ساواک مصمم تر از پیش و البته دقیق تر و با احتیاط بیشتر نسبت به قبل، فعالیت مذهبی و انقلابی خود را ادامه داد. آقا مهدی در آن شرایط، به خاطر اعدام برادرش علی، همیشه تحت تعقیب ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت دوران طاغوت) قرار داشت. ساواک به طور مرتب او را احضار می کرد تا مطمئن شود از اینکه مهدی همفکر و هم‌راه با برادرش علی در مسیر مبارزه با رژیم طاغوت نیست. از آنجا که مهدی فردی راز دار و کم حرف بود، علی رغم احضار او توسط ساواک رژیم در پی بردن به فعالیت‌های وی ناکام ماند. در آن شرایط آقا مهدی هم در فعالیت‌های آشکار دانشجویی کم تر ظاهر می شد و خود را از دید مأمورین ساواک پنهان نگه می داشت. آقا مهدی، در آن وضعیت حضور در فعالیت‌های علنی دانشجویی را کافی نمی دانست و معتقد بود که مبارزه با رژیم شاهنشاهی کاری است دراز مدت که نمی تواند در فعالیت‌های دانشجویی دوران دانشگاه خلاصه شود. از این رو، ایشان مهیا شدن برای مبارزه‌ای سخت و مستمر را ضرورتی انکار ناپذیر برای رویارویی با حکومت سلطنتی می دانست.

در این حال، سازمان مجاهدین خلق که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به دلیل انحراف فکری و عملکرد ضد بشری ترورهای گسترده با نام منافقین خوانده شدند، هم سعی داشت تا با تماس با مهدی، او را به عضویت این سازمان درآورد. ولی با توجه به انحرافات که باکری از این سازمان، احساس کرده بود، از پاسخ دادن به درخواست آنان امتناع ورزیده و مسیر خود را همسو با دیدگاه‌های مرجع تقلید خویش حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی، تنظیم می کرد و

دشمن اگر جزیره را تصرف می کرد حدود ۲۰

هزار نفر اسیر می شدند.

مهدی، برادرش حمید را برای

بیرون راندن دشمن از روی پل به جلو فرستاد.

خودش هم یک تیربار برداشت و

شروع به جنگیدن کرد. به همه می گفت:

اسم عملیات را خیبر گذاشته ایم،

پس باید مثل جنگ خیبر در صدر اسلام

بجنگیم.

سعی داشت تا اسلام را معیار حرکت‌ها و فعالیت‌های خود قرار دهد.

یکی از کسانی که در این ایام از نظر فکری بر روی افکار آقا مهدی بسیار تأثیر می گذاشت، آقای سید علی مقدم از دانشجویان رشته راه و ساختمان دانشکده فنی دانشگاه تبریز بود که برخی اوقات در خانه مهدی حاضر شده و با او درباره مسائل اسلامی صحبت می کرد. ایشان می گوید یکبار که به منزل آقا مهدی رفتم در حالی که آقای کاظم میروld هم حضور داشت، باکری در حال مطالعه کتابی به زبان ترکی بود، از وی پرسیدم چه می خوانی؟ آقا مهدی گفت: در حال مطالعه کتابی برای بازگشت به خویشتم. در آن زمان فشارهای روانی و تبلیغی بر روی دانشجویان بسیار زیاد بود. برخی تلاش می کردند تحت عنوان خلق‌های ترک، ترکمن، کرد، عرب و فارس و...، هویت قومی و تعصب نژادی و زبانی را جایگزین هویت فرهنگ ملی، ایرانی و اسلامی آنان بنمایند. این شیوه یکی از راه‌های نفوذ استعمار در کشورهای جهان سوم برای کنترل حکومت‌ها و در هنگام ضرورت، برافراشتن پرچم استقلال طلبی هر قوم و تجزیه آن کشور و یا به مثابه یک اهرم قوی سیاسی علیه حکومت آن ملت، بشمار می رفت. آقای مقدم می گفت: در آن هنگام، من احساس کردم که ممکن است امثال باکری نیز گرفتار این دام شوند، آرام آرام با وی در این زمینه صحبت کردم و در نهایت به او گفتم که خویشتم واقعی انسان‌ها، اسلام است که هویت همه ایرانیان را تشکیل می دهد. آقا مهدی به تدریج آنچنان تحت تأثیر این سخنان قرار گرفت که در این هنگام آن کتاب را به سینه دیوار کوبید و گفت راه صحیح همین است که شما می گوید.

ویژگی مهم آقا مهدی این بود که در فهم حق و سخنان درست، خالی از تعصب بود ولی وقتی که به حق می رسید در پیروی از آن بسیار با تعصب بود. لازم به ذکر است که آقای مقدم حدوداً یک سال از آقا مهدی از نظر سنی کوچکتر بود ولی از آنجا که او از کودکی در بیت علماء بزرگ شده بود و با روحانیون و دانشمندان مبارز اسلامی در تماس دائمی بود و خود نیز به طور مرتب مطالعات گسترده‌ای را در زمینه معارف اسلامی انجام می داد در توسعه این معارف بین دانشجویان تلاش زیادی را انجام می داد و تأثیرات مهمی هم برجای می گذاشت. آقا مهدی نیز در دوران حیات خود علاقه زیادی به آقای مقدم داشت و از طریق ایشان در قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با آیت الله سید علی خامنه‌ای که در آن زمان در بیلاقی دور از چشم ساواک در اطراف مشهد مخفی بود، در سال ۱۳۵۶ دیدار کرد و در دوران ریاست جمهوری نیز هر از چند گاهی به دیدار ایشان می شتافت.

در مجموع می توان گفت که زندگی مهدی باکری در دوره دانشجویی بر از "معنا و صفا" بود. در جای جای زندگی روزانه او، "برتر شمردن دیگران بر خود"، کم گویی و گزیده گویی، "راضی بودن به آنچه که دارد" «مفهوم زهد از قول پیامبر عظیم الشان اسلام (ص)»، صبر، رازداری، تواضع و توکل بر خدا موج می زد. برخورداری از این صفات که همراه با مطالعه قرآن و متون اسلامی در

وی ایجاد شده بود در کسانی که با او به نوعی مراوده داشتند از جمله در تکوین شخصیت برادرش حمید که او را چون جان، عزیزش می داشت، بسیار اثرگذار بود. مهدی، پس از اتمام دوره کارشناسی در سال ۱۳۵۶، در یک بررسی اساسی برای انتخاب یکی از دو گزینه ادامه تحصیل در دوره کارشناسی ارشد و یا خروج از محیط دانشگاه برای ادامه مبارزه، گزینه دوم را انتخاب کرد زیرا معتقد بود که امکان مبارزه کارآمد در خارج از محیط دانشگاه بیشتر است. او سپس قصد عزیمت به نجف اشرف جهت زیارت آیت الله خمینی را داشت تا برای اقدامات خود از ایشان اجازه گرفته و مطمئن شود که فعالیت های وی با رضایت مرجع تقلیدش انجام می شود. البته امکان این سفر فراهم نشد و در پاییز همان سال، مهدی به خدمت سربازی رفت.

پس از طی دوره آموزشی در پادگان، او و برخی دیگر از مهندسين سرباز، به وزارت نیرو در تهران مأمور گردیدند و چون شب ها بایستی محل خدمت را ترک کرده و به منزل می رفتند بنا بر این مهدی و هم اطاقی دوران دانشگاهش، دواطاق را در خیابان نواب تهران اجاره کردند و در تظاهرات هایی که در آن روزها از سوی مردم علیه رژیم شاهنشاهی صورت می گرفت، فعالانه حضور یافتند. او در تظاهرات معروف ۱۷ شهریور در سال ۱۳۵۶، در تهران شرکت کرد. باکری در تظاهرات میدان ژاله تهران در صفوف اول درگیری با مأمورین رژیم شاهنشاهی بود. چهره خاکی و لباس های به هم ریخته و چشم های تا عمق سرفرو رفته او در شبانگاه آن جمعه سیاه، نشان از رنجی داشت که طی آن روز خونین بر مردم تهران و بر وی رفته بود.

زمانی که حضرت امام خمینی در سال ۱۳۵۷، از سربازان خواستند که پادگان ها را رها کرده و رژیم شاهنشاهی را تنها بگذارند، او نیز محل خدمت خود را ترک کرده و به صفوف دائمی مردم پیوست. در این هنگام او به طور مرتب بین تهران و ارومیه در تردد بود و در تظاهرات خیابانی مردم ارومیه در دی ماه سال ۱۳۵۷، که در اطراف مسجد اعظم ارومیه برگزار شد حضور پیدا کرد. مهدی تلاش می کرد تا همچون سایر مردم برای مقابله با تانک ها و زره پوش های رژیم شاهنشاهی که به مقابله با تظاهر کنندگان می پرداختند، از کوکتل مولوتف ساخت خودش استفاده نماید. باکری در ماه های آخر قبل از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷، که در اکثر شهرهای کشور حکومت نظامی برپا شده بود تلاش کرد تا از طریق مناطق غربی کشور برای مبارزین مخالف سلطنت پهلوی، اسلحه تهیه نماید تا چنانچه امام خمینی اجازه فرمودند، علیه کسانی که به کشتار مردم می پرداختند، استفاده شود که البته موفقیت چندانی در این مسیر نداشت و پس از سپری نمودن نزدیک به یک ماه در مناطق غربی کشور، ناموفق به تهران بازگشت. البته آقا مهدی دو بار با کمک آقای علی عبدالعلی زاده از دوستان دوران دانشگاهش توانست تعدادی کلت از مناطق کردنشین مرز ترکیه خریداری و با جاسازی آنها در بدنه پیکان خواهرش آنها را به تهران منتقل و بین دوستان خود توزیع نماید. آخرین باری که او توانست حدود

هفتاد سلاح کمری را با این شیوه به تهران منتقل نماید شب دوازدهم بهمن ماه ۱۳۵۷ بود که فردای آن امام خمینی از تبعید به ایران بازگشتند. همچنین گفته می شود که آقا مهدی یکبار دیگر توانست تعدادی قبضه سلاح سبک را درون محموله سیب زمینی و از طریق اتوبوس به تهران منتقل نماید که البته هیچگاه از آنها استفاده نشد. زیرا امام خمینی معتقد بودند که قدرت فریاد، بالاتر از توان سلاح، می تواند رژیم پادشاهی را از پای در آورد و در نهایت "خون بر شمشیر پیروز است".

از سوی دیگر، در سال ۱۳۵۶ حمید باکری برادر مهدی، به منظور ادامه تحصیل، عازم کشور آلمان گردید. او پس از مدتی طی نامه ای که به ایران ارسال کرد خبر داد که با توجه به اوج گیری نهضت اسلامی مردم ایران، شرایط را برای ادامه تحصیل مناسب ندانسته و برای دیدار با امام خمینی رهسپار پاریس گردیده است. او مدت کوتاهی را در نوفل لوشاتو در جوار حضرت امام به سر برد و سپس به منظور کسب آموزش نظامی عازم سوریه و لبنان گردید و سپس در بازگشت به ایران موفق شد تعدادی سلاح را که در بدنه خودروی خود جاسازی کرده بود وارد ایران بنماید از این هنگام بود که حمید و آقا مهدی توانسته بودند در ماه های آخر حکومت پهلوی خود را به سلاح کمری مجهز نمایند. ولی اطلاعی از استفاده از آن سلاح ها در دست نیست.

ج- دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی

به محض استقرار نظام جمهوری اسلامی در ایران، باکری همه وجود خود را برای تثبیت انقلاب، به ویژه در منطقه آذربایجان غربی به کار گرفت. با شروع درگیری های مسلحانه حزب دموکرات در سنج در آغازین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی، آقا مهدی ابتدا به سنج رفته و سپس به ارومیه بازگشت و به عنوان جانشین دادستان انقلاب اسلامی ارومیه، فعالیت خود را آغاز کرد. آن زمان، دوره های سخت و طاقت فرسا بود. باکری آنقدر کار می کرد که بر اثر زیاده کار و کم خوابی، مریض می شد ولی او پس از بهبودی، دوباره به فعالیت خود ادامه می داد تا بار دیگر بیماری به سراغ وی بیاید. در نیمه اول سال ۱۳۵۸ پدرش را در یک تصادف در ناک از دست داد. ولی صلابت آقا مهدی و برادرش حمید، در تسلیم بودن به قضای الهی در این مصیبت بزرگ، همه همراهان و دوستان او را متعجب و متحیر ساخت.

هنوز مدتی از پیروزی انقلاب بزرگ مردم ایران نگذشته بود که دست ها و اندیشه های مسموم قدرت های بزرگ ادامه حضور و رشد این نهال نورس را برناتافتند و گروه های متعددی را با رنگ و لعاب های مختلف و با شعارهای بظاهر انقلابی گوناگون در میان اقوام ایرانی و با تبلیغات گسترده تشکیل داده و هر یک را با شعاری و آرمانی دروغین بجان انقلاب نوپای اسلامی ایران انداختند. یکی از نقاط پر آشوب آن زمان، استان دلاور کردستان و شهرهای مرزی استان آذربایجان غربی بود که بلافاصله پس از اعلام سقوط رژیم شاهنشاهی و برقراری نظام جمهوری اسلامی در ایران، ناامنی های

در عملیات بدر آقا مهدی تنها فرماندهی
از سپاه بود که لشکرش تا آخرین نفر
در برابر دشمن جنگید و خود او نیز
به هنگام پاتک سنگین دشمن
در کنار رزمندگان لشکرش سلاح
به دست گرفته بود و از نزدیک
با دشمن می جنگید. او در جریان نبرد تن به تن
با دشمن، از نزدیک مورد اصابت قرار گرفت و
به شهادت رسید. پیکر پاکش با یک فروند
قایق از رودخانه دجله در حال انتقال به عقب
بود که مورد اصابت آری جی دشمن
قرار گرفت و آقا مهدی برای همیشه به
رزمندگان مفقود پیوست و جاودانه شد.

در برابر دشمن یک تخصص نظامی است که فقط از عهده نظامیان بر می آید و دفاع را در انحصار نیروهای مسلح می خواست و حضور مردم را باعث بی نظمی در جبهه‌ها می پنداشت. تفکر دیگری نیز وجود داشت که معتقد بود فقط مردمی را که آنها می پسندند و افرادی را که آنها تأیید می کنند می توانند در جبهه‌ها حضور داشته باشند. آنها حتی شهید شدن را نیز برای افراد معینی می پسندیدند و با این دیدگاه مانع حضور افراد زیادی که به جبهه‌ها آمده بودند تا خونشان را در دفاع از انقلاب اسلامی و کشور به کار گیرند می شدند. این دو دیدگاه موجب شده بود تا عملاً محدودیت عظیمی برای حضور انبوه داوطلبین در جبهه‌های جنگ ایجاد شود. نظر امام خمینی از اساس متفاوت با این دو دیدگاه بود ایشان معتقد بودند که دفاع بر همه مردم کشور واجب کفایی است و جنگیدن نباید در انحصار نیروهای مسلح رسمی کشور باشد بلکه همه استعداد و ظرفیت مردم می تواند در جبهه‌ها بکار گیری شود. ایشان معتقد بود که میدان جنگ بهترین دانشگاه برای عموم مردم است تا هم تزکیه شوند و هم انواع تخصص‌های نظامی را بیاموزند. ایشان از رزمندگانی مثال می زنند که در عرفان عملی ره صد ساله را یک شبه پیموده‌اند. به هر حال دیدگاه تنگ نظران موجب شد تا آقا مهدی و حمید پس از مدتی تحت فشار برخی از افراد خاص مجبور شوند از جبهه آبادان به ارومیه باز گردند.

حضور در جبهه سازندگی

پس از بازگشت از جبهه در اواخر پاییز سال ۱۳۵۹، مهدی به جبهه سازندگی رفت تا بتواند از سویی در توسعه روستاهای کشور توان خود را به کار گیرد و از

گسترده‌ای آغاز و جان و مال مردم آن خطه در معرض هجوم افراد مسلح قرار گرفت. آقا مهدی در این ایام پر آشوب با کمک سایر انقلابیون شهر ارومیه به مقابله با دگرگیری‌های مسلحانه حزب دموکرات در منطقه می پرداخت. از جمله در ۱۷ مهر ماه سال ۱۳۵۸ که حزب دموکرات به صورت مسلحانه به شهر ارومیه حمله کرد آقا مهدی، شب‌ها در کنار نیروهای مردمی به نگهبانی و پاسداری از شهر می پرداخت.

شهردار ارومیه

بنابر گفته آقای بیت‌الله جعفری، در تاریخ هفتم آذر ماه سال ۱۳۵۸ مهدی باکری از سوی اولین شورای اسلامی شهر ارومیه به عنوان شهردار مرکز استان آذربایجان غربی، برگزیده شد. در آن زمان حجج اسلام آقایان غلامرضا حسنی (امام جمعه ارومیه)، سید علی اکبر قریشی و محمد فوزی و نیز آقایان دکتر ضرغام، مهندس عبدالعلی زاده احمد فائزی و خانم اکرم صابری اعضای اولین شورای اسلامی شهر ارومیه بودند که بنابر پیشنهاد آقای عبدالعلی زاده، مهندس مهدی باکری را به سمت شهردار ارومیه برگزیدند. در مجموع آقا مهدی ۹ ماه در این سمت مشغول به کار بود. مهدی در مدت حضور در شهرداری، بخشی از وقت خود را به رسیدگی به کودکان بی سرپرست می گذراند و در هر هفته، سری به پرورشگاه شهر می زد و با کودکان آنجا مهربانی می کرد و برای ازدواج دختران موجود در پرورشگاه تلاش می کرد.

حضور در جبهه آبادان

باکری در سمت شهرداری ارومیه، در بین مردم شهر، محبوبیت زیادی داشت. او می توانست به این مسئولیت خود ادامه دهد و در این مسیر عهده دار مقام‌های بالاتری گردد. مثلاً استاندار شود، وزیر و یا نماینده مجلس شود، همانطور که برخی از دوستانش به این مسئولیت‌ها رسیدند. ولی مهدی به محض آغاز جنگ تحمیلی به همراه برادرش حمید عازم جبهه‌های جنوب و آبادان گشت. از آنجا که وی تشخیص داده بود که ضروری‌ترین نیاز انقلاب در روزهای اول پیروزی و به خصوص با آغاز جنگ تحمیلی، پوشیدن لباس رزم و دفاع از کیان انقلاب اسلامی است بنابر این او سخت‌ترین و پرکارترین فعالیت‌های آن دوران را انتخاب و راه دفاع مسلحانه از انقلاب را برگزید. به همین منظور او، لباس رزم را بر تن کرد و از نظر روحی و فکری و رفتاری یک بسیجی تمام عیار شد تا بتواند تمام وجود خود را در اختیار نظام اسلامی برآمده از انقلاب اسلامی مردم ایران قرار دهد. حضور در جبهه آبادان در شرایطی صورت گرفت که ارتش بعثی تلاش زیادی داشت تا این شهر را به اشغال خود درآورد و به طور کامل بر شبه جزیره آبادان و رودخانه اروند مسلط شود. حضور نیروهای داوطلب مردمی در کمک به سپاه ارتش و ژاندارمری نگذاشت که دشمن حصر آبادان را تکمیل و این شهر را تسلیم خود نماید. در آن دوران دو دیدگاه مانع از حضور گسترده مردم داوطلب به جبهه‌های جنگ می شد. یکی دیدگاه رئیس جمهور وقت و ستاد مدیریت جبهه‌ها بود که معتقد بود جنگیدن

سوی دیگر و حتی مهمتر از آن، بتواند با معاشرت نزدیک با مردم روستا هم با وضعیت و شرایط واقعی زیستی آنان بیش از پیش آشنا شده و مشکلات آنان را لمس نماید و هم به تقویت قربت انسانی خود با آنان بیفزاید و طعم شیرین حاکمیت نظام اسلامی را به آنان نشان دهد. آقامهدی در این ایام موفق شد با کمک برادرش حمید جهاد سازندگی کردستان را نیز در سنج راه اندازی نماید.

فرمانده عملیات سپاه ارومیه

در حالی که آقا مهدی در جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی سخت مشغول فعالیت و کمک به بازسازی استان بود در این ایام و در خرداد ماه سال ۱۳۶۰، فرمانده دلیر عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ارومیه، آقای مهندس مهدی امینی، در مقابله شجاعانه با اعضای مسلح حزب دموکرات در اطراف روستای گوگ تپه، در شمال شرقی شهر مهاباد با جمعی از یاران و همزمانش به شهادت رسید. بعد از این حادثه، با دعوت فرمانده سپاه آذربایجان غربی مهدی باکری، از جهاد سازندگی، جفا و مسئولیت فرماندهی عملیات سپاه آذربایجان غربی را بر عهده گرفت. در آن زمان عدم حضور آقامهدی برای جهاد استان آذربایجان غربی، سخت بود. ولی با عنایت حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای سید علی اکبر قریشی، که نمایندگی حضرت امام را در جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی بر عهده داشتند، آقامهدی به سپاه منتقل گردید. آقا مهدی از زمان حضور در سپاه، تلاش زیادی را انجام داد تا بتواند با برنامه ریزی دقیق و تهیه یک طرح عملیاتی مناسب و با کمک پاسداران و بسیجیان و همکاری سایر نیروهای مسلح، شهر «اشنویه» را از دست حزب مسلح دموکرات وابسته به صدام، آزاد و محیط آذربایجان غربی را برای گروه‌های وابسته به حزب بعث عراق، ناامن نماید.

در جریان عملیات آزاد سازی اوشنویه، آقا مهدی توجه ویژه‌ای به پیشمرگان کرد داشت که به همراه پاسداران و بسیجیان در این عملیات شرکت کرده بودند. او به هنگام استراحت رزمندگان در شب، کیسه خواب‌های رزمندگان سپاه را گرفت و در اختیار پیشمرگان کرد قرار داد و به پاسداران گفت: باید ابتدا هم رزمانمان را کمک کنیم، بعد به فکر حل مشکل خودمان باشیم. در این زمان بود که سرهنگ علی صیاد شیرازی، پس از عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا، به فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه برگزیده شده بود و ایشان علاقمندی خود را به هماهنگی بین ارتش و سپاه نشان می‌داد. البته در زمانی که سرهنگ ذکیانی هم فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه را بر عهده داشت نیز ارتباط سپاه با لشکر ۶۴ بسیار صمیمانه بود. علاوه بر آن، سرهنگ نجف‌دری از افسران بسیار فهیم و آگاه به مسائل آن منطقه، نیز فرمانده ژاندارمری استان آذربایجان غربی بودند که هماهنگی بسیار خوبی با سپاه در عملیات علیه گروه‌های مسلح ضد انقلاب داشتند.

در سال ۱۳۶۰ عملیات وسیعی در منطقه غرب شهر سلماس تا مرز سرو انجام شد که باعث گردید تعدادی از عناصر مرکزی حزب دموکرات، مثل سنار

مامدی و جهانگیر اسماعیل زاده، آن منطقه را رها کرده و از آن جابگیریزند. بعد از جهانگیر اسماعیل زاده نامه‌ای خطاب به مهدی باکری نوشته و به سپاه ارسال کرد. مضمون این نامه چنین بود: «چرا شما با چنین سابقه درخشانی به مخالفت و مبارزه با ما پرداخته اید؟...». او با ارسال این نامه تلاش داشت تا باکری را از حضور در درگیری‌ها علیه حزب دموکرات بر حذر دارد. آقامهدی پس از خواندن این نامه به من گفت: آنها ارزش آزادی ملت از دست رژیم وابسته شاهنشاهی و برپایی نظام جمهوری اسلامی را نمی‌دانند و الا به روی این انقلاب مردمی، اسلحه نمی‌کشیدند. آقا مهدی در پاسخ به وی، اعلام کرد که بهتر است شما خود را با زور اسلحه و تفنگ بر مردم منطقه تحمیل نکنید. بیایید به مردم پیوندید و آنها را در انتخاب راهشان، آزاد بگذارید.

در مجموع مهدی باکری حدود هفت ماه فرماندهی عملیات سپاه آذربایجان غربی را بر عهده داشت. او پس از امن شدن منطقه شمال غرب کشور و ایجاد تغییراتی در سیستم ساختاری و فرماندهی سپاه در آذربایجان، که حضور وی را در آن منطقه، بی‌اثر می‌نمود و نیز برای شرکت موثر در دفاع از انقلاب اسلامی، عازم جبهه‌های جنوب کشور شد. در این زمان فرمانده سپاه آذربایجان غربی، طی نامه‌ای به آقامهدی، از اینکه قدر و منزلت او از سوی برخی افراد، به خوبی درک نمی‌شود، ابراز تأسف کرده و خود به همراه باکری عازم جبهه‌های جنوب گردید.

د- دوران جنگ تحمیلی

عمده شخصیت مهدی باکری در جبهه‌های جنگ بروز کرد و توانایی‌های معنوی و فکری او در این دوران به اوج خود رسید. میدان جنگ فرصتی بود تا آقامهدی بتواند با حضور دائمی خود در جبهه‌ها به قله خودسازی و فداکاری و گذشت برسد. او طعم شیرین جهاد در راه خدای بزرگ را در این دوران با تمام وجود چشید و هیچ فرصتی را برای حضور مستمر در جبهه از دست نداد. به جز عملیات تأمین الاثمه و طریق القدس که امکان حضور در آنها برای وی میسر نشد در تمام نبردهای انجام شده برای بیرون راندن دشمن از سرزمین‌های اسلامی و نیز تعقیب متجاوز حضور داشت تا زمانی که در این راه به شهادت رسید. او به صورت تصادفی از دینا نرفت بلکه آقامهدی از میان همه مرگ‌ها، "شهادت" را انتخاب کرده بود.

حضور در جبهه‌های جنوب

به محض آغاز جنگ تحمیلی از سوی قدرت‌های بزرگ دنیا و با سرسپردگی و سرکردگی صدام حسین علیه انقلاب اسلامی در پاییز سال ۱۳۵۹، مهدی و برادرش حمید به جبهه‌های جنگ در جنوب کشور شتافته و برای ناکام گذاشتن ارتش بعثی به اشغال شهر آبادان، هم‌دوش سایر مردم و رزمندگان به دفاع از منطقه پرداختند. مهدی به همراه برادر عزیزش حمید و یار شقیقش حسن شفیع زاده در زمانی عازم آبادان شدند که این شهر به محاصره ارتش بعثی عراق درآمده بود و بنابراین امکان رفتن به شهر از طریق جاده امکان

پذیر نبود؛ لذا آنها تصمیم گرفتند که از طریق بندر ماهشهر و از مسیر خور موسی در خلیج فارس، به رودخانه بهمنشیر وارد شده و از طریق چوئیده، عازم آبادان شوند. چون شناوری برای رساندن آنها به مقصد وجود نداشت، در پی یافتن قایق به یک لنج چوبی برمی‌خوردند که می‌پذیرد به شرط کمک مسافرت به تخلیه بارهایش آنها را به مقصد برساند. مهدی و همراهانش می‌پذیرند و بیش از یک روز به تخلیه بارهای لنج اقدام می‌کنند تا بتوانند به سمت آبادان حرکت کنند. از آن جا که این سه نفر آموزش‌های استفاده از خمپاره‌انداز را دیده بودند، لذا یک خمپاره را با خود به آبادان می‌برند که مهدی فرماندهی آن و حسن شفیع زاده مسئولیت دیدنایی خمپاره‌انداز و حمید هم کمک به آن دو را برعهده می‌گیرد. آنان به صورت رزمندگانی تک‌ور، در شهر آبادان، حماسه‌های فراوانی آفریدند. پس از مدتی مهدی و همراهانش تحت فشار برخی از افراد مرکزیت سپاه که صلاحیت آنها را زیر سؤال برده بودند مجبور شدند که به شهر خود، ارومیه، بازگردند.

شرکت در عملیات فتح‌المبین

حضور جدی مهدی در جبهه‌های جنگ به عنوان یکی از فرماندهان برجسته دوران دفاع مقدس، از زمانی آغاز شد که او پیش از آغاز عملیات فتح‌المبین، در زمستان سال ۱۳۶۰، به عنوان قائم‌مقام تیپ در حال تشکیل ۸ نجف اشرف مشغول فعالیت شد. او توانست کمک فراوانی به احمد کاظمی برای تشکیل این تیپ انجام دهد. او بدین منظور، بسیاری از دوستان خود را از آذربایجان فراخواند تا با کمک سایر رزمندگان آذربایجانی، بخشی از گردان‌های تیپ ۸ نجف اشرف را سازمان دهد و بلافاصله آماده شرکت در عملیات فتح‌المبین گردد. فتح‌تنگه «رقاییه» در عملیات فتح‌المبین در نوروز سال ۱۳۶۱ به دست رزمندگان تیپ ۸ نجف اشرف که باکری نیز همراه آنان بود، توانایی مهدی را در طرح‌ریزی‌های تاکتیکی و نیز در اجرای نقش مؤثر در این عملیات، مشخص ساخت. دشمن در آن شرایط پشت‌خود را به رمل‌های منطقه رقایبه داده بود و مقر فرماندهی خود را روی همان تپه‌های رملی احداث کرده بود. او احساس می‌کرد که امکان دسترسی به وی با توجه به جغرافیای طبیعی زمین، از سوی رزمندگان اسلام وجود ندارد.

تیپ ۸ نجف اشرف برای عبور از تنگه زلیجان و نزدیک شدن به تنگه رقایبه، دست به ابتکار احداث یک جاده نظامی با کمک نیروهای مهندسی جهاد سازندگی از استان‌های سمنان و ... زد. پایان گرفتن کار ایجاد این جاده تدارکاتی مهم، قبل از آغاز عملیات، موجب شد تا نیروهای رزمنده، بتوانند خود را یکپوخته‌تر به مواضع دشمن نزدیک نمایند. نیروهای رزمنده همراه با مهدی باکری در عملیات فتح‌المبین توانستند از میان رمل‌های (شن‌های روان) منطقه جنوبی میدان عملیات به عقبه دشمن یورش برده و گشایش بزرگی را در اثنای عملیات برای سایر محورهای عملیاتی ایجاد نمایند. این در حالی بود که دشمن امکان عبور از این رمل‌ها را برای نیروهای ایرانی منتفی می‌دانست.

و تصور می‌کرد که این شن‌های روان، کمک بزرگی برای پوشاندن جناح جبهه، برای او انجام می‌دهد. سرهنگ نزار فرمانده یک تیپ ارتش بعثی که در این منطقه به اسارت رزمندگان اسلام درآمد فکر می‌کرد که در پشت نیروهای وی، از سوی رزمندگان اسلام هلی‌برد صورت گرفته و رزمندگان اسلام، با کمک بالگردها در پشت سر نیروهای تیپ تحت امر وی، پیاده شده‌اند. او بالاخره باور نکرد که نیروهای پیاده ایرانی توانسته‌اند با عبور از رمل‌ها، عقبه تیپ در اختیار وی را مورد یورش قرار دهند و تمام سازمان آن را به غنیمت بگیرند.

لازم به ذکر است که سخت‌ترین محور عملیات تیپ ۸ نجف اشرف، حمله از طریق محور زلیجان و عبور از رمل‌ها و بستن عقبه دشمن در این ناحیه بود که آقا مهدی فرماندهی آن را برعهده داشت. از سوی دیگر گردانی را که در تنگه رقایبه عملیات انجام می‌داد، حمید باکری هدایت می‌کرد. برای تصرف تنگه رقایبه دو گردان از رزمندگان آذربایجانی به همراه برادر مصطفی مولوی، که در تیپ ۸ نجف اشرف سازماندهی شده بودند، توانستند از محور زلیجان عبور کرده و تعداد اندکی از رزمندگان یکی از این گردان‌ها موفق شدند خود را به محل استقرار توپخانه ارتش بعثی، که به طور مرتب جلوی تنگه رقایبه را زیر آتش قرار داده بود، برسانند و ۱۸ قبضه توپ دشمن را در این ناحیه به تصرف خود درآورند. این اقدام باعث شد تا تنگه رقایبه از زیر آتش دشمن خارج شده و حوالی ظهر به دست رزمندگان اسلام بیفتد.

شرکت در عملیات بیت‌المقدس

باکری در عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر که در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۶۱، انجام شد، نیز نقش مؤثری داشت. حمید باکری هم در این عملیات فرماندهی دو گردان خط‌شکن را برعهده داشت. روزی که قبل از آغاز عملیات باهم و با یک وادان از آبادان به سمت دارخوین می‌آمدیم مهدی از شجاعت‌های حمید تعریف کرد و نگران آن بود که برادرش که تازه از دواج کرده بود در این عملیات به شهادت برسد، زیرا او به حمید بسیار از نظر عاطفی علاقمند بود و او را دوست می‌داشت. گرچه شهادت را برای همه یک روز عظیم می‌دانست ولی در سخن خود آن روحیه لطیف خود را در مورد برادرش بر زبان می‌آورد. خود آقا مهدی در جریان مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس و قبل از رسیدن به خرمشهر، زخمی شد.

تصدی فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا

مهدی پس از بهبودی و بعد از پایان یافتن عملیات بیت‌المقدس، فرماندهی تیپ ۳۱ عاشورا، که در عملیات طریق‌القدس تشکیل شده بود و اکثر رزمندگان آن متشکل از پاسداران و بسیجیان آذربایجانی بودند، را برعهده گرفت و بلافاصله در عملیات رمضان شرکت کرد. او همه توان فکری و جسمی خود را در دفاع از اسلام و کشور به کار گرفت و به عنوان یک «داوطلب بسیجی» در جهاد با دشمن بعثی، فرمانده یکی از مهم‌ترین لشکرهای رزمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. او به لشکر عاشورا، قدرت و قوت بخشید و

لشکر عاشورا هم، او را نماد و الگوی یک فرمانده پرورش یافته در مکتب امام خمینی (ره)، به جهان عرضه کرد. امتیازی که او را به فرماندهی یکی از یگان‌های خط‌شکن و یکی از پرافتخارترین لشکرهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رسانده شایستگی‌های اخلاقی بی‌نظیر، خلوص، قدرت برنامه‌ریزی، شجاعت، خلاقیت، دشمن‌شناسی و از جان‌گذشتگی وی بود. این صفات و ویژگی‌های مهدی به سرعت در اذهان مسئولان اداره‌کننده جبهه‌های جنگ، ظهور پیدا کرد و موجب شد او را در صدر لشکری قرار دهد که همه ظرفیت وجودی‌اش را در خدمت به آن، به کار گیرد. اندیشه، فکر، تدبیر و خلوص مهدی باکری، لشکر عاشورا را به یگانی قوی و عاشورایی در اذهان مردم آذربایجان و مسئولان جبهه‌ها، مبدل ساخت.

شهید مهدی باکری در سمت فرماندهی لشکر، دائم در حال تزکیه نفس خود بود. روحیه بسیجی، سادگی، خاکی بودن و ساده‌زیستی از برجسته‌ترین صفات وی شناخته شده است. «دین» بر وجود، افکار، روحیه و رفتار او حاکم بود و اسلام را معیار حرکت‌های خود قرار داده بود و همه اقدامات خویش را با این شاخص و معیار تنظیم می‌کرد. باکری در عملیات‌های مهم دیگری همچون والفجر مقدماتی تا والفجر ۴ و نیز نبردهای خیبر و بدر شرکت کرد و توانست ضربات سنگینی بر دشمن بعثی وارد آورد.

شرکت در عملیات خیبر

عملیات خیبر اولین نبرد آبی- خاکی گسترده رزمندگان اسلام در آب گرفتگی عظیمی به نام هورالعظیم و هورالهوریه بود. لشکر عاشورا مسئولیت مهمی را در انجام این عملیات بر عهده داشت. شهید باکری قبل از آغاز عملیات، خود در شناسایی‌های مواضع دشمن در این منطقه حضور یافت و طرح مانور لشکر عاشورا را بر اساس اطلاعات صحیحی که از دشمن دریافت کرده بود تهیه کرد.

آقا مهدی برای انجام عملیات خیبر و به منظور اطمینان از اجرای طرح مانور لشکر، برادرش حمید را به همراه نیروهای پیش‌تاز بلم‌رو به سوی جزیره مجنون اعزام کرد. این نیروها اولین رزمندگانی بودند که توانستند وارد جزیره مجنون شوند. از سوی لشکر عاشورا مسئولیت تصرف و نگهداری جزیره مجنون به حمید باکری واگذار شد. مرتضی یاغچیان یکی از سرداران بزرگ لشکر عاشورا نیز در کنار حمید به اداره جبهه مشغول بود.

در عملیات خیبر، منطقه عمل دو لشکر عاشورا و نجف‌اشرف در کنار هم قرار داشت. احمد کاظمی فرمانده لشکر نجف‌اشرف می‌گفت: من خیالم از جناح لشکر راحت است. چون آقا مهدی در کنار من، عمل می‌کند. از روز سوم عملیات خیبر، دشمن با تمام توان نظامی خود علیه رزمندگان اسلام وارد عمل شد و پاتک‌های سنگین به همراه اجرای آتش تهیه پر حجم را در جزیره جنوبی، آغاز کرد. در آن شرایط، رزمندگان اسلام با عقبه خود، در حدود ۳۰ کیلومتر فاصله داشتند و بایستی با قیاق و از طریق هورالعظیم و هورالهوریه تدارک می‌شدند.

پرواز بالگردها هم به خاطر شرایط ناامن منطقه، متوقف شده بود. به دلیل آتش سنگین دشمن، پشتیبانی‌ها و تدارکات هم تا حدود زیادی قطع شده بود. در کنار کانال سوئیب و جزیره جنوبی، نبردهای شدیدی در جریان بود. در این زمان، دشمن پل جزیره جنوبی را به تصرف خود درآورد. مهدی و احمد با هم و در کنار هم می‌جنگیدند و نیروهایشان را هدایت می‌کردند. لودر و بولدزر هم برای احداث خط دفاعی وجود نداشت. دشمن اگر جزیره را تصرف می‌کرد، حدود ۲۰ هزار نفر اسیر می‌شدند. مهدی، حمید، برادرش را برای بیرون راندن دشمن از پل شیطات به سمت جلو فرستاد. احمد کاظمی اعتماد زیادی به توان فرماندهی حمید باکری داشت. در جریان تلاش دشمن برای عبور از پل جزیره جنوبی، احمد تعدادی از رزمندگان لشکر نجف‌اشرف را تحت فرماندهی حمید قرار داد.

در این شرایط مهدی باکری خودش هم یک تیربار بر داشت و شروع به جنگیدن کرد. او موفق شد با کمک یک لودر غنیمی از دشمن خاکریزی را در ناحیه اطراف پل جزیره جنوبی احداث نماید که این خاکریز یکی از اساسی‌ترین اقدامات پدافندی برای حفظ جزیره مجنون جنوبی در آن شرایط سخت بود. زیرا این خاکریز توانست به جان‌پناهی برای رزمندگان مدافع جزیره تبدیل شود تا آنها بتوانند با کمک آن خاکریز در مواضع دفاعی مستقر شده و اجازه پیشروی به دشمن رانند. در این شرایط که جنگ بسیار سخت شده بود و درگیری‌ها از نزدیک ادامه داشت آقا مهدی به همه می‌گفت: اسم این عملیات را خیبر گذاشته‌ایم، پس باید مثل جنگ خیبر در صدر اسلام بجنگیم. در همین جا بود که حمید باکری شهید شد. مهدی، مرتضی یاغچیان را به جای حمید به مقابله با دشمن فرستاد. در ادامه نبرد با دشمن در این ناحیه، مرتضی یاغچیان نیز مجروح شد. آقا مهدی در این لحظه با مرتضی از طریق بی‌سیم در ارتباط بود، پس از این که متوجه شد که مرتضی مجروح شده است به وی گفت که من می‌دانم که شما نمی‌خواهید برای فرار از سختی‌ها و فشارهای دشمن و از طریق شهادت، صحنه جنگ را ترک کنید؛ زیرا شهادت با این انگیزه ارزشی ندارد. من می‌دانم که شما راه حمید را انتخاب کرده‌اید، استقامت کنید که نصر الهی نزدیک است و یقین دارم که جایگاه ابدی را انتخاب می‌کنید. آقا مرتضی در جواب آقا مهدی چنین گفت: من جای حمید را خالی نخواهم کرد و میدان نبرد را با تن مجروح ترک نخواهم کرد، منتظر چنین روزی بودم که در راه خدا به شهادت برسم، می‌دانم که جایگاه حمید و دوستانش کجاست، دعا کنید تا خداوند استقامت را تا آنجایی نصیب کند تا شهید شوم و شهادت را قسمتم کند تا شاهد باشم خدا حافظ.

آقا مهدی در مقابل فشارهای دشمن به کسانی که آرزوی شهادت می‌کردند همیشه می‌گفت: اگر می‌خواهید از سختی‌ها و فشارهای دشمن راحت شوید، این کشته شدن ارزشی ندارد. ولی اگر می‌خواهید در راه خدا به شهادت برسید خیلی خوب است.

در عملیات خیبر، برجستگی‌های مهدی، هم از نظر روحی و هم از نظر

تاکتیکی بیشتر نمایان شد. در سخت‌ترین فشارهای دشمن در روزهای متوالی این عملیات، کمترین تزلزلی در مهدی ایجاد نشد، در برابر حجم سنگین پانک‌های دشمن سست نشد و به فکر عقب‌نشینی نیافتاد.

برادر عزیزش حمید در اثنای عملیات خیبر به شهادت رسید. پس از شهادت برادرش حمید و بر جای ماندن پیکر مطهر او در کنار پل جزیره جنوبی معجون، مهدی از جبهه به عقب بازنگشت. او اجازه نداد که رزمندگان واحد اطلاعات و عملیات و نیز افراد تعاون لشکر برای انتقال فقط پیکر حمید، از زیر آتش دشمن اقدام نمایند و گفت هرگاه که پیکر همه شهدا منتقل شد، پیکر حمید را نیز به همراه آنان بیاورید. به همین خاطر پیکر مطهر حمید برای همیشه در آنجا باقی ماند. پس از پایان درگیری‌ها، به جای بازگشت به شهر خود، مهدی به خانواده‌اش گفت: "من به وصیت و آرزوی حمید که باز کردن راه کربلا است، همچنان در جبهه می‌مانم و به خواست و راه شهید، ادامه می‌دهم تا اسلام پیروز شود".

شرکت در عملیات بدر

عملیات بدر به منظور تکمیل اهداف باقی مانده از عملیات خیبر حدود یک سال بعد در اواخر زمستان سال ۱۳۶۳، برای تصرف جاده بصره به بغداد در منطقه القرقه تا العزیر از سوی رزمندگان اسلام انجام شد. در این عملیات نیز لشکر ۳۱ عاشورا نقش مهمی را ایفا کرد و تنها لشکری بود که تا آخرین لحظات در کنار رودخانه دجله با دشمن می‌جنگید.

احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف می‌گفت: در جریان عملیات بدر وقتی که با آقا مهدی در سنگری در کنار روستای همایون در اطراف رودخانه دجله بودیم و پس از خستگی بسیار، می‌خواستیم در آنجا کمی استراحت کنیم، پس از این که به ناگهان از خواب برخاستم دیدم که آقا مهدی با اینکه شب نخوابیده بود، از استراحت کردن خودداری کرده و برخاسته و خودش با لودر در حال خاکریز زدن و ایجاد خط دفاعی، در برابر دشمن است. احمد می‌گفت: با دیدن این صحنه، آنقدر خجالت می‌کشیدم که تا چند روز نمی‌توانستم به چهره آقا مهدی نگاه کنم.

مهدی از جمله افراد نادری بود که

رفتارهایش بر روی دیگران

-چه در داخل لشکر و چه در خارج آن-

تأثیر زیادی می‌گذاشت.

به گونه‌ای رفتار می‌کرد که عمل و

اقدام او خود به خود تأثیر فراوانی

بر روی کسانی که شاهد آن

رفتار بودند می‌گذاشت.

احمد کاظمی که بسیار به آقا مهدی علاقمند بود می‌گفت: در آخرین لحظاتی که رزمندگان لشکر عاشورا تحت فشار دشمن در کنار رودخانه دجله قرار گرفته بودند، با آقا مهدی تماس گرفتیم و وضعیت جبهه را جویا شدم. آقا مهدی گفت: احمد بیه، اگر بیایی برای همیشه پیش هم خواهیم بود.

شهید یوسف ولی نژاد یکی از مسئولین سپاه اوشنویه و یکی از هم‌زمان آقا مهدی، مدتی قبل از آغاز این عملیات خوابی را که یکی از شهدا، دیده بود، برای سردار مصطفی ایزدی نقل می‌کند. او در عالم رؤیا مشاهده می‌کند که در روضه رضوان الهی، ساختمان رفیع سفید رنگی را که کار احداث آن در حال اتمام بوده، دیده است. به او گفته بودند که این بنا را برای آقا مهدی می‌سازند. چند روز قبل از انجام عملیات بدر، آقا مهدی به همراه سایر فرماندهان این عملیات، در حسینیة جماران به محضر امام خمینی رسیدند. در مسیر حسینیة جماران، سردار ایزدی، این خواب را برای آقا مهدی، نقل می‌کند. شهید باکری هنگامی که این خاطره را شنید با نگاهی عمیق و نافذ، آهی کشید و گفت: مگر بسیجی‌ها می‌گذارند؟

در عملیات بدر آقا مهدی تنها فرمانده‌ای از سپاه بود که لشکرش تا آخرین نفر در برابر دشمن جنگید و خود او تنها کسی بود که در کنار رزمندگان لشکرش به هنگام پانک سنگین دشمن، سلاح به دست گرفته بود و از نزدیک با دشمن می‌جنگید. او در این هنگام و در نبرد تن با تانک و واحدهای زرهی دشمن، از نزدیک مورد اصابت قرار گرفته و به شهادت رسید. به هنگام انتقال پیکر پاکش با یک فروند قایق از رودخانه دجله، با اصابت آن قایق از سوی آربی جی دشمن، آقا مهدی برای همیشه به رزمندگان جاوید الاثر پیوست.

ای دریناچه گلی ریخت به خاک، چه دلی رفت به بلد، چه چراغی افسرد چه بهاری بزمرد!

در مجموع مهدی باکری حدود چهار سال به طور مرتب در جبهه‌های جنگ بود و سرانجام در روز ۲۵ اسفند ماه سال ۱۳۶۳ در کنار رودخانه دجله و در جریان آخرین روزهای عملیات بدر، به فوز عظیم شهادت نایل آمد.

ه- شیوه مدیریت و فرماندهی مهندس مهدی باکری

مهدی، فرماندهی با "هدف‌های مشخص" بود. انگیزه او از جنگیدن و حضور در جبهه‌های نبرد، بیرون کردن دشمن یعنی از خاک عزیز جمهوری اسلامی ایران و تعقیب متجاوز برای پشیمان کردن وی از حمله به انقلاب اسلامی بود. لشکر تحت فرمان وی عمدتاً در زیر چادر زندگی می‌کرد و همیشه آماده جابجایی و حرکت به سمت جبهه مورد نظر بود. او کمتر به دنبال ساخت و سازهای وسیع استقراری برای رزمندگان و نیروهایش در عقب جبهه بود، زیرا فرصت کم بود و او بایستی از زمان، حداکثر استفاده را برای آموزش رزمندگان و هدایت آنها در میدان جنگ می‌نمود. بنابراین عمده تلاش آقا مهدی در اداره لشکر عاشورا به امور ذیل معطوف شده بود:

الف- سازماندهی مناسب

ایجاد ساختاری انعطاف پذیر و سیال، به گونه‌ای که لشکر، بتواند هر نوع مأموریتی در مناطق کوهستانی، دشت و صحرا، عبور از رودخانه، عملیات آبی-خاکی در هورالعظیم و نیز مأموریت‌های پدافندی را به خوبی انجام دهد.

ب- انتخاب افراد لایق

معیار او برای تعیین مسئولین مختلف لشکر، انتخاب افراد باتقوا، منظم و رزمندگان باتجربه و جنگ دیده برای نصب آنها در واحدهای مختلف لشکر و گردان‌های رزمی بود. او مسئولیت‌ها را به افراد شایسته‌ای که در میدان جنگ ورزیده گردیده و زنده شده بودند و امتحان و استقامت خود را در زیر آتش‌های سنگین دشمن، نشان داده بودند، واگذار می‌کرد. در شرایط مساوی افراد از نظر سایر شایستگی‌ها، آقا مهدی در اولویت مسئولیت‌ها را به افرادی که دارای نظم و انضباط بیشتری بودند واگذار می‌نمود. آقا مهدی فضایی را در لشکر به وجود آورده بود که در آن، این خود افراد شایسته بودند که در صحنه جنگ و در میدان‌های رزم، شجاعت، تدبیر و توانایی خود را نشان می‌دادند و عملاً هدایت سایر رزمندگان را بر عهده می‌گرفتند.

ج- تقسیم کار درست

بین واحدهای مختلف و گردان‌های رزمی، کارها به گونه‌ای تقسیم شده بود که هر کسی بتواند کار مشخص خود را بدون تداخل با کار دیگری و یا با قسمتی دیگر، به خوبی انجام دهد. آقا مهدی با این تقسیم کار، حداکثر اختیارات لازم را نیز به مسئولین تحت امر خود واگذار کرده بود تا آنان جهت اجرای فوری وظایف محوله و مأموریت‌های خویش، دچار کندی و اسیر سلسله مراتب بی‌مورد نگردند. با چنین شیوه‌ای، آقا مهدی در امور اجرایی کمتر دخالت می‌کرد و اجازه می‌داد تا رزمندگان بتوانند از ابتکارات خود در مرحله عمل، بیشتر استفاده نمایند.

حاصل این روش آقا مهدی در تقسیم کار و واگذاری مسئولیت‌ها، پرورش رزمندگان پاسدار و بسیجی پر توانی بود که به طور مرتب رویش انسان‌های جدید را موجب می‌شد. به همین دلیل است که پس از شهادت آقا مهدی، لشکر عاشورا همچنان به عنوان یکی از لشکرهای قوی، توانمند، مسئولیت پذیر و خط شکن سپاه باقی ماند. در حالی که در برخی از یگان‌ها مشاهده می‌شد که با شهادت فرمانده آن واحد، افت زیادی در توان رزمی آن، بوجود می‌آمد.

د- برنامه ریزی

طرح‌ریزی مدیرانه هر نوع عملیات تهاجمی با تکیه بر کسب اطلاعات دقیق از دشمن و با توجه به مقدرات لشکر صورت می‌گرفت. عنایت کافی به شناسایی درست از منطقه عملیاتی و کسب اطلاعات مطمئن از دشمن، قبل از طرح‌ریزی هر عملیات، از مقدمات شروع به برنامه‌ریزی برای انجام هر نوع اقدامی بود. برای مثال قبل از برنامه‌ریزی برای طرح مانور عملیات خیبر، آقایان مهدی باکری، احمد کاظمی و مصطفی مولوی، توانستند با کمک بلم از نی‌زارهای داخل هورالعظیم عبور کرده و خود را به نزدیکی‌های کانال سوئیب

برسانند و وضعیت این کانال و شرایط دشمن در آن منطقه را از نزدیک مورد بررسی قرار دهند. آقا مهدی برای اطمینان بیشتر و نیز برای دریافت برآوردی بهتر از استعداد و آرایش دشمن در آن طرف کانال سوئیب، آقای مصطفی مولوی که یکی از مسئولین ارشد لشکر عاشورا در آن زمان بود را به این منطقه اعزام کرد تا او بتواند به صورت حرکت در شب و مخفی شدن در روز تا نزدیکی‌های نشو و جو برود و آخرین اطلاعات را در ساعت ۴۸ قبل از آغاز عملیات جمع‌آوری نموده تا بر اساس آن طرح نهایی مانور لشکر عاشورا در عملیات بدر مبتنی بر اطلاعات دقیق از دشمن تهیه شود. مصطفی مولوی موفق شد به مدت ۴۸ ساعت، یک‌ه و تنها در دل مواضع دشمن حضور یافته و آخرین شناسایی‌ها را با اطلاعاتی که فرمانده لشکر از او خواسته بود انجام دهد. همچنین گفته می‌شود که آقا مهدی، قبل از طرح‌ریزی عملیات والفجر ۴، برادرش حمید باکری را به مدت ۲۴ ساعت در دل دشمن فرستاد تا اطلاعات کسب شده از سوی واحد اطلاعات عملیات لشکر را بررسی و آخرین وضعیت دشمن را از نزدیک کنترل نماید. آنگاه پس از بازگشت حمید و ارائه آخرین اطلاعات از دشمن، او طرح‌ریزی عملیات را انجام داد و مانور گردان‌های خود را مشخص نمود.

یکی از ابتکارات آقا مهدی هدایت نیروهای شناسایی از نزدیک و تعیین خواسته‌های مشخص اطلاعاتی از رزمندگان واحد اطلاعات و عملیات بود. گاهی اوقات او خود به همراه نیروهای شناسایی در منطقه دشمن حضور می‌یافت و اطلاعات کسب شده را از نزدیک مورد بررسی قرار می‌داد. برای مثال در عملیات والفجر ۱، مهدی باکری خود به همراه گروه شناسایی لشکر عاشورا تا پشت خط کمین دشمن جلو رفته و دومین کانال احداث شده دشمن را در این منطقه مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. او بدین منظور یک شب در این شرایط در منطقه دشمن حضور داشت.

در عین حال نظارت دقیق بر همه امور لشکر و بخصوص برنامه‌ریزی برای افزایش توانایی‌های لشکر، از دغدغه‌های دائمی آقا مهدی بود.

هـ- توجه زیاد به آموزش

باکری در فرصت‌هایی که پس از اتمام هر عملیات پیش می‌آمد و مسئولین لشکر برای دیدار با خانواده‌های خود به مرخصی می‌رفتند، از این فرصت استفاده کرده و تجربیات خود را از آن عملیات تنوین می‌کرد. مثلاً او جزوهای را تهیه کرد که در آن کلیه نکات لازم برای رزمندگان، از بدو ورود به جبهه تا لحظه ترک آن نوشته شده بود. از جمله چگونگی عبور از موانع دشمن برای نیروهای تک و ر شرح داده شده بود. همچنین در این کتابچه وظایف فرماندهان دسته و رده‌های بالاتر نیز ذکر شده بود.

او فضای لشکر را به گونه‌ای سازمان داده بود که محیط یگان‌ش تبدیل به یک آموزشگاه بزرگ برای داوطلبین حضور در میدان‌های جنگ شده باشد. آموزش‌های جنگ افزار شناسی، کاربرد و تاکتیک استفاده از سلاح‌های

اندیشه کردن درباره زندگی امثال باکری
می تواند خوانندگان را به یک نتیجه
مهم برساند و آن اینکه مهدی باکری هم
انسانی چون همه انسان ها بود
او می توانست چون سایر افراد،
بجز برای خودش و زندگی خودش
مسیر دیگری را انتخاب نکند.
ولی آنچه آقا مهدی را در حافظه تاریخی
مردم ایران زنده نگه داشته است،
این است که او در طول زندگی خود
یک تصمیم مهم گرفت و آن این بود که
هر کاری را که انجام می دهد،
فقط برای رضای خداوند بزرگ باشد

همه جانبه حمایت می کرد زیرا او معتقد بود که:

«فصل الله المجاهدين على القاعدین اجر عظیماً (سورة نساء آیه ۹۵)

« خداوند مجاهدين را بر نشستگان، به پاداشی بزرگ برتری داده است. »

ح- توجه به انگیزه

آقا مهدی توجه فراوانی به افزایش توان معنوی و روحی رزمندگان داشت. زیرا روحیه مناسب از عوامل اصلی افزایش توان رزمی لشکر و قدرت افزون تر جنگندگی رزمندگان محسوب می شد. او برای ایجاد انگیزه بیشتر در نیروها به طور مرتب برای رزمندگان لشکر سخنرانی می کرد. نظام طاغوت را با جمهوری اسلامی مقایسه و بر دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی که در انگیزش نیروها بسیار مؤثر بود تأکید می ورزید. او در واقع به این آیه قرآن عمل می کرد:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ»

ط- ابتکار و نوآوری

باکری همواره خلاق و مبتکر بود. مهدی از نظر مهارت تاکتیکی، بسیار قوی شده بود. برای او و سایر رزمندگان، میدان جنگ فرصتی بود تا آنها به طور مرتب بر دانش نظری علوم نظامی و بر به کارگیری فوری آموخته های خود در صحنه عمل، بیافزایند. معمولاً در هر عملیات با توجه به تجربیات کسب شده از دشمن در نبردهای گذشته، فکر و دیدگاه جدیدی را برای چگونگی جنگیدن با دشمن برای لشکر خود به ارمغان می آورد و از تاکتیک های جدیدی برای برخورد با خصم استفاده می کرد. آقا مهدی در عرصه تاکتیک های رزمی، گامی جدید برداشت و از شیوه های تاکتیکی کلاسیک گذشته، فراتر رفت. او همچون

مختلفه فنون به کارگیری انواع جنگ افزارها و نیز تاکتیک های چگونگی شکستن خط اول دشمن، عبور از موانع و استحکامات وی و چگونگی دفاع در برابر پاتک های بی امان دشمن، جزء برنامه های آموزشی لشکر بود که آقا مهدی بر اجرای مرتب آن ها تأکید داشت. او برای اطمینان از انجام آموزش ها به طور مرتب از چگونگی انجام آموزش ها در لشکر بازدید به عمل می آورد. آقا مهدی به طور مرتب این جمله را برای رزمندگان و مسئولین آموزشی لشکر تکرار می کرد: هر چقدر در آموزش عرق بیش تری ریخته شود، در صحنه نبرد خون کمتری ریخته خواهد شد.

برای اولین بار در لشکر عاشورا، حمید باکری دوره آموزش فرماندهی دسته و گروهان را راه اندازی کرد. تجربیات هر عملیات در جزوه ای تدوین می گشت و در آموزش ها مورد استفاده قرار می گرفت. به طوری که پس از عملیات خیبر تمام دستوردها و تجربیات نبردهای انجام شده تا آن زمان جزوهای آموزشی تدوین گردید که در آن وظیفه هر رزمنده و همچنین فرماندهان دسته ها و گروهان ها مشخص شده بود. آقا مهدی به طور مرتب به مسئولین و رزمندگان لشکر توصیه می کرد تا تجربیات خود را از شناسایی ها، حضور در دیدگاه ها و نیز انجام عملیات یادداشت نموده و آنها را تدوین نمایند. او موفق شد اولین دوره آموزش شناسایی را پس از عملیات والفجر ۱، در لشکر عاشورا، راه اندازی نماید. خود او هم بعضی از اوقات به منظور تدریس در این کلاس ها حضور می یافت. او به خصوص در آموزش اطلاعات عملیات تأکید فراوانی داشت و به منظور آموزش عملی رزمندگان فعال در اطلاعات و عملیات یک یادو منطقه عملیاتی را علاوه بر منطقه مأموریت اصلی در شب انتخاب می کرد و نیروهای اطلاعات و عملیات را برای بررسی انجام نبرد بعدی در آن منطقه بر می گزید تا آنها آموزش میدانی و عملی را در آن ببینند.

آقا مهدی به آموزش در همه حوزه های مورد نیاز توجه فراوانی قائل بود. حتی برای رانندگان لشکر نیز کلاس های آموزشی برقرار می کرد و جزوات توجیهی تهیه نمود تا رانندگان بدانند از قبل از روشن کردن ماشین تاحین حرکت و خاتمه استفاده از خودرو چگونه باید رفتار کنند.

و- عدم اعمال تبعیض

او در رفتار با رزمندگان و فرماندهان توجه زیادی به عدالت و یکسان نگرى داشت و تلاش می کرد تا احساس برادری بین همه رزمندگان در هر شرایطی افزایش یابد. برای مثال جیره و غذای چادر فرماندهی با سهم سایر رزمندگان لشکر هیچ تفاوتی نداشت.

ز- احترام عمیق به داوطلبان بسیجی

آقا مهدی، همه رزمندگان را به عنوان مجاهدان راه خدا که به صورت داوطلبانه، خانه و زندگی و آسایش خود را رها کرده و عازم جبهه ها شده اند تا از دین خدا پاسداری نمایند، شایسته احترام زیادی می دانست و از آنها به صورت

سایر یاران شهیدش حسین خرازی، مهدی زین الدین، ابراهیم همت، احمد کاظمی و...، بیرق نویی را در مقابل روش های متکی به سلاح و آتش در نبرد با دشمن، برافراشت.

یکی از ابتکارات آقا مهدی چگونگی انتخاب پاسگاه فرماندهی برای هدایت تاکتیکی نیروها در حین عملیات بود. او متناسب با موقعیت زمین و امکانات موجود سنگر فرماندهی خود را پیش بینی می کرد. برای مثال او در عملیات والفجر ۱ از یک نفربر به عنوان پاسگاه متحرک فرماندهی لشکر استفاده کرد. و یاد در عملیات بدر او بر روی یک پل خیبر یک سنگر بتنی را قرار داده بود و پاسگاه فرماندهی لشکر به صورت شناور و بر روی آب های هور در حال حرکت بود. او همچنین برای ساختن یک نوع بتن سبک و مقاوم برای دیواره های سنگر ها از مایشانی را انجام داده بود. روش هدایت رزمندگان لشکر، رهبری و هدایت آنها از نزدیک بود. در شب آغاز هر عملیات آقا مهدی یا خود در نقطه رهایی رزمندگان لشکر حاضر می شد و یا از نزدیک ترین محل به نقطه رهایی، نیروها را هدایت می کرد.

ی-انجام اقدامات متناسب با ویژگی مورد نیاز هر عملیات

آقا مهدی متناسب با نیاز هر عملیات دست به اقدامات جدیدی می زد تا بتواند با قدرت بیشتر وارد عملیات بشود. مثلاً در عملیات مسلم این عقیل، او با سازماندهی ماشین آلات و امکانات مهندسی، یک گروهان استحکامات، سازمان داده بود تا بتواند به هنگام نبرد با دشمن، یک خط دفاعی مناسب را ایجاد نماید. او خود بر احداث سنگرها و چگونگی آرایش سلاح ها در حین عملیات پدافندی، نظارت می کرد. همچنین او در جریان عملیات والفجر ۲ به منظور تثبیت و حفظ منطقه تصرف شده دست به ابتکار تشکیل گروهان ویژه ای برای مقابله با آتش بالگردهای جنگی دشمن زد و بدین منظور رزمندگانی را انتخاب و به آنها آموزش سلاح های پدافند هوایی دوش پرتاب را داد تا بتوانند در شیارهای ارتفاعات و در نقاط استتار شده مخفی گردیده و به محض حمله بالگردهای دشمن، آنها را مورد اصابت قرار دهند. از سوی دیگر از آنجا که آقا مهدی حساسیت شدیدی به انتقال فوری پیکر شهدا از صحنه درگیری داشت، او اقدام به تشکیل گردان ویژه ای برای حمل پیکر مطهر شهدا زد و نام آن را گردان ابا عبدالله (ع) انتخاب کرد.

تاکتیک های رزمی لشکر عاشورا

برخی از تاکتیک های به کارگیری شده از سوی مهدی باکری در لشکر عاشورا به شرح ذیل است:

الف- تاکتیک خط شکنی

یکی از ویژگی های فرماندهان دوران دفاع مقدس تولید دانش تاکتیک بر خور با دشمن، از جمله تاکتیک چگونگی شکستن خطوط اول دشمن و نفوذ در جبهه دشمن و گسترش در عمق خطوط دفاعی دشمن بوده است. روش مهدی باکری برای شکستن خطوط مستحکم دشمن که با موانع

زیاد و میدان های مین فراوان و سیم های خاردار زیاد پوشانده شده بود و نیز برای نفوذ در این فضای غیر قابل عبور از نظر دشمن، حفر کردن کانال هایی از خط مقدم لشکر خود به سوی خط اول دشمن بود که از این طریق نیروهای خود را به مواضع دشمن نزدیک می نمود. او به سمت هر تیربار و جنگ افزار اجتماعی دشمن، یک مسیر مشخص تعیین می کرد و با حفر کانال های متعدد، نیروهای خود را به نزدیک ترین نقطه خط دشمن می رساند. آنگاه با استفاده از رزمندگان کاملاً آموزش دیده و شجاع و شهادت طلب گروهی از آنان را برای خاموش کردن آتش تیربارهای دشمن، سازمان می داد. این گروه ویژه به محض آغاز عملیات، خود را به سنگرهای سلاح های پر آتش دشمن رسانده و آن را تصرف می نمودند. بنابراین آتش سنگین و پر حجم دشمن در خط مقدم خاموش می گشت و در نتیجه امکان رخنه و عبور عمده قوا به سوی مواضع دشمن، فراهم می آمد.

برای مثال تاکتیک رزمی لشکر عاشورا، در عملیات والفجر ۱، به این صورت بود:

الف) ایجاد یک قدرت ضربت برای شکستن مواضع و سنگرهای خط اول دشمن با استقرار توپ های ۱۰۶ میلیمتری و تانک و سلاح آریبی جی ۷ در خط تماس به منظور استفاده از آتش برحجم آنها

ب) استقرار توپ های پدافند چهار لول ۱۴ میلیمتری برای خاموش کردن آتش سلاح های دشمن

ج) حرکت رزمندگان خط شکن در زیر خط آتش ایجاد شده با کمک آتش تهیه سلاح های استقرار یافته از قبل در مواضع جلویی

د) بهره بردن از تلفن های باسیم به جای استفاده از ارتباط بی سیمی به منظور جلوگیری از کشف تک رزمندگان اسلام

ه) ایجاد هماهنگی بین اجرای آتش تهیه و حرکت رزمندگان خط شکن به نحوی که موجب تلفات آنها نشود.

ب- تأکید بر مانور دسته

مهدی برای طرح ریزی مانور مناسب و کارآمدی دسته ها در هر گروهان رزمی، اهمیت فراوانی قائل بود. زیرا او معتقد بود، واحدی که عملاً با دشمن درگیر می شود، دسته های رزمی هستند. بنابراین او بر تعیین فرماندهان قوی و نترس و باتجربه برای دسته ها تأکید زیادی داشت. همچنین به آموزش دیدن تک تک رزمندگان دسته ها، توجه فراوانی داشت و معتقد بود هر رزمنده ای در دسته خود بایستی بتواند بهترین تکنیک ها و تاکتیک ها را برای استفاده از سلاح خود، فرا گرفته و علیه دشمن به کار گیرد.

مهدی همیشه در سخنان خود خطاب به فرماندهان گردان ها و مسئولین لشکر می گفت: در شب عملیات، پس از امدادهای غیبی خداوند متعال و عنایت امام زمان (عج)، موثرترین فردی که در عملیات نقش مهم دارد، فرمانده دسته است. پس فرمانده دسته بایستی به خوبی توجه شود و با قاطعیت و شجاعت

و بادریات فکری و با توجه کامل، این ۲۲ نفر رزمنده را هدایت کند و دشمن را با حداقل تلفات بر نیروهای خودی، منهدم نماید و نگذارد تا دشمن فرار کند. زیرا اگر دشمن فرار نماید دوباره تجدید سازمان خواهد کرد و به سراغمان خواهد آمد و به ما تلفات وارد خواهد کرد. فرمانده دسته بایستی از فرصت محدود شب نهایت استفاده را کرده و نیرو را با خود به جلو بکشد و به همراه خود جلو ببرد و نگذارد نیرو زمین گیر شود. اگر از یک دسته ۲۲ نفری، یک نفر هم زنده ماند و همه شهید شدند آن یک نفر باید مقاومت کند و صحنه را ترک ننماید.

آقا مهدی در عملیات ها بر مأموریت تک تک افراد دسته دقت می کرد و قبل از اجرای برخی از عملیات های مهم مانند عملیات بدر، خود در جلسات طرح مانور گردان ها که با حضور فرماندهان گروهان ها، دسته ها و گروه ها (تیم ها) تشکیل می شد حضور می یافت و ساعت ها وقت می گذاشت تا از درستی تاکتیک دسته ها در طرح مانور، اطمینان حاصل کند.

ج- جنگ شبانه

با توجه به آن که دشمن از برتری قدرت آتش و توان زرهی، نسبت به نیروهای ایرانی بر خوردار بود، بنابراین "تهاجم در شب" به مواضع دشمن جزء تاکتیک های دائمی یگان های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود. هدایت صحیح هزاران رزمنده در فضای وسیع میدان جنگ، که به صدها کیلومتر مربع می رسید، به منظور شکستن خطوط دشمن و تصرف اهداف مشخص در منطقه عملیات، به گونه ای که معبر عملیاتی را گم نکنند و مسیر به سمت دشمن را درست و به سلامت طی نمایند دغدغه مهم تمام فرماندهان لشکرهای رزمی بود. مهدی باکری برای جنگ موفق در شب، چاره را در شناخت دقیق "زمین مورد استفاده" برای عملیات و "عوارض موجود" در آن و نیز "کسب اطلاعات دقیق" از چگونگی آرایش دشمن می دانست. او با توجه به نکات فوق برای رزمندگان شرکت کننده در عملیات، طرح مانور گردان های لشکر را تهیه می کرد و چگونگی حرکت نیروهای رزمی را به صورت دقیق در عملیات شبانه، برنامه ریزی می نمود. او می گفت: تاریکی شب، زره خاوند برای رزمندگان بی زره ماست. بنابراین باید با استفاده از تاریکی شب به دشمن نزدیک شد، در دل مواضع وی نفوذ کرد، او را منهدم نمود، سازمان دشمن را به هم ریخت و سعی کرد تا به محض روشنایی هوا در مواضع تصرف شده، خاکریزهای دفاعی ایجاد نموده تا رزمندگان در پشت آن سنگر بگیرند، بدین صورت آنها از چشم دشمن مخفی شده و خود را برای ادامه عملیات در شب بعد آماده می نمایند. او معتقد بود که تانک دشمن که ستون فقرات قدرت رزمی دشمن محسوب می گردد، در تاریکی شب کارایی ندارد. بنابراین بایستی به سرعت رزمندگان اسلام، خود را به زرهی دشمن نزدیک کرده و با نفوذ عمیق در دل دشمن، آتش توپخانه وی را خاموش نمایند.

د- رعایت اصول جنگ

از نظر مهدی، اصول جنگ از دیدگاه اسلام، که هر فرمانده باید به آنها توجه

کرده و از آنها در طرح ریزی و اجرای عملیات استفاده کند، عبارتند از:

۱- اصل اکتشاف یا شناسایی

۲- اصل به کارگیری تمام امکانات موجود، بر اساس آیه ۶۰ سوره انفال:

"وَأَعْلُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تَرَاهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ"

«و تمامی توانید در برابر آنها، نیرو و اسب های آماده بسیج کنید تا با آن، دشمن خدا و دشمن خودتان و دیگر دشمنان را، که آنها را نمی شناسید و خدا می شناسد، بترسانید.»

۳- اصل هدف

یعنی اهدافی که در هر عملیات، باید تصرف شده و یا تأمین گردند به طور واضح برای هر رده و هر رزمنده مشخص گردد.

۴- اصل استتار یا پنهان شدن از دشمن و رعایت حفاظات اطلاعات یا پنهان کاری

۵- اصل غافلگیر نمودن دشمن

۶- اصل ابتکار عمل و حمله کردن به دشمن قبل از تهاجم وی به مواضع خودی

۷- اصل محاصره و قطع عقبه دشمن

۸- اصل سرعت عمل و سلب فرصت از دشمن و ندادن امکان تجدید قوا به وی

۹- اصل رعایت انضباط دقیق

۱۰- اصل انگیزه و روشن بودن هدف از جنگیدن

در عملیات بدر یکی از رزمندگان، به هنگام سوار شدن بر قایق برای عبور از هور و رفتن به سوی نبرد با دشمن، رجز انتقام از دشمن را سر می دهد. مهدی باکری او را صدا کرده و با نرمی وی را توجیه می کند و خطاب به ایشان می گوید: هدف مادر جنگ، انتقام از افراد دشمن نیست، هدف ما متعالی تر از این حرف ها است. ما می خواهیم جهاد فی سبیل الله انجام دهیم.

ه- نگه داری خطوط پدافندی

معمولاً یگان های سپاه علاقه بیش تری به عملیات تهاجمی علیه دشمن داشتند و در تاکتیک های آفندی ورزیده تر بودند. آنها تمایلی به استقرار در خطوط پدافندی از خود نشان نمی دادند و از حضور در جبهه های غیر فعال، پرهیز داشتند. با این وجود، گاهی اوقات حضور در خطوط پدافندی و نگه داری خط دفاعی، اهمیت فراوانی پیدا می کرد. برای مثال در عملیات مسلم ابن عقیل و در عملیات والفجر ۱، خطوط پدافندی لشکر عاشورا در این مناطق به خوبی در برابر دشمن مقاومت می کرد، پس از آن که لشکر عاشورا این خطوط را به ارتش تحویل داد تا خود، برای عملیات آفندی دیگری آماده شود؛ متأسفانه این خطوط سقوط کردند. مهدی باکری یکی از کسانی بود که برای استقرار در خطوط پدافندی به خوبی برنامه ریزی می کرد و لشکر عاشورا، مقاومت

جانانه‌ای را در دفاع، از خود بروز می‌داد.

دیدگاه‌های مهدی باکری

مهدی باکری یکی از فرماندهانی بود که به منظور تشویق و تحریض رزمندگان برای جنگیدن علیه دشمن، قبل از آغاز هر عملیات، سخنانی را بیان می‌کرد. همچنین، او وقتی برای استراحت به شهرهای آذربایجان باز می‌گشت نیز، برای تشویق مردم به منظور حضور در میدان‌های جنگ، خطابه‌هایی را ایراد می‌کرد. همچنین پس از پایان عملیات‌ها نیز سعی می‌کرد با حضور در جمع رزمندگان، نتایج نبرد انجام شده و شرایط جنگ را برای آنان، بازگو نماید. مهدی در واقع به این آیه قرآن عمل می‌کرد:

"يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنَّ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَ أَنَّ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ" (سوره انفال آیه ۶۵)

«ای پیامبر، مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر از شما بیست نفر صابر باشند بر دویست نفر غالب می‌شوند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران پیروز می‌شوند. زیرا آنها قومی هستند که نمی‌فهمند».

خوشبختانه نوار برخی از سخنرانی‌های وی موجود است. با مطالعه متن سخنرانی‌های مهدی باکری، می‌توان آنها را اینگونه تحلیل محتوایی نمود. باکری معمولاً در سخنرانی‌های خود، با تکیه بر آیات قرآن، زندگی طاغوتی را تشریح و از همگان می‌خواست تا به زندگی اسلامی روی آورند و از دشواری‌ها و سختی‌های جبهه نهراسند. او جنگ را آزمایش الهی می‌دانست و از همه دعوت می‌کرد تا به استقامت و پایداری در برابر فشارهای دشمن بپردازند. او از آیات ۲۴ و ۱۵۰ سوره بقره، ۲۴، ۲۵ و ۱۱۳ سوره توبه و ۱۴-۱۱ سوره صف در سخنرانی‌های خود زیاد استفاده می‌کرد.

نکاتی که از متن سخنرانی‌های او که بیانگر دیدگاه‌های وی می‌باشد، را می‌توان استخراج و به شرح ذیل دسته‌بندی نمود:

- مبارزه در راه خدا و حفظ اسلام و برافراشتن پرچم لا اله الا الله، تکلیف لاینفکی از رسالت یک مسلمان است.

- او که در بسیاری از سخنرانی‌های خود با استناد به بیانات و یا نوشته‌های امام خمینی سخن می‌گفته، این عبارت را به نقل از حضرت امام بیان می‌کند:

"تا بانگ لا اله الا الله محمد رسول الله بر تمام جهان طنین نیافتد، مبارزه هست و تا مبارزه در هر کجای جهان علیه مستکبرین هست ما هستیم"

آقا مهدی این گونه به بیان دیدگاه‌های خویش در سخنرانی‌های خود، ادامه می‌دهد:

- ما مکلفیم در مقابل رژیم بعث و در مقابل رژیم کفر، جنگ کنیم و جنگ ما یک جنگ دفاعی است.

- والله و بالله این جنگی که با ملت جمهوری اسلامی می‌کنند، به خاطر ضدیت با اسلام است که ملت ایران به آن تابع هستند و پرچمدار آن شده‌اند، نه

به خاطر خاک ایران.

- این جبهه، جبهه امام زمان (عج) است، جبهه سیدالشهداء (ع) است، جبهه‌ای است به خاطر خدا و مالا مال از لطف و عنایات خداوندی. جبهه یک جایی است که جوانان ما خالص‌اند، خالص‌تر می‌شوند، پاک باخته می‌شوند، ایثار و فداکاری تمام وجودشان را فرامی‌گیرد. عشق به امام حسین (ع) و جنگ در راه خدا تمام وجودشان را پر می‌کند.

- مشاهدات را بزرگ‌ترین سعادت از طرف خداوند می‌دانیم که مخصوص بندگان خاص اوست و هیچ‌گونه واهمه و خوفی در رابطه با شهادت نداریم.

- طلب شهادت و عشق به شهادت است که باعث شتابان بودن پیشروی به طرف دشمن است.

- باید در مقابل کافر با تمام قوا و با ایمان تمام، ایستاد.

- یکی از بهترین نعمات جنگ، شکل و سازماندهی ملت مسلمان ایران بود که قادر شدند در مقابل خطرات جدی‌تر از جنگ عراق هم، آمادگی داشته باشند.

- پیام رزمندگان برای ملت ایران عبارت از اطاعت از فرمان امام و جنگ جنگ تا پیروزی است و متشکل شدن و آماده بودن و آموزش دیدن برای فتح قدس است.

- ماهانمی توانیم ساکت بنشینیم و در خانه‌هایمان بمانیم و زندگانی عادی بکنیم، در حالی که مرقد امام حسین (ع) در اسارت و در محاصره یزیدیان باشد.

- تا زمانی که رزمندگان اسلام آنقدر به خاک عراق نفوذ کنند که بلاد مسلمین و نفوس مسلمین از برد توپخانه و موشک دشمن در امان بماند، تا آن زمان، تکلیف دفاع از دوش ما برداشته نشده است، بنابراین ما در حال دفاع هستیم.

- تکلیفی که مسلمین دارند، باید قیام بکنند بر علیه ضداسلامیان، و لیاقت و شایستگی سربازی امام زمان (عج) را پیدا کنند و زمینه ظهور امام را فراهم کنند.

الگوی خود آقا مهدی نیز

حضرت امام خمینی بود.

او به برخی گفته بود که همیشه سخنان امام را برای وی ضبط کنند یا متن آن را نگه دارند تا چنانچه او به دلیل حضور در عملیات و یا مأموریت‌های دیگر نتوانست به آنها گوش فرا دهد در فرصتی که پیدا می‌کند، در جریان بیانات یا پیام‌های حضرت امام قرار گیرد و بتواند بر اساس آنها عمل کند.

- معاد یک امر یقینی است. روز معاد، روز قیامت، روزی است که تمام مرده‌ها زنده می‌شوند و هر کس نسبت به اعمالی که انجام داده، جوابگو خواهد بود و به حساب و کتاب او رسیدگی خواهد شد.

- شناخت، باور و اعتقاد روشن است که باعث مصمم شدن انسان و بااراده شدن و خسته نشدن او می‌شود.

- ماه‌ها، در مرحله اول، بر اساس دینی که قبول کرده‌ایم مکلفیم که در جهاد و جنگ اسلامی، به نسبت توان‌مان شرکت کنیم.

- ای خداوند متعال ما بنده توایم، عبد تو هستیم. یعنی تمام‌أدر اختیار خداوند و عبد خداوند متعالیم.

- بهترین جا برای کسب تقوا، جبهه است. تقوا نه با کتاب خواندن به دست می‌آید و نه با در خانه نشستن.

- همه چیزمان از عزاداری برای حسین ابن علی (ع) است. "کلّ یوم عاشورا و کلّ أرضی کربلا"

تذکرات تاکتیکی، قبل از انجام هر عملیات

معمولاً آقا مهدی قبل از انجام هر عملیات و یا در هر فرصتی که پیدا می‌شد، رزمندگان واحدها و گردان‌های مختلف لشکر را حور هم جمع می‌کرد و آنها را نسبت به عملیات پیش رو توجیه می‌نمود و تذکرات لازم را به آنها می‌داد. برخی از نکات تاکتیکی که وی در سخنرانی‌های مختلف خود برای رزمندگان اسلام در زمان‌های مختلف بیان کرده است به شرح ذیل می‌باشد:

- نسبت به هدفی که به خاطر آن تلاش می‌کنیم، آگاهی کامل داشته باشیم.

- نیروها را توجیه کنید. وقتی راجع به هدف عملیات، توضیح داده شود، نیروها جانانه برای تصرف هدف جلو می‌روند.

در هر عملیات، نیروها بایستی راجع به اهداف عملیات، تاکتیک و شیوه اجرای عملیات، موانع پیش روی عملیات و سایر جزئیات و حتی چگونگی استفاده از سلاح و یا تاکتیک و تکنیک استفاده از سلاح‌ها و تجهیزات در اختیار، توجیه شوند تا موجب انسجام نیروها شود. شک و شبهه را بایستی با کمک توجیه، از درون رزمندگان از بین برد. برای مثال آقا مهدی قبل از شروع عملیات خیبر، گروهی از رزمندگان لشکر را انتخاب کرده و آموزش چگونگی استفاده از سلاح‌های گوناگون و جنگ افزارهای مختلفی که احتمالاً در اثنای عملیات خیبر از دشمن به غنیمت گرفته می‌شد، را به آنان یاد داده بود تا بتوانند بلافاصله پس از تسلط بر دشمن، از جنگ افزارهای وی علیه واحدهای دشمن، استفاده نمایند.

- فرماندهان، جزئی ترین نکات را به همه رزمندگان بگویند و فکر نکنند که آنها جبهه دیده‌اند و به این تذکرات نیاز ندارند.

- به آموخته‌ها و به فکر و تدبیر خود، قناعت نکنید. به آموزش بیشتر و به یادگیری وسیع‌تر و به تفکر بیشتر بیاندیشید و اسیر تجربه‌های قبلی خود

نشوید. برای هر کاری تدبیر کرده و چاره جدیدی بیاندیشید.

- از همه فرصت‌ها برای تکمیل آموزش‌ها استفاده کنید.

- فرماندهان گردان‌ها باید کالک (نقشه منطقه عملیاتی) را داخل جیب‌هایشان بگذارند و در مسیر پیشروی به سمت دشمن، این کالک را بازمین موجود و با حالت سریع، تطبیق کنند و ببینند آیا به هدفی که رسیده‌اند درست است یا نه؟

- آرامش و سازماندهی خود را حفظ کنید و با اطاعت از دستورات فرماندهان، برای رسیدن به دشمن، بدون آن که اقدام به تیراندازی بنمایید، حرکت کنید.

- در زمان حرکت به سوی دشمن ذکر "لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم" را بگویید و سوره "قل هو الله احد" را بخوانید و به هنگام تیراندازی به سمت دشمن، "سبحان الله" بگویید و بدانید که:

"قَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَیْ وَلَیْلَی الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا اِنَّ اللَّهَ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ" (سوره انفال آیه ۱۷)

«این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت. و وقتی تیرها را انداختی، این تو نبودی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت. تا مؤمنان را بدین وسیله به امتحان خوبی از جانب خود بیازماید. همانا خداوند شنوای داناست».

- فرمانده ما خداست و سایر فرماندهان وسیله‌اند.

- یکی از مسئولیت‌های فرمانده این است که انسجام و روحیه‌ای که برای انجام دادن یک عملیات لازم است را در واحدش به وجود بیاورد.

- یک فرمانده باید نفرات خود را آنقدر دوست بدارد که برادر تنی خود را دوست می‌دارد. زیرا که:

اَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اَخُوَةٌ فَصَلِّحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ وَ قُوا اللَّهَ لَمَلْکُمْ تَرْحَمُونَ" (سوره حجرات آیه ۱۰)

«جز این نیست که مؤمنان با یکدیگر برادرند. پس میان برادرانتان را اصلاح کنید و از خدا بترسید. امید که مورد رحمت قرار گیرید».

- هر فرمانده‌ای که برخوردش با نیرو، یک جوری باشد که طبق شریعت اسلام باشد، نیروها او را می‌خواهند.

- لازمه ایجاد وحدت در یک واحد به صورت عملی، این است که تمام برخورد‌هایمان در جهت اصلاح امور مسلمین و وحدت باشد نه در جهت اختلاف و از هم جدا شدن.

- ما به جبهه آمده‌ایم که خودسازی کنیم، اینجا دانشگاه معنویت است. در عین حالی که جهاد اصغر می‌کنیم و با دشمن اسلام جهاد می‌کنیم، جهاد اکبر هم کرده‌ایم.

- ما نسبت به نیروهایمان باید صبور باشیم. نسبت به دشمن باید کم حوصله بود و او را تحمل نکرد. ولی نسبت به مسلمین باید با حوصله بود و تحمل داشت.

- صبر، هم باعث انسجام نیروها شده و هم موجب رضایت خلودمی شود و هم فرمانده مورد علاقه نیروها قرار می گیرد.

- تندخو نباشیم، پر خاش نکنیم، با خشم و تخم یک مسئله را عنوان نکنیم، خوش رو باشیم، خندان باشیم، با روی گشاده با نیروها مدارا کنیم.
- برخورد با نیروها، بایستی بر مبنای محبت اسلامی باشد. رفتارها باید بر اساس آیه

"مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحَمَاءُ بَيْنَهُمْ" باشد.

- شوخی زیاد نباشد، حدود حیا حفظ شود. اسم کسی با مسخره برده نشود.

- هر فرمانده باید با نیرو، همدرد باشد، در داخل نیرو باشد، به وی دلداری بدهد و محبت کند و عطوفت بیافریند.

- یک فرمانده باید عدالت داشته باشد، قومیت، همشهری بودن، دوست بودن، با این من پنج سال هستم، اینها اصلاً هیچ کدام نباید دخالت بکنند، بنابراین هر فرمانده باید با چشم عدالت و قسط به نیرویش نگاه کند.

- برای حفظ انسجام نیروها، بایستی تا زمان آماده شدن برای عملیات، نیروها را نگذاشت که بیکار باشند. باید آموزش تاکتیک گذاشته شود، پیاده روی انجام شود، احکام شرعی بیان گردد، رزم شبانه برگزار شود، قرآن قرائت شود. مراسم دعا و سینه زنی انجام گیرد تا نیروها حرکت و روحیه داشته باشند.

- اگر عذر موجه نداشته باشید، مجاز نیستید نماز جماعت را ترک کنید. به هنگام اذان، همه کارها را بجز نگهداری، بر زمین گذاشته و به نماز جماعت بروید.
- انسان فراموش کار است. امروز هر چه بگویی فردا از یادش می رود. بنابراین بایستی دائم تذکر داد و مسائل به طور مرتبه یادآوری شود و هی گفته شود.

- سلسه مراتب فرماندهی باید رعایت شود. در جبهه، خود رأیی نیست. هر کس بگوید من، این تخلف کرده است.

- قبل از انجام عملیات، آموزش های مختلف را ببینید و یاد بگیرید.
- بی جهت انسان، خودش را به خطر نیاندازد. این جوان ها، بیشتر شان می گویند: زودتر برویم و شهید بشویم. چی، شهید بشویم؟ ما شما را لازم داریم.
- "يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ" (سوره توبه آیه ۱۱)
«آنان در راه خدا می جنگند و می کشند و کشته می شوند».

لذا حفظ جان لازم است و نباید آدم خود را به مخاطره بیاندازد حتی برای نماز.

- حفاظت لازم را کاملاً مراعات کنید مثلاً کلاه خود روی سرتان بگذارید که یک وقت ترکش خمپاره نخورد، تا ان شاء الله سالم بمانید و با پیروزی برگردید.

- در همه جانظافت را رعایت کنید. زیرا که: «الْظَّافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ».

- اسراف نکنید و در حفظ و نگهداری تجهیزات و امکانات بکوشید.

- شرط یاری خدا، استواری و استقامت رزمندگان است.

- همه مراقب باشند تا هیچ کس از خوب جنگیدن خود مغرور نشود.

نیروهای خط شکن، خود را برتر از سایر رزمندگان نبینند.

ویژگی های شهید مهدی باکری

مهدی باکری انسانی آرام، متین، کم حرف، باحوصله، متواضع، پر کار و منظم، رئوف و مهربان و نمونه تمام عیاری از یک بنده صالح خداوند بود. او از جمله افراد معدودی بود که اثر وجودی فعالیت هایش در سطح کل حماسه سازی های دوران دفاع مقدس ظاهر می شد. برای او در لشکر عاشورا، جایگزینی نبود. گرچه در همان دوران، برخی از افرادی که به عمق وجود توانایی ها و به شخصیت او پی نبرده بودند، تلاش زیادی داشتند تا فرماندهی کل سپاه را وادار نمایند که مهدی، در لشکر آذربایجان نباشد. ولی پس از شهادت او و فراهم شدن فرصت مناسب برای بیان خصوصیات عظیم اخلاقی و توانایی های تاکتیکی باکری، آنها هم به صف تمجید کنندگان از آقا مهدی پیوستند. اگر بنا باشد خصوصیات باکری به صورت کلان، مطرح گردد، می توان گفت: او فردی با ویژگی های ذیل بود:

۱- سازگاری

آقا مهدی، فردی پر حوصله، فروتن و اهل سازگاری با هم زمان خود بود. در برابر ناملایمات و سختی ها و فشارهای جنگ، کمتر عصبانی می شد. از خود و مبارزات و تلاش های خویش سخنی نمی گفت. از ریا و خودنمایی به دور بود همیشه به انجام تکلیف الهی خود می اندیشید. با مسائل و مشکلاتی که مواجه می شد، از خود تحمل فراوانی نشان می داد. بنابراین توانسته بود خود را به گونه ای تربیت کند که حداکثر سازگاری لازم را برای رفتن به سوی هدف، از خود نشان دهد. برای مثال می توان گفت که حضور وی در کنار فردی همچون احمد کاظمی، که در آن دوران، فرماندهی تیپ ۸ نجف اشرف را بر عهده داشت و دارای خصوصیات مخصوص به خود بود و کمتر جانشین پذیر بود، از علائم بارز سازگار بودن باکری است. مهدی به عنوان قائم مقام تیپ ۸ نجف اشرف، در عملیات فتح المبین و نیز در نبرد بیت المقدس، توانست با این روحیه، فراتر از مسئولیت سازمائی خود، در این دو عملیات فعال باشد. احمد کاظمی او را به عنوان یکی از توانایی ها و قابلیت های مهم تیپ ۸ نجف اشرف، به شمار می آورد.

در دوران جنگ تحمیلی، یکی از اقداماتی که برای استفاده از تمام توانایی دو سازمان ارتش و سپاه انجام می شد، ادغام یگان های سپاه و ارتش برای انجام یک عملیات بود. با توجه به فرهنگ و تاکتیک های متفاوتی که در آن زمان بین واحدهای ارتش و سپاه وجود داشت، برخی از فرماندهان از ادغام با برخی از یگان ها، استقبال چندانی به عمل نمی آوردند. یکی از لشکرهایی که بسیاری از فرماندهان ارتش تمایل داشتند که در جریان عملیات، با آن ادغام شوند و یا در همکاری نزدیک با وی قرار گیرند، لشکر عاشورا بود که مهدی باکری

فرماندهی آن را بر عهده داشت. در این رابطه برخی از فرماندهان عزیز ارتش همچون امیر سرتیپ سلیمان‌تجاه و امیر سرتیپ عبادت، می‌توانند نکات بهتری را بیان نمایند.

۲- تأثیر گذاری

مهدی از جمله افراد نادری بود که رفتار هایش بر روی دیگران، چه در داخل لشکر و چه در خارج آن، تأثیر زیادی می‌گذاشت. به گونه‌ای رفتار می‌کرد که عمل و اقدام او خود به خود تأثیر فراوانی بر روی کسانی که شاهد آن رفتار بودند داشت. در خاطرات احمد کاظمی، نکات زیادی از این نفوذ روحی آقا مهدی در وی، می‌توان یافت. از آنجا که محیط جبهه‌ها، فضای آزادی بود، افراد اختیار رفتار و حرکات و سکنات خود را داشتند و بنابر این خود را آنگونه که بودند، نشان می‌دادند. رزمندگان جبهه‌ها، انسان‌هایی کمال جو و دارای آرمان‌هایی بلند بودند. بنابر این به دنبال افزایش توانایی‌های روحی، جسمی و مهارتی خود بودند، لذا این کمال‌پذیری موجب شده بود که فضای جبهه، محیطی برای "یادگیری" شود. یادگیری از خلق و خوی دیگران، آموختن و فراگیری از تاکتیک‌های رزمی نفرات و یا سازمان‌های دیگر و ... جبهه‌ها از یک سوی یک محیط عاطفی تمام عیار بود و از سوی دیگر، یک فضای کاملاً عقلانی بود. در این محیط همه می‌توانستند از رفتارها و دانایی‌های موجود در آن، به‌طور مرتب بیاموزند و به‌صورت دائم بر توانایی‌های فکری و رفتاری خود بیافزایند.

باکری انسانی بود که با رفتارش به دیگران می‌آموخته‌بی‌آن که خود یک آموزگار باشد. او مصداق حدیث "کونوا دعاة للناس بغير ألسنتکم" بود. هنر باکری آن بود که توانسته بود خصوصیات اخلاقی و رفتاری و فردی خود را به‌فرهنگ و رفتار سازمانی لشکر عاشورا تبدیل نماید.

آقای علاءالدین نورمحمدزاده مسئول طرح و عملیات لشکر عاشورا، در عملیات بدر می‌گوید: آقا مهدی هیچ وقت دستور نمی‌داد بلکه با رفتار خود راه درست را به ما نشان می‌داد. هر موقع که با یکی از مسئولین لشکر صحبت می‌کردند و مطلبی را می‌گفتند، ما نیز تکلیف خود را در می‌یافتیم. مثلاً موقعی که به واحد تدارکات می‌گفتند که چرا تایرهای خودروها را بیرون ریخته‌اند، ما سریع بر می‌خاستیم و اگر این وضعیت در حوزه کاری ما نیز مشاهده می‌شد، نسبت به رفع آن اقدام می‌کردیم. روش برخورد آقا مهدی با کسانی که در اجرای مأموریت کوتاهی کرده و یا حیثاً تأخلفی از آن‌ها سر می‌زد، این بود که بدون آن که چیزی بگوید آن فرد را در مانور اصلی عملیات پیش رو شرکت ندهد و او را در موج‌های بعدی استفاده کرده و یا به عنوان نیروی احتیاط تلقی نماید. در این صورت در سازماندهی عملیات بعدی به این فرد مسئولیت مستقیم واگذار نمی‌کرد و به گونه‌ای رفتار می‌کرد که آن فرد خود به خود متوجه می‌شد که اشتباهی در کارش بوده است و بنابر این سعی می‌کرد تا نقص خود را برطرف کند. او همه را به این نکته مهم توجه داده بود که این جبهه نیست که به شما نیاز دارد بلکه این شما هستید که برای رشد و تعالی خود به حضور در جبهه نیاز دارید.

با این وجود الگوی خود آقا مهدی، حضرت امام خمینی بود. او به همسرش خانم صفیه مدرس، گفته بود که همیشه سخنان امام را برای وی ضبط کنند یا متن آن را نگه دارند تا چنانچه او به دلیل حضور در عملیات و یا مأموریت‌های دیگر، نتوانسته بود به آنها گوش فرا دهد در فرصتی که می‌یابد، در جریان بیانات یا پیام‌های حضرت امام قرار گیرد و بتواند بر اساس آنها عمل کند. او سعی می‌کرد زندگی‌اش را بر اساس اندیشه‌ها و گفته‌های امام امت تنظیم نماید. او معتقد بود که سخنان امام الهام گرفته از آیات الهی است و می‌خواست که جملات امام همیشه جلوی چشمانش باشد. آقا مهدی در دیدار با دوستان شعاری را که بر سر زبان‌های مردم بود، همیشه تکرار می‌کرد: **نلای**

هل من ناصر حسینی لیبیک یا خمینی

سردار مصطفی مولوی می‌گوید: بعد از شهادت حمید باکری و مرتضی یاغیچیان، من همیشه در کنار مهدی باکری بوده‌ام. بسیاری از اوقات که دو نفری و به همراه یکدیگر برای شرکت در جلسه‌ای یا مأموریتی عازم می‌شدیم، آقا مهدی جملاتی را بر زبان جاری می‌کرد که هنوز کلام وی در گوش من است و بارفتار و سکناتی که از خود نشان می‌داد، هنوز هم زندگی می‌کنم. روزی آقا مهدی به من گفت: بیا فرمولی را بگویم که بتوانیم به سرعت تشخیص دهیم که کدام یک از کارهایمان خالص برای خداست. مثلاً ببینیم آیا همین جنگ کردن و حضور ما در دفاع مقدس، برای خداست؟ من گفتم: مگر شیرین‌تر و عزیزتر از جان آدمی چیزی هست؟ بنابر این مشخص است که ما به خاطر رضای خداوند در جبهه حضور داریم. هر لحظه جنگ و مخصوصاً در جریان عملیات‌ها احتمال آسیب رسیدن به جان ما وجود دارد و ما آماده‌ایم که در راه خداوند جان خویش را تقدیم کنیم. ایشان گفت: ولی شیرین‌تر از جان هم وجود دارد و آن مال آدمی است. اگر توانستی در راه خداوند مالی هدیه کنی و یا از مال خود بگیری، آن وقت می‌توانی حساب کنی که جهادت، شاید در راه خدا باشد. ایشان همچنین می‌گفت: این جبهه و امام بوده است که توانسته از انسان‌هایی چون ما، آدم‌هایی اهل جهاد بسازد و گر نه آماده شدن برای جهاد در راه خدا به این راحتی نبود. این عمل امام که برای رضای خداوند قیام کرد، موجب پاداش خداوند به امام شد که آن هم ایجاد تحول در جوانان و مردم ایران بود.

۳- الله بنده سی

تکیه کلام آقا مهدی در برخورد با اکثر افراد "الله بنده سی" یعنی "بنده خدا" بود. او همه رزمندگان و همه فرماندهان و همه انسان‌ها را بندگان خداوند بزرگ می‌دانست. بنابر این سعی می‌کرد که با خوش رویی با همه روبرو شود. او از دو بیماری به دور بود. یکی سوءظن نسبت به دیگران و دوم خود بزرگ بینی و تحقیر دیگران و یا کوچک شمردن انسان‌ها.

در اثنای جنگ و در نیمه دوم سال ۱۳۶۱، مسئولین وقت سپاه آذربایجان تلاش زیادی داشتند تا فرد دیگری را به جای آقا مهدی به فرماندهی لشکر عاشورا بگمارند. حتی فرمانده وقت سپاه منطقه ۵، در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۲۱

حکمی را برای فرد دیگری به جای مهدی باکری جهت تصدی فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا صادر کرد. البته به نظر می‌رسید که وی بدون هماهنگی با فرمانده کل سپاه دست به چنین اقدامی زده بود. وقتی مسئولین سپاه منطقه ۵ این مسئله را با من مطرح کردند به شدت با آن مخالفت کردم و نظر مخالف خود را هم با فرمانده کل سپاه در میان گذاشتم. ولی وقتی، فرمانده سپاه منطقه ۵ که خود عملاً در میدان‌های جنگ حضور نداشت موفق به تغییر آقا مهدی نشد، افرادی را برای مسئولیت‌های ستادی و ارکان لشکر به فرماندهی لشکر تحمیل کرد. آقا مهدی در این شرایط، به گونه‌ای رفتار کرد که این افراد جدید آن قدر جذب در اخلاق آقا مهدی شده بودند که از طرف مسئولین وقت سپاه آذربایجان مورد بازخواست قرار می‌گرفتند که چرا شما تبدیل به یکی از نیروهای آقا مهدی شده‌اید؟ آقا مهدی هیچ‌گاه این افراد تحمیلی را به عنوان غیر خودی تلقی نمی‌کرد، بلکه آنها را بندگان خدا می‌دانست که می‌توانستند از این فرصت برای فعال شدن در جبهه‌های جنگ استفاده نمایند.

باکری فردی بود که از رفتار و کردار و گفتار خود، مراقبت زیادی می‌کرد تا بنده خدا باشد. گرچه کم حرف بود ولی به هنگام سخن، بسیار سنجیده، کلام خود را بیان می‌کرد. فروتنی او باعث شده بود که بسیاری نمی‌دانستند که او یک مهندس برجسته است. او به این حدیث عمل می‌کرد: "حاسبوا قَبْلَ أَنْ تحاسبوا".

به حرف‌هایی که می‌زد ایمان داشت و عمل می‌کرد. دنیا را مزرعه آخرت می‌دانست و معتقد بود که:

دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر

که ای نور چشم من، بجز از کشته ندری

زنده ماندن را همه هدف زندگی، نمی‌دانست. از مرگ نمی‌ترسید زیرا معتقد بود:

"ما أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَ الْبَشَرَ إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَلَى السَّيِّرِ الْكِتَابُ عَلَى مَفَاتِحِكُمْ وَلَا تَهْرَحُوا بِمَا أَنْتُمْ وَاللَّهُ لَا يَحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ". (سوره حديد آیه ۲۲ و ۲۳)

«هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در جانتان روی ندهد مگر پیش از آن که آن را پدید آورده‌یم در کتابی ثبت است. همانا این کار بر خدا آسان است. تابر آنچه از دست شما رفته است اندوه نخورید و به آنچه به شما داده سر مست نباشید». شهادت را به عنوان سعادت ابدی انتخاب کرده بود و می‌خواست که مزد خود را در جهاد، با رسیدن به فوز عظیم از خداوند خویش دریافت کند. این آیه در ذهن او نقش بسته بود که:

"وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" (سوره آل عمران ۱۷۰-۱۶۹)

"و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه آنها زنده‌اند و

نزد پروردگارشان روزی می‌خورند. آنان به آنچه خدا از فضل خود ارزانی‌شان داشته خوشحaland و از سرنوشت همزمانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند شادمانند. می‌دانند که نه بیمی بر آن‌هاست و نه اندوهگینی می‌شوند". او فرد مقاومی بود. آیه:

"أَنْ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفَامُوا فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" (۱۳) (سوره احقاف)

"حقاً کسانی که گفتند پروردگار ما خداست و استقامت کردند نه بیمی بر آن‌هاست و نه غمگین می‌شوند".

در مورد وی مصداق داشت. این شعر فرخی یزدی برای باکری مناسب است:

ای جان به فدای آن که پیش دشمن

تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

۴- ساد زبستی و آسان گیری

مهدی باکری در دوران حیاتش، چه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و چه در دوران مسئولیت‌های مختلف، فردی کاملاً ساده زیست بود. به طوری که تمام کسانی که در زمانی با او دوست و یا هم‌زم بوده‌اند، از ساده زیستی وی خاطرات جالبی را نقل می‌کنند. او در زمانی که فرمانده لشکر عاشورا بود، همچون بسیجی‌ها لباس خاکی می‌پوشید، به طوری که تازه واردها که او را نمی‌شناختند همیشه برایشان حوادث جالبی رخ می‌داد. یک بار آقا مهدی نزدیک غروب به تعمیرگاه لشکر می‌رود و از تعمیرکار بسیجی که در آنجا تازه مشغول به کار شده بود، می‌خواهد که چراغ‌های خودرواش را که روشن نمی‌شدند، تعمیر کند تا او بتواند شب به یکی از مقرهای لشکر برود. بسیجی مزبور می‌گوید: الان تعمیرگاه تعطیل است و من می‌خواهم در این فرصت، لباس‌های شخصی خودم را بشویم. آقا مهدی به وی می‌گوید: من لباس‌های تو را می‌شویم و تو هم اشکال و نقص خودروی مرا برطرف کن. او قبول می‌کند و وقتی کار هر دو نفر تمام می‌شود، رزمندگان دیگری به تعمیرگاه می‌آید و آقا مهدی را می‌شناسد. آن بسیجی تعمیرکار وقتی متوجه فرمانده لشکر می‌شود، احساس خجالت می‌کند. ولی آقا مهدی می‌گوید: ناراحت نباش، من از اینکه توانستم کمک تو باشم، راضی‌ام و از اینکه شما کار مرا راه انداختی متشکرم.

یک بار آقا مهدی برای شرکت در جلسه فرماندهان به تهران آمده بود، وقتی جلسه تمام شد از آقا مهدی پرسیدم کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: می‌خواهم به منزل آقای زنوزی دایی‌ام بروم. دیدم پیاده حرکت کرد. گفتم مگر ماشین نداری؟ گفت نه. تعجب کردم که فرمانده لشکر عاشورا از ماشین لشکر برای شرکت در جلسه تهران، استفاده نکرده است. البته جای تعجب نداشت، چون آقا مهدی به بیت‌المال بسیار حساس بود و به برخی از فرماندهان مجموعه لشکر که خانواده‌هایشان را به شهرهای استان خوزستان آورده بودند اجازه نمی‌داد که از بنزین بیت‌المال برای تردد و سر زدن به خانواده‌هایشان،

استفاده کنند. پس از پایان عملیات خیبر لشکر عاشورا در پادگان پدافند هوایی مستقر شده بود. روزی مدیران کل استان آذربایجان برای بازدید از جبهه به لشکر آمده بودند تا این که از مشکلات تدارکاتی لشکر اطلاع حاصل نمایند. آقا مهدی باکری و آقای مصطفی مولوی در اطاق فرماندهی نشستند و بودند که این مسئولین وارد شدند و پس از دست دادن و احوالپرسی، در اطاق در کنار یکدیگر نشستند. مسئول سازمان برنامه و بودجه استان که یکی از اساتید دانشگاه تبریز هم بود و در کنار آقای مصطفی مولوی نشسته بود و سرپرستی هیأت اعزامی را نیز به عهده داشت، پس از صرف چای از آقای مولوی سؤال می کند که پس فرمانده لشکر کی می آید؟ و ایشان کجاست؟ من به آقا مهدی که لباس خاکی بسیجی بر تن داشت اشاره کردم و گفتم: ایشان فرمانده لشکر است. مسئولین استان که تاکنون فرمانده لشکر عاشورا را ندیده بودند و انتظار دیگری را در ذهن خود ایجاد کرده بودند پس از شناخت آقا مهدی یکبار دیگر بلند شدند و با وی مصافحه انجام دادند. آقای دکتر بهشتی، رئیس سازمان برنامه و بودجه استان، بعدها می گفت آنقدر مجنوب رفتار آقا مهدی شدم که سخنان آقا مهدی خطاب به مسئولین استان را اصلاً متوجه نشدم و جذب در شخصیت وی بودم. به همین خاطر پس از جلسه از سایر همراهان پرسیدم که فرمانده لشکر چه گفت؟

۵- احترام به قانون

آقا مهدی ملتزم به رعایت قوانین کشور بود. او از تمام رانندگان لشکر خواسته بود که در عبور از خیابان ها و جاده ها، تمام قوانین راهنمایی و رانندگی را به طور کامل رعایت نمایند و به هیچ عنوان با بهانه سرعت در انجام مأموریت به تخلف از این قوانین نپردازند. او حتی برای تأمین نیازهای لشکر هم اجازه عدم رعایت قوانین و مقررات نمی داد. او معتقد بود همیشه باید درست و راست سخن گفت و مطالب را نوشت. او حتی برای تأمین نیازمندی های لشکر، اجازه نمی داد که درخواست های اغراق آمیز نوشته یا تهیه گردد.

۶- توکل به خداوند

او جزء کسانی بود که به خداوند اطمینان کامل داشت و در همه چیز به او توکل کرده بود. مصداق آیه "وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ" بود. معیار رفتار او با دیگران بر اساس میزان پابندی آنان به عقاید و رفتار اسلامی بود. او حتی در رفتار با برادرش رضا که در آن ایام به نوعی تحت تأثیر برخی جریانات سیاسی قرار گرفته بود هم بر اساس آیه "محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم" بود. زیرا مهدی انسانی کاملاً حق گرا بود و حتی پیوندهای نسبی و سببی هم باعث دوری وی از این شیوه نمی گردید.

جمع بندی

نوشتن درباره شهید، فقط برای ذکر از دوران گذشته و تشفی خاطر یاران و دوستان آنها نیست، بلکه پرداختن به رزمندگان شهیده از این جهت که آنان قهرمانان و پهلوانان واقعی ملت در دوران خطر بوده اند، بسیار حائز اهمیت است.

اندیشه کردن درباره زندگی امثال باکری، می تواند خوانندگان را به یک نتیجه مهم برساند و آن این که مهدی باکری هم انسانی چون همه انسان ها بود. او می توانست چون سایر افراد بجز برای خودش و زندگی خودش، مسیر دیگری را انتخاب نکند. ولی آنچه آقا مهدی را در حافله تاریخی مردم ایران زنده نگه داشته است، این است که او در طول زندگی خود یک تصمیم مهم را اتخاذ کرد و آن این بود که هر کاری را که انجام می دهد، فقط برای رضای خداوند بزرگ باشد. این تصمیم، او را در مسیر انجام عمل صالح در شرایط زمانی و مکانی گوناگون، قرار داد. بنابراین برای انجام هر کاری ابتدا بررسی می کرد که آیا این فعالیت، جزء عمل صالح است یا نه؟ زیرا که معتقد بود:

"مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" (سوره نحل آیه ۹۷)

"هر کس از مرد و زن، کار نیکی به شرط ایمان به خدا به جای آورد ما او را در زندگانی خوش و با سعادت، زنده (ابدی) می گردانیم و اجری بسیار بهتر از عمل نیکی که کرده به او عطا می کنیم."

آقا مهدی با قرآن مأنوس بود. با قوتی که از قرائت آیات قرآن مجید می گرفت حرکت می کرد و چون سعی می کرد تا بر اساس منطق قرآن سخن بگوید، بنابراین حرف هایش به دل می نشست و او را در جایگاه فرمانده دل ها، نشانده بود.

او در زندگی و رفتار خود، از یک الگو، پیروی می کرد. اسوه او امام خمینی "به عنوان برپاکننده دین خدا بود. و الگوی امام خمینی هم پیامبر بزرگ اسلام بود. زیرا او می خواست به این آیه قرآن عمل کند:

"لَقَدْ كُنَّا لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ اِسْوَةً حَسَنَةً لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَآلَ اٰخِرًا وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِیْرًا" (سوره احزاب آیه ۲۱)

"قطعاً برای شما در رفتار رسول خدا، سرمشقی نیکوست، برای کسی که به خدا و روز واپسین امید دارد و خداوند را افران یاد می کند."

با این شیوه مهدی باکری خود تبدیل به یک الگو و اسوه شد. به طوری که هم در زمان حیاتش نقش بسیاری را در تربیت انسان ها ایفا می کرد و هم در حال حاضر بسیاری تمایل دارند که همچون باکری باشند.

"وَسَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَمُوتُ وَ یَوْمَ یُحْیَا" (سوره مریم آیه ۱۵)

"و سلام بر او روزی که به دنیا آمد و روزی که وفات می کند و روزی که برای زندگی ابدی برانگیخته خواهد شد."

شریتی از لب لعلش نجشیدیم و برفت

روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

گوی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود

بار بست و به گردش نرسیدیم و برفت

بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم

وز بی اش سوره اخلاص دمیدیم و برفت

حمید باکری شهید خیر

از شهید حمید باکری نسبت به آنچه از مهدی باکری گفته و منتشر شده، کمتر سخن به میان آمده است. شاید یکی از دلایل آن این باشد که او برادر مهدی و همراه همیشگی وی بود و گفتن از مهدی، بیانگر خاطرات حمید هم هست. حمید همیشه در کنار مهدی و هم رزم وی بود و وقتی هم که در تاریخ ۶ اسفند سال ۱۳۶۲ در کنار پل جزیره مجنون جنوبی به شهادت رسید، قائم مقام مهدی در لشکر پرافتخار و خط شکن عاشورا بود. با این حال، حمید خود شخصیت بزرگی داشت، او انسانی دوست داشتنی و باصفا، مهربان و پرتلاش، شجاع و جنگ آور، فهیم و باهوش بود.

حمید در سال های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. با شروع نهضت اسلامی و هجرت امام خمینی از نجف اشرف به پاریس او به نوفلوشاتو شتافت و به دیدار امام نائل آمد. پس از زیارت امام او اروپا را رها کرد و برای شرکت در مبارزات مردم ایران از طریق سوریه و مسیر ترکیه و بایک خودرو که آن را پر از سلاح های سبک کرده بود به همراه یکی از دوستانش عازم شهر خود ارومیه گردید. تصور بسیاری از مبارزین در آن زمان این بود که با دست خالی نمی توان به براندازی رژیم شاهنشاهی امیدوار بود. ولی امام خمینی با امید به خدای بزرگ و اعتقاد به پیروزی خون بر شمشیر و با تکیه بر حضور آحاد ملت ایران توانست عظیم ترین قدرت وابسته به آمریکا را سرنگون و حاکمیت الهی را جایگزین آن نماید. حمید هم در این ایام قطره ای از دریای مردم بود که با تمام توان برای پیروزی نهضت امام خمینی، تلاش می کرد. از وقتی که جنگ شروع شد، او به جبهه ها رفت. ابتدا او با

مهدی به آبادان رفت و در دفاع از این شهر مقاوم که در محاصره دشمن قرار داشت شرکت کرد. حضور وی و رزمندگانی مانند او، باعث شد که ارتش بعثی نتواند این شهر زیبا و پر امید را به اشغال خود درآورد. حمید در نبردهای گوناگونی که برای بیرون راندن دشمن بعثی از خاک ایران عزیز، طرح ریزی می گردید، شرکت فعال داشت. قبل از حضور در جبهه های جنوب، حمید در مقابله با درگیری هایی که احزاب دموکرات و کومله از بدو پیروزی انقلاب اسلامی در استان های آذربایجان غربی و کردستان به وجود می آوردند، شرکت داشت. یک بار در سال ۱۳۵۸، پس از این که او و نیروهایش به مرز سر و رفته بودند، حزب دموکرات که از سوی بعثی های عراق حمایت و مسلح می شد، جاده مرزی سرو به ارومیه را مسدود کردند و او با رزمندگان همراهش سه روز بدون غذا و کمک، به محاصره پیش مرگان حزب دموکرات درآمدند و همگی دچار بیماری شدید شدند و در نهایت او و همراهانش مجبور شدند تا از طریق خاک ترکیه به ارومیه بازگردند. قبل از شروع جنگ تحمیلی، حمید نقش موثری در ناکام گذاشتن برنامه حزب بعث صدام، برای ایجاد درگیری های مسلحانه در مناطق کرد نشین ایران داشت.

مهدی و حمید بسیار به هم علاقمند بودند. در عملیات بیت المقدس، حمید فرمانده هم زمان دو گردان پیشرو و خط شکن در لشکر ۸ نجف اشرف بود. روزهای قبل از آغاز عملیات، وقتی با مهدی، دو نفری از منطقه آبادان به سمت قرارگاهی در نزدیکی های دارخوین می آمدیم، مهدی نگران جان حمید در عملیات آینده بود و می گفت او در خط مقدم درگیری ها با دشمن خواهد جنگید. البته

نه مهدی و نه حمید از مرگ نمی ترسیدند و شهادت در راه خدا را فوز عظیم می دانستند ولی علاقه مهدی به حمید او را وادار به بیان چنین جمله ای به من که از سال های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و در دوران دانش جویی با او دوست بودم می کرد. حمید پرچمدار لشکر عاشورا بود و هرگاه در هنگام نبردهای با دشمن برای این لشکر مشکلی پیش می آمد مهدی او را برای رفع مشکل تاکتیکی و یا برای شکستن قدرت تهاجم دشمن به کمک نیروهای در خط مقدم لشکر اعزام می کرد.

در جریان عملیات خیبر وقتی که دشمن عزم خود را جزم کرده بود تا با یک پاتک سنگین و با کمک تانک ها و زره پوش های خود از دشت شمال منطقه نشوه نیروهای خود را از پل جزیره جنوبی با زمین این منطقه، عبور داده و جزیره را به تصرف خود در آورد، مهدی برای ناکام گذاشتن دشمن حمید را به این منطقه اعزام کرد تا فرماندهی رزمندگان لشکر عاشورا برای دفع پاتک وسیع دشمن را بر عهده بگیرد و او را از تصرف جزیره نا امید سازد.

حمید با کمک رزمندگان لشکر عاشورا که تعدادی از آن ها از جوانان اردبیل بودند به خوبی با تانک های دشمن درگیر شدند و تهاجم سنگین دشمن را به شکست کشاندند ولی در جریان این درگیری ها، حمید به همراه تعدادی از رزمندگان سلحشور لشکر، در کنار پل جزیره جنوبی خیبر به شهادت رسیدند و پیکر نازنین آن ها در آنجا باقی ماند.

شهید حاج محمد ابراهیم همت فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) بعد از شنیدن خبر شهادت حمید، به من گفت که حمید یک فرمانده لایق در حد فرمانده لشکرهای مهم سپاه بود و با این جمله، تأسف و تأثر عمیق خود را از فقدان حمید برای جبهه های جنگ، بیان کرد.

پس از رسیدن خبر شهادت حمید به ستاد لشکر عاشورا، گروه تعاون لشکر می خواست به هر صورت ممکن، پیکر مطهر او را به عقب بازگرداند، ولی مهدی به آنها گفت حمید هم مثل سایر رزمندگان است، وقتی پیکر سایر شهدا را آوردید بدن او را نیز به عقب منتقل کنید. مهدی نگذاشت علاقه او به برادرش باعث شود تا فرقی بین حمید و سایر رزمندگان بگذارد. این اقدام مهدی، حمید را جاویدالاثربود و سال بعد نیز مهدی همچون حمید به ابدیت پیوست و از خود جسمی برجای نگذاشت.

از حمید باکری چند جمله زیبایی به یادگار مانده است که بیان آن ها، یاد او را در اذهان بیشتر زنده نگه می دارد:

دعا کنید که خداوند شهادت را نصیب شما کند، در غیر این صورت زمانی فرا می رسد که جنگ تمام می شود و رزمندگان امروز سه دسته می شوند.

۱- دسته ای راه بی تفاوتی را برمی گزینند و در زندگی مادی غرق می شوند و ...

۲- دسته ای با مخالفت با گذشته خود برمی خیزند و از گذشته خود پشیمان می شوند.

۳- دسته ای به گذشته خود وفادار می مانند و احساس مسئولیت می کنند که از شدت مصائب و غصه ها دق خواهند کرد.

پس از خدا بخواهید که با وصول شهادت از عواقب زندگی بعد از جنگ در امان بمانید، چون عاقبت دو دسته اول ختم به خیر نخواهد شد و جزء دسته سوم مانند هم بسیار سخت و دشوار خواهد بود.

یاد حمید و مهدی که در اواخر سال های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ در عملیات خیبر و بدر به دیدار معبود شتافتند و امام خود را یاری کردند، گرامی باد.

پیش در آمدی بر سبک مدیریت شهید مهدی باکری

دکتر محمد حسین فرهنگي*

نمونه دیگری را که آشنایی بیش تری نسبت به شخصیت ایشان وجود دارد، مثال می زنم و آن شخصیت امام خمینی (ره) است. در حوزه علمیه قم مراجع زیادی ظهور یافته اند و شخصیت های علمی فراوانی را سراغ داریم که اکثر آنها در زمینه های معینی تبحر داشته اند. یکی فقیه برجسته ای بوده و دیگری فیلسوف، آن دیگری در علوم قرآنی یا تاریخ یا علم رجال و یا سایر شاخه های علمی برجسته بوده اند، اما امام خمینی (ره) جامع بود. او فقیه، فیلسوف، شناخته شده، مفسری توانمند و عارفی شوریده بود. به این ویژگی ها خصلت های علمی، اجتماعی و فردی دیگری را نیز اضافه کنید: سیاستمداری تیزهوش، شاعری برجسته، رهبر اجتماعی توانمند و بسیج گر، قهرمان شکار فرصت ها، دارای قاطعیتی کم نظیر، دارای قدرت تحمل استثنایی، دارای خطی زیبا در نوشتن، انسانی نرم خوی در زندگی فردی و دارای عواطف فوق العاده حساس در مسائل انسانی. او کسی است که بدون آنکه تظاهر کند، آنچه را که بدان اعتقاد ندارد - بدون آنکه بیم و هراسی داشته باشد که پس از آن درباره اش چه خواهند گفت - بیان می کند، کسی که سخنان پیچیده علمی و موضع گیری های تودرتوی سیاسی را با بیان ساده با افکار عمومی در میان می گذارد و ده ها و صدها ویژگی دیگر. مجموع این خصوصیات ایشان را می توان در عبارت "جامعیت" خلاصه کرد. شهید مهدی باکری نیز چنین بود. او ضمن آنکه بر دانش و مهارت های نظامی مسلط بود و دقیق ترین اظهار نظر ها را در مراحل طراحی عملیات، در سطوح مختلف نظامی ارائه می کرد، اولویتی هم زمان برای آموزش نیروها در ابعاد نظامی و اعتقادی قائل بود و به رفاه آنها اهتمام کافی داشت. ارتقای متوازن بخش های مختلف تحت امر خود را پیگیری می کرد، به فکر احداث پادگان مناسب بود، آسیب شناسی جبهه ها را در دستور کار خود داشت، به صرفه جویی اهمیت می داد، از تبلی و بی حالی نیروها جلوگیری می کرد، انفعال در پدافند را به پدافند فعال و مبتکرانه تغییر می داد و نسبت به ناهنجاری های اعتقادی و رویه های اخلاقی نامناسب،

مقدمه

درباره شهید باکری فرمانده وارسته لشکر عاشورا سخنان زیادی گفته شده و مطالب گوناگونی انتشار یافته است. کسانی که او را از نزدیک می شناسند بر این باورند که هنوز ناگفته های زیادی در ابعاد توصیفی و تحلیلی شخصیت او وجود دارد که هنوز بیان نشده اند. به طور کلی درباره شهدا هر کس هر آنچه می داند باید بگوید و نهادهای مسئول نیز بایستی در گردآوری نظام مند آنها تلاش کنند. بسیاری از منابع - به ویژه در بعد اطلاعات توصیفی - هنوز در خاطره ها باقی مانده است که گروهی از دارندگان آنها نمی دانند آنها را به چه کسانی و در کجا عرضه کنند. گروهی نیز با تنگ نظری و آنها را برای خود نگه داشته اند که بایستی به طرق مختلف استخراج شوند. باید به این دسته یاد آورد شد که می خواهند چه کنند؟ و چرا با عدم انتشار واقعیات زندگی شخصیت های بزرگی چون شهید باکری باعث می شوند تا نسل های آینده آنها را اسطوره هایی مبهم بشناسند، نه آن چنان که بوده اند. البته در توصیف ها نیز باید به شدت مراقب صحت و سقم اطلاعات بود. به نظر می رسد یکی از مهم ترین بخش های توصیفی، اطلاعاتی است که راویان در زمان عملیات ها گرد آورده اند. آنچه جمع آوری شده است بایستی به صورت مشروح پیاده شده و به عنوان اسناد ارزش مند دفاع مقدس عرضه شوند.

بنابراین درخواست سعی شده است در این مقاله نگاهی کوتاه و تحلیلی به ابعاد مدیریتی سردار شهید آقا مهدی باکری انجام شود.

جامعیت

اشخاص به تناسب روحیات و توانمندی های خود، ابعاد شخصیتی خویش را در عرصه مدیریت به نمایش می گذارند. در تجزیه و تحلیل عملکرد مدیریتی مشخص می شود که چه کسی برای چه موضوعاتی اولویت قائل می شده و تلاش های خود را بر چه موضوعاتی متمرکز می کرده است. شهید باکری از محدود مدیران و فرماندهانی بود که مدیریتی جامع و فراگیر داشت. برای توضیح بیشتر این مطلب

* نماینده محترم مردم تبریز، آذرشهر و اسکو در مجلس شورای اسلامی و از هم زمان شهید مهدی باکری

عکس العمل‌های موضعی مناسب نشان می‌داد.

در کنار همه این ویژگی‌های مربوط به مراحل مقدماتی و آماده‌سازی لشکر، در عملیات و هدایت نیروها نیز کم‌نظیر بود. با مهارت و سخت‌کوشی خاصی عملیات‌ها را هدایت می‌کرد به گونه‌ای که مطمئن‌ترین بخش‌های عملیات‌ها را برای فرماندهان رده‌های بالاتر فراهم می‌آورد. واقع‌بینی، درک موقعیت‌های حساس، تحمل فوق‌العاده در لحظات بحرانی، سخت‌گیری بجا و پذیرش واقعیات

ویژگی‌هایی نیستند که همگان بتوانند آنها را توأمأ دارا باشند. حتی فرماندهان هم‌تراز و بالاتر نیز دارای چنین ویژگی‌ای نبودند.

سختی‌ها و دشواری‌های جبهه‌ها باعث نمی‌شدند که در روابط اخلاقی فوق‌العاده‌ای با دیگران - چه کسانی که در جنگ بودند و چه آنها که نبودند - تأثیر منفی بر جای بگذارد. روابط انسانی ممتاز شهید باکری مهم‌ترین ویژگی‌ای است که او را در میان آذری‌ها و همه کسانی که با او در ارتباط بودند ماندگار نموده است، هر چند اینها که ذکر شدند تمام خصوصیات او نیستند.

در ارتباط با رهبری امام خمینی (ره) نیز دارای تبعیتی کم‌نظیر بود. از اعماق وجود به ایشان اعتقاد داشت و به دقت رهنمودها و دیدگاه‌های ایشان را پیگیری می‌نمود. بعد از شهادت ایشان متوجه شدیم که همسرش را موظف کرده بود تا سخنان امام را استخراج کرده و به صورت منظم در اختیار او قرار دهد.

ایمان عمیق به توحید و معاد در زندگی شهید باکری موج می‌زند. تذکر به خود و دیگران در این زمینه‌ها را در دستور کار مستمر خود داشت. کم‌گفتن، سنجیده و گزیده سخن گفتن از خصلت‌های ثابت او بود. شخصیت خشک و غیرمنطقی نداشت. همه افراد - از رزمندگان تا نیروی تدارکاتی گرفته تا معاون و مسئول واحد - دوست داشتند که لحظاتی را با وی بگذرانند. یکی از فرماندهان رده‌های رزمی هم‌تراز که بعدها برای اداره مسئولیتی به لشکر آمده بود، می‌گفت خیلی دوست داشتم زمان شهید باکری به لشکر عاشورا بیایم اما هر چه تلاش کردم نشد. ما هم به شوخی می‌گفتیم که حتماً لیاقتش را نداشتی. شاید این جمع‌بندی درست باشد که این جامعیت تنها با استعدادهای ذاتی و

اکتسابی حاصل نمی‌شود بلکه بایستی توأم با عنایت‌های خدادادی باشد. یعنی پرتوی از جمال و کمال لایزال حضرت دوست می‌تواند همه توفیقات فنی، انسانی و اخلاقی را در یک نفر فراهم آورد و لاغیر. بدیهی است که اینها در نتیجه سخت‌کوشی، تلاش، تمرین و اثبات تمایل واقعی به لقای پروردگار به دست می‌آید.

مدیریت تعارض (Conflict Management)

از تکنیک‌های قابل توجه مدیریتی که در رفتار سازمانی مورد بررسی قرار می‌گیرد، مدیریت تعارض یا مدیریت تنازع است.

انسان‌هایی که در یک سازمان گرد هم می‌آیند دارای خصلت‌ها، باورها و سلیقه‌های متنوعی هستند که گاهی باعث می‌شود اختلافاتی در میان آنها بروز کند. نظریه‌های مختلفی برای رفع این اختلافات ارائه شده است که یکی از جدیدترین و پذیرفته شده‌ترین آنها، نظریه مدیریت تعارض است. به رسمیت شناختن اختلافات، مدیریت آنها و حتی نگه‌داشتن سطحی از تعارض - به گونه‌ای که لطمه‌ای به اهداف

ایمان عمیق به توحید و معاد در زندگی
شهید باکری موج می‌زند.
تذکر به خود و دیگران در این زمینه‌ها را
در دستور کار مستمر خود داشت.
کم‌گفتن، سنجیده و گزیده سخن گفتن از
خصلت‌های ثابت او بود.
شخصیت خشک و غیرمنطقی نداشت.
همه افراد - از رزمندگان تا نیروی تدارکاتی
گرفته تا معاون و مسئول واحد دوست داشتند
که لحظاتی را با وی بگذرانند.

سازمانی نرساند - سر زندگی، نشاط و کارآیی نیروها را به ارمغان می‌آورد. این رویکرد نوین در مباحث مدیریتی تدریس می‌شود. شهید باکری توان‌مندی بالایی در مدیریت تعارض داشت. لشکرهای سپاه از فرهنگ‌ها و باورهای قومی خاصی تشکیل می‌شدند و در نتیجه اداره این لشکرها کار ساده و آسانی نبود. روحیات تبریزی‌ها با مراغه‌ای‌ها، اردبیلی‌ها، ارومیه‌ای‌ها و خویی‌ها یکی نبود. فرماندهان بخش‌ها و مسئولین واحدهای مختلف که از شهرهای مختلف بودند، نیز روحیات متفاوتی داشتند و همین موضوع و عوامل دیگر، تعارض‌هایی را به وجود می‌آورد. شهید باکری ضمن آنکه با تبحر خاصی اجازه نمی‌داد این تنوع، مشکلی برای مأموریت‌های لشکر پدید آورد، سطح خاصی از رقابت را نیز با استفاده از همین تفاوت سلیقه‌ها و رویکردها حفظ می‌کرد.

گاهی تصمیمات جسورانه‌ای می‌گرفت. اجازه غیبت به کسی نمی‌داد و به غیبت گوش نمی‌کرد، اما اختلاف نظرهای مدیریتی و تاکتیکی را با حوصله می‌شنید و بررسی می‌کرد و بهترین را اعمال می‌کرد. شهید باکری اهل ارومیه بود، اما به گونه‌ای رفتار می‌کرد که

تبریزی‌ها و اردبیلی‌ها و را بیشتر از ارومیه‌ای‌ها دوست داشتند. خود را از شوخی‌های گویشی‌گوش‌های مختلف آذری کنار نمی‌کشید و حتی در مواردی که جنبه توهین نداشتند، همراهی نیز می‌کرد، اما اجازه افراط نمی‌داد. به همین دلیل توانسته بود ترکیب مناسبی از وحدت در عین کثرت را در لشکر پدید آورد.

رهبری کاریزماتیک

شهید باکری شخصیت فره‌مندی داشت. در تعریف کاریزما می‌گویند کاریزما بر دو نوع است: کاریزمای مثبت - مانند گاندی - و کاریزمای منفی - مانند هیتلر - نقطه اشتراک هر دو، جایگاه ویژه فرد در اعماق قلوب انسان‌ها است و آنچه آن را مثبت یا منفی می‌کند، بهره‌ای است که شخص کاریزما از آن در جهت اهداف انسانی یا ضدبشری به کار می‌برد. شهید مهدی باکری کاریزمای مثبت فوق‌العاده‌ای داشت. به همین دلیل تمام رزمندگان لشکر، فقط او را فرمانده لشکر نمی‌دانستند بلکه فراتر از آن فکر می‌کردند و او را در حد یک الگو و در حد انسانی متعالی می‌دانستند. جامعیتی که در ابتدا از آن سخن گفتیم از علل ظهور چنین شخصیتی بود. در گذشته شخصی درباره شهید رجایی گفته بود: "او نمونه الگویی غیرمعصوم برای انسان‌ها بود"، این توصیف درباره شهید باکری نیز صادق بود.

مدیریت از نزدیک

اصطلاح مدیریت از نزدیک را از جایی نگرفته‌ام و شاید ابداعی باشد. به عبارت دیگر اصطلاح دیگری به ذهنم نیامد تا ارائه کنم. مقصود خود از این اصطلاح را با مقدمه کوتاهی توضیح می‌دهم.

در مدیریت علمی "تیلور" و پیچیدگی و رسمیت مورد نظر "ماکس وبر" سازمان پدیده‌ای فرا انسانی است که افراد به تناسب جایگاه مسئولیتی خود، وظائفی را بر عهده دارند و بایستی از طریق سلسله مراتب آنها را انجام دهند. بعدها مکتب جنبش روابط انسانی - در دهه ۱۹۶۰ میلادی - ایرادهایی را بر این رویکرد وارد کرد، اما به هر حال مجموعه‌های نظامی التزام خود به دیسیپلین نظامی و اقدام از طریق سلسله مراتب را حفظ کرده‌اند. با توجه به ساختار دفاعی کشور ما در زمان جنگ که نیروهای مردمی نقطه قوت عملیات‌ها به شمار می‌آمدند، تکیه بر سلسله مراتب به لحاظ دیسیپلین نظامی و ضرورت اقدام براساس مبانی کلاسیک، فرصت بود اما به دلیل ضعف‌های آموزشی، تسلیحاتی و تدارکاتی تهدید بزرگی به شمار می‌آمد. با توجه به این مهم که عملیات نظامی مانند اقدامات دیگر نیست که اشتباهات آنها، خسارت‌های محدود و معینی به دنبال داشته باشد، این تهدید، مضاعف نیز بود. به عبارت دیگر این گونه نبود که ضعف و کاستی در یک زمینه - مثلاً آتش تهیه یا مانور یک تیپ - تأثیری در یگان‌های

دیگر نداشته باشد، بلکه باعث بروز خسارات عظیم انسانی و ... آن می‌شد.

فرماندهان لشکرهای سپاه این نقیصه را با نظارت و کنترل خود حل می‌کردند. نظارت آنها نیز تنها از طریق رده‌های نظارتی نبود بلکه به صورت حضوری و از نزدیک، کلیه مراحل اجرایی را - به‌ویژه در دوره قبل از عملیات - بررسی می‌کردند.

شهید باکری در این زمینه فوق‌العاده بود. هیچ امری از دید تیزبین او پنهان نمی‌ماند. از مسائل حفاظتی گرفته تا مخابرات، از تسلیحات گرفته تا تغذیه نیروها، توپخانه، گردان‌های عملیاتی، ادوات، اطلاعات، تخریب، آموزش و ... همگی را ماهرانه زیر نظر داشت؛ به گونه‌ای که هیچ فرمانده‌ای در هیچ رده‌ای احساس نمی‌کرد که در حوزه کاری او دخالت می‌شود، اما همه احساس می‌کردند که از نظافت دست‌شویی‌ها گرفته تا نظم استقرار چادرها، استحکام سنگرها، فعال بودن پدافند و دقت در کمین‌ها بایستی پاسخ‌گو باشند. همه فرماندهان می‌دانستند که در قبال حراست از بیت‌المال بایستی پاسخ‌گوی فرمانده لشکر باشند. ایشان با هر نارسایی جزئی برخورد می‌کرد، فوراً تذکر می‌داد و یا توضیح می‌خواست. یک بار در پدافند جزایر مجنون شاهد بودم که به محل دیده‌بانی رفت و برگشت، فرمانده ادوات لشکر را خواست و گفت: آقای محمدزاده این چه وضعی است؟ عراقی‌ها دارند رژه می‌روند پس شما چه می‌کنید؟ ادوات فعال شد و در ظرف مدت کوتاهی آن چنان شرایط را برای دشمن ناامن کرد که آنها را نیز به واکنش واداشت. مکمل این نظارت، اقدام عملی او در موارد بی‌توجهی بود. اگر مسئول یا فرمانده‌ای بی‌توجهی می‌کرد، ضمن اظهار گلایه، رأساً به حل مشکل می‌پرداخت و تنبیه ایجاد می‌کرد. به دلیل همین روحیه، عملاً به تخصصی‌ترین و ساده‌ترین موارد تسلط پیدا کرده بود. او را بارها در نظافت دست‌شویی‌ها دیده بودند. او همچنین در رسیدگی به وضعیت خودروهای لشکر، طراحی استقرار نیروها، پیگیری جزئی‌ترین مسائل رفاهی، دقت در جزئیات طرح‌های عملیاتی، چک کردن جرئی‌ترین مسائل اطلاعاتی نقش اساسی داشت و حتی در برخی مأموریت‌های اطلاعاتی شرکت می‌کرد. در جریان عملیات‌ها نیز حضور شهید باکری در نزدیک‌ترین نقاط درگیری، نمونه‌های متنوعی از این روش کنترل و نظارت در کنار هدایت و فرماندهی را به نمایش می‌گذاشت.

روش مدیریت از نزدیک از اقتضائات مدیریت بحران است و به منظور پوشش خلأهایی که به آنها اشاره شد ضرورت می‌یابد البته بایستی به گونه‌ای اعمال شود که سلسله مراتب را مخدوش نساخته و مسئولیت‌پذیری مدیران پایین‌تر را تهدید ننماید. مدیریت شهید باکری از این حیث کاملاً نمونه و منبع قابل مطالعه‌ای می‌باشد.

فرماندهی باکری

الگوی رفتاری و اخلاقی

دکتر ظریف منش*

چیست؟

مقدمه

مهدی باکری به تعبیر امام خمینی (ره) شهید اسلام و در دیدگاه مقام معظم رهبری، مؤمنی صادق، انقلابی و فداکار و سرداری شجاع بود که عهد پایدار خود را با خدا سر آورد و خون پاک خود را نثار کرد. ستاره‌ای فروزان در آسمان دل‌های پاک که با آن می‌توان نور خدا را دید. حقیقتی به گونه اساطیر، مردی به بلندای قامت افلاکیان و فرماندهی ولایت‌مدار، هوشیار، با تدبیر، خلاق و شجاع که به مدد نیروی "تکلیف‌گرایی" از غیرممکن‌ها ممکن می‌سازد. دانایی را با عشق در می‌آمیزد، توانایی را با فروتنی ممزوج می‌سازد و تدبیر را با توکل پیوند می‌دهد.

بی‌تردید او شخصیتی چند بعدی داشت و ویژگی‌ها و فضیلت‌های او را نمی‌توان به سادگی شماره کرد.

اما آن چیست که از مهدی باکری از یک جوان همانند دیگر جوانان، از یک مهندس مثل سایر مهندس‌ها، از یک پاسدار و یک فرمانده مثل سایر پاسداران و فرماندهان شخصیتی برجسته و الگویی ماندگار می‌سازد.

مهدی همانند سایر فرماندهان طرح‌ریزی می‌کند، سازمان‌دهی می‌کند، در پی تامین منابع انسانی و مادی لشکر است، شناسائی می‌کند، کنترل و هدایت می‌کند، عزل و نصب می‌کند و یگان خود را در صحنه عملیات فرماندهی و رهبری می‌کند؛ اما در وجود او و در فرماندهی او چیزی است که او را از همگان متمایز می‌سازد، همان که همت، خرازی، متوسلین، کاظمی و بروجردی را متمایز می‌کرد.

آنچه از باکری در زمینه فرماندهی و رهبری می‌توان آموخت

مدیریت، رهبری و فرماندهی در ادبیات

برای واژه‌های مدیریت، رهبری و فرماندهی تعاریف متعددی ارائه شده است.

مدیریت را کار با دیگران و به وسیله دیگران و نیز "فرایند به‌کارگیری کارآ و مؤثر منابع انسانی و مادی، در راستای نیل به اهداف تعریف‌کرده‌اند.

و گفته‌اند که رهبری "توانایی اعمال نفوذ یا اثر گذاردن بر یک گروه در جهت تامین اهداف" است.

در تعریف دیگری آمده است: رهبری "فرایند تأثیرگذاری بر افراد در جهت تلاش راغبانه آنان جهت تحقق اهداف" است.

"هال" رهبری را شکل خاصی از قدرت که با قدرت "مرجع" رابطه‌ای تنگاتنگ دارد تعریف می‌کند (۱)

بر اساس یک تحقیق پیمایشی به تعداد افرادی که در صدد ارائه تعریفی از رهبری برآمده‌اند، تعریف وجود دارد (۲)

به طور کلی می‌توان گفت رهبری مساوی با "نفوذ و تأثیرگذاری بر دیگران" است.

کلمه فرماندهی در زبان انگلیسی سه کاربرد دارد:

به عنوان اسم بر: ۱- اقتدار یک فرد ۲- دستوری که یک فرمانده صادر می‌کند. ۳- سازمان یا منطقه‌ای که تحت فرماندهی یک فرد قرار می‌گیرد، دلالت دارد.

و به عنوان یک فعل بر تسلط از طریق تسلیحات یا نظارت از یک موضع برتر دلالت دارد.

در تعریف دیگری آمده است:

فرماندهی قدرتی است که یک فرمانده در نیروهای نظامی به موجب درجه یا منصب، به طور قانونی بر زیردستان اعمال می کند. فرماندهی شامل قدرت و مسئولیت برای استفاده مؤثر از منابع موجود و برنامه ریزی برای استخدام، سازمان دهی، هدایت، هماهنگی و کنترل نیروهای نظامی برای انجام مأموریت های محوله می باشد. (۳)

در اکثر تعاریف، فرماندهی مساوی با "اختیار، قدرت دستور دادن و قدرت واداشتن دیگران به انجام کار" آمده است.

با وجود اینکه رهبری با مدیریت رابطه فراوان و مهمی دارد ولی این دو دارای مفاهیم یا معانی یکسانی نیستند. در واقع ممکن است فردی در عین اینکه مدیری موفق یعنی یک برنامه ریز خوب، مدیری معقول و منظم باشد، فاقد مهارت یک رهبر از نظر ایجاد انگیزه در دیگران باشد. (۴)

برخی از اندیش مندان معتقدند که رهبری نوعی از مدیریت است که بر پایه تربیت و هدایت فرد، جامعه و رشد استعدادها استوار است. (۵)

در مورد واژه های "رهبری و فرماندهی" کلام مقام معظم رهبری به نکته ای بس مهم اشاره دارد:

فرماندهی نظامی مثل مدیریت های غیرنظامی نیست. فرق است بین یک فرمانده نظامی و مدیر یک سازمان یا یک کارخانه یا یک اداره. در فرماندهی، رهبری وجود دارد. جوهر فرماندهی، رهبری است. فرمانده نظامی فقط به ابلاغ آیین نامه و دستور نمی پردازد، بلکه مجموعه تحت فرماندهی خود را رهبری می کند؛ یعنی فکر و جان و دل آنها را هم، مانند جسم آنها، هدایت می نماید. ایشان در جای دیگری می فرمایند:

فرماندهی یک امر معنوی، یک نوع رهبری، یک نوع اداره همه جانبه و یک چیز متکی به ذهن و احساس و عمل و جسم و روح و با سازمان دهی و شکل سازمانی صحیح است. همان چیزی که در نیروهای مسلح موجب کارایی کامل می شود. آن وقت ابزاری به کار می افتد، اگر ابزارها کهنه است نو می شود و اگر نو است نگهداری می شود. ابزارها به وجود می آید و ساخته می شود، بدون این فرماندهی و این سازمان دهی، ابزارهای نو همه از کار می افتد و به درد نمی خورد. ابزارهای کهنه همه زود از رده خارج می شود. (۶)

امام علی (ع) در مقام یک رهبر، موقعیت خویش را همانند محور وسط آسیاب برمی شمارد. (۷)

و در جای دیگر می فرمایند:

موقعیت رهبر و فرمانده همانند موضع و نقش نخ تسبیح است که دانه ها را به هم پیوند می دهد. وقتی رشته از هم گسیخته شد، دانه ها پراکنده می شوند و کار بدون حاصل خواهد ماند. (۸)

در جنگ که میدان تعیین کننده بودن یا نبودن و یا چگونه بودن یک مکتب و یا یک ملت است، اهمیت فرماندهی در حدی است که پیروزی و شکست همراه با نام فرماندهان ثبت می شود.

اساساً محور اصلی نیروهای مسلح، فرماندهی است. همه آنچه که در نیروهای مسلح تأثیر، کارایی و برندگی دارد - چه آنچه مادی است، چه آنچه انسانی است - بدون نظام فرماندهی، در حقیقت هیچ و پوچ و بی اثر و یا بسیار کم اثر خواهد بود. به همین جهت این ستون فرماندهی در نیروهای مسلح را باید بسیار مستحکم و ثابت کرد. (۹)

شاید امروز هم بعضی خیال کنند که عملیاتی مثل عملیات بیت المقدس، فقط یک هجوم انبوه انسانی بود! اینها سخت در اشتباهند. هیچ امواج انسانی، بدون فرماندهی قادر، قاطع و هوشیار نمی تواند هیچ عملی را انجام دهد.

"پیتر دراگر" مدیریت را عنصر حیات بخش سازمان می داند اما "هال" معتقد است که رهبری مقوله ای است که همواره سحر می کند. (۱۰)

اهمیت رهبری به گونه ای است که به قول "دفت"، در رشته های علوم انسانی شاید موضوع رهبری بیش از هر چیز دیگری مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته و در رشته های مدیریت بیش از هر موضوع دیگری تجزیه و تحلیل شده است. (۱۱)

تمامی پژوهش گران در جست و جوی کیمیایی بوده اند که به مدد آن مدیران، رهبران و فرماندهان شاهد پیروزی را در آغوش کنند. ادبیات موضوع حاکی از آن است که مطالعات انجام شده درباره رهبری در ابتدا در پی یافتن خصوصیات و ویژگی های شخصی رهبری است. در این مطالعات ویژگی هایی چون هوشیاری، فره مندی، جذابیت، قاطعیت، گیرایی، توانایی، شجاعت، صداقت، اعتماد به نفس و ... مورد بررسی قرار گرفته است. (۱۲)

پژوهش گرانی که درباره ویژگی های شخصی رهبران ویژگی های قابل سنجش بررسی کرده اند به دو روش اقدام

در جنگ که میدان تعیین کننده بودن یا نبودن و یا چگونه بودن یک مکتب و یا یک ملت است، اهمیت فرماندهی در حدی است که پیروزی و شکست همراه با نام فرماندهان ثبت می شود.

نموده‌اند:

۱- مقایسه ویژگی کسانی که به صورت رهبر در صحنه زندگی و سازمان ظاهر شده‌اند، با ویژگی کسانی که بدین گونه نبوده‌اند.

۲- مقایسه رهبران موفق با رهبران ناموفق. (۱۳)

هر چند توجه به صفات رهبری فوایدی داشته، اما با وجود مطالعات طولانی در مورد خصوصیات و صفات ویژه رهبری، نتایج روشن و فراگیری در این زمینه به دست نیامده است. یکی از صاحب‌نظران در این باره می‌گوید: با وجود پنجاه سال مطالعه، ویژگی‌ها یا مجموعه‌ای از صفات متمایز کننده رفتار رهبر از پیروان معین نشده است. (۱۴)

عدم موفقیت پژوهش‌گران در دستیابی به صفات و ویژگی‌های شخصی رهبران زمینه‌ساز فتح باب جدیدی در مطالعات رهبری در مورد "بررسی رفتار رهبران" شد. آنها کوشیدند تا دریابند که چه کارهایی می‌توانند مدیران را موفق کنند. یعنی شیوه‌ای که آن‌ها وظایف و اختیارات را به دیگران محول یا تفویض نمایند، شیوه‌ای که با دیگران ارتباط برقرار کنند، راه‌هایی که زیر دستان را تحریک نمایند یا در آنها ایجاد انگیزه کنند، طریقی که کارها و وظایف خود را انجام دهند و... (۱۵) پژوهش‌گران در این بررسی‌ها به دو جنبه از رفتار رهبری توجه کرده‌اند:

۱- وظایف و نقش‌های رهبری ناظر بر مجموعه اقدامات یا نقش‌هایی است که رهبران برای ایفای نقش رهبری به آن می‌پردازند: نظیر حل مسئله، انگیزش، حفظ و انسجام گروه

۲- سبک یا شیوه رهبری سبک رهبری ناظر بر شیوه اعمال نفوذ است. سبک رهبری تعبیر و تفسیر خاصی است که شیوه عملکرد مناسب خود را ایجاد می‌کند. (۱۶)

"هرسی" و "بلانچارد"، سبک را مترادف با شخصیت و آن را "الگوی رفتاری که رهبران در هنگام هدایت کردن فعالیت‌های دیگران از خود نشان می‌دهند" تعریف می‌کنند. (۱۷)

از دیگر مطالعات انجام شده تحقیقات دانشگاه‌های میشیگان و اوهایو بود. این مطالعات تلاش داشت تا رفتار رهبران را به دو گروه متمایز تقسیم کند: توجه به کار یا کارگرایی و توجه به رعایت حال افراد یا کارمندگرایی

اما نگرش اقتصادی رویکرد جدیدی را به مسائل رهبری پدید آورد. پژوهش‌گران با دریافت پیچیدگی، تعدد عوامل و شرایط و تنوع رفتارها به این نتیجه رسیدند که ارائه الگویی واحد و معرفی شیوه و سبکی مؤثر برای همه مدیران و در همه شرایط کاری، در حد نشدن است و بدین صورت بود که تئوری‌های اقتصادی شکل گرفت. بر

اساس این رویکرد، فراگرد رهبری تحت تأثیر شرایط خاص و موقعیت ویژه‌ای که رهبر در آن قرار دارد شکل می‌گیرد و به همین دلیل بحث ضرورت انطباق رهبر با شرایط مطرح می‌شود. (۱۸)

در تئوری‌های اقتضایی تعداد زیادی متغیر تعدیل کننده و مشهود شناسایی شده‌اند نظیر: نوع ساختار یا وظیفه‌ای که باید انجام گیرد، کیفیت رهبری یعنی رابطه با اعضا میزان قدرت رهبر، روشن بودن نقش زیر دستان، هنجارها یا معیارهای گروه، در دسترس بودن اطلاعات، پذیرش یا قبول کردن تصمیمات رهبر به وسیله زیردستان و میزان رشد یا بلوغ زیردستان. (۱۹)

برخی دیگر از صاحب‌نظران نیز با وجود اعتقاد به رویکرد اقتضایی، برای هر وضعیت خاص فقط یک سبک ویژه را پیشنهاد نموده‌اند و برخی دیگر نظیر "پال هرسی" و "کنت بلانچارد" تئوری رهبری مبتنی بر موقعیت را که بنا به بررسی مجله "فورچون" در تعداد زیادی از سازمان‌ها و شرکت‌های بزرگ و موفق مورد استفاده قرار می‌گیرد ارائه داده‌اند. این دو پژوهش‌گر اعتقاد دارند که سبک رهبری اثربخش با میزان بلوغ زیر دستان یعنی توان، مسئولیت‌پذیری و تمایل فرد تغییر می‌کند. (۲۰)

تئوری رهبری مبتنی بر مسیر-هدف از دیگر الگوهای اقتضایی است که به وسیله "مارتین ایوانزو" و "رابرت هاوس" ارائه شده است. اساس این تئوری بر این پایه قرار گرفته است که رهبران موفق راه را برای پیروان روشن و مشخص می‌کنند، مسیر هدف‌ها را به آنها نشان می‌دهند و آنان را یاری می‌دهند تا در راه رسیدن به هدف‌های مورد نظر هر نوع سد یا مانعی را از میان بردارند. (۲۱)

پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد که یکی از مطمئن‌ترین شاخص‌ها و علائم تعیین کننده رهبران حقیقی، توانایی آنها در گم نکردن راه به هنگام پیش آمدهای منفی و آموختن از دشوارترین اوضاع است. از منظری دیگر مهارت در غلبه بر ناملازمات و ظهور نیرومندتر و متعهدتر از همیشه عامل سازنده رهبران خارق‌العاده است. (۲۲)

بحث رهبری از مباحثی است که همچنان مورد توجه جدی و عمیق پژوهش‌گران قرار دارد. پیشنهادات "ریچارد بوید" در مورد مهارت‌های جدید رهبری شامل مهارت در آینده‌نگری، مهارت در وسعت بخشیدن به گستره و میدان دید، مهارت در تجانس ارزش‌ها یعنی نیاز به لمس نیازهای افراد و مهارت در اعطای اختیارات به دیگران و بحث گروه‌های خود راهبر از آن جمله است. (۲۳)

در ادبیات نظامی نیز ویژگی‌ها و رفتار فرماندهان به طور وسیع مورد بحث قرار گرفته است. البته به نسبت ادبیات مدیریت، از

سازمان یافتگی کم‌تری برخوردار است. زندگی، شخصیت، سبک رفتار و تعاملات فرماندهان پیروز میدان‌های نبرد پر جاذبه‌ای برای اندیش‌مندان نظامی بوده و هست.

"سون تزو" شرایط لازم برای یک فرمانده موفق را "خرد، انصاف، شجاعت، انسانیت، جدیت و سخت‌گیری می‌داند. او می‌گوید: فرماندهی که جنگ را درک می‌کند، در پیش‌روی به دنبال افتخارات شخصی نیست، در عقب‌نشینی به پرهیز از مجازات نمی‌اندیشد، بلکه هدفش حمایت و حفاظت مردم و خدمت به مصالح عالی حکومت است، چنین فرماندهی، سرنوشت‌ساز خلق و داور آینده ملت است.

ناپلئون می‌گوید:

یک سردار نظامی بزرگ همانند مکعبی است با قاعده و ارتفاع مساوی. منظور او از قاعده، شخصیت و شهامت و قدرت تصمیم‌گیری و مقصود از ارتفاع، هوش، تیزبینی و ویژگی‌های فکری و عقلی است.

ناپلئون ساعت‌ها در زیر آتش توپخانه روس‌ها می‌ایستاد و یا در حالی که پرچم به دست داشت پیشاپیش سربازان به سوی مواضع دشمن حمله‌ور می‌شد. "ولینگن" و "بلوخر" (۲۴) اهمیت این حضور را چنین بیان می‌کنند: حضور "ناپلئون" در میدان نبرد به اندازهٔ چهل هزار سرباز ارزش داشت. (۲۵)

"کلاووزیتس" موفقیت فرماندهی را در گرو برقراری تعادل و هماهنگی میان ویژگی‌های فردی مثل شجاعت، استقامت، درایت و شجاعت می‌داند. (۲۶) او دست‌یابی به اهداف از پیش تعیین شده با حداقل امکانات را نشانه وجود فرماندهی لایق و شایسته بر می‌شمرد. (۲۷)

"ژومینی" در کتاب "بحث در عملیات نظامی بزرگ"، ترکیب عاقلانه فرضیه جنگ با خصایل فردی را دو عامل اصلی در ساختن سرداران بزرگ می‌داند. (۲۸)

"مونتگمری" عوامل متعددی نظیر: حقیقت‌گویی، تسلط بر حوادث، قدرت نفوذ بر افراد، قدرت تصمیم‌گیری، شرکت در مراحل نبرد، اهمیت به انسان و پیش‌تازی و پیش‌قدمی را از عوامل مؤثر در موفقیت فرماندهان می‌داند. (۲۹)

ویژگی‌های فرماندهی شهید باکری

همان‌گونه که تفاوت بین جنگ در اسلام و غیر آن را در اختلاف بین جنگ و دفاع در سایر مکاتب با "جهاد فی سبیل الله در اسلام" می‌دانند، وجه ممیزه و نقطه اصلی اختلاف بین فرمانده سپاه اسلام و فرماندهان سایر ارتش‌ها را بایستی در مفاهیمی نظیر ایمان،

خداخواهی، دین‌باوری، آخرت‌گرایی، تقوا و نظیر آن جست‌وجو کرد.

سبک مدیریت، رهبری و فرماندهی در درجه اول محصول جهان‌بینی و انسان‌شناسی فرد است.

تفکر مادی‌گرایی و نگاه ابزارگرایانه به انسان بر روی یک پیوستار، سبک‌های متعدد و به ظاهر متفاوتی را که در برخی موارد و در یک سوی پیوستار حتی انسان‌گرایی تلقی و نام‌گذاری می‌شود ارائه می‌کند. اما همه آنها بر اساس انسان تعریف شده در این پارادیم شکل گرفته است. حتی ویژگی‌های فردی و متغیرهای محیطی نیز ریشه در این نگاه دارند. اما نگاه ادیان و به بیان دقیق‌تر نگاه اسلام به هستی و انسان، مبانی، اصول و روش‌های خاص خود را دارد که جای آن در این مقال نیست.

اما در این مختصر با توجه به این دو نکته که اولاً مهدی باکری همانند خرازی، همت، زین‌الدین، احمد کاظمی و ... یک نماد، نمونه و نشانه‌ای از امکان‌پذیری رهبری و مدیریت اسلامی و علی‌وار است. بنابراین وجود این ویژگی‌ها در شهید باکری به معنای نفی یا کاستی آن در دیگران نیست.

ثانیاً مهدی فقط فرمانده نیست، فرمانده سپاه اسلام است و روش و منش او متکی بر آموزه‌های دینی است. به سه ویژگی آن سردار بزرگ سپاه اسلام اشاره می‌کنیم.

۱- خدمات‌جویی

شاید بتوان برای این محور که به عنوان زیربنای همه ویژگی‌های دیگر، سازنده هندسه وجودی و شکل دهنده شخصیت، عقاید و رفتار مومنین و در موضوع ما فرماندهان و رهبران است مؤلفه‌های زیر را ارائه کرد:

۱. ایمان، خداخواهی، دین‌باوری

۲. عشق به خدا

۳. اتکا و اعتماد و توکل به خدا

۴. خلوص

۵. داشتن حجت شرعی در تصمیم‌گیری

ایمان در "مفردات" تصدیق توأم با اطمینان خاطر و در "قاموس" تسلیم توأم با اطمینان خاطر معنا شده است.

علامه طباطبایی در تفسیر شریف المیزان ذیل آیه ۱۴ سوره حجرات می‌نویسد:

ایمان معنایی است قائم به قلب. (۳۰)

"شهید مطهری" کرامت، شرافت، تقوای، عفت، امانت، راستی، درست‌کاری، فداکاری، احسان، صلح و سلم بودن با خلق خدا،

طرف داری از عدالت و از حقوق بشر و بالاخره همه اموری که فضیلت بشری نامیده می شوند و همه افراد و ملت ها آنها را تقدیس می کنند را مبتنی بر اصل ایمان می داند. (۳۱)

او می گوید که سرآمد باورهای دینی و ریشه همه معنویات، ایمان به خداست. (۳۲)

فرماندهان سپاه اسلام تحت ولایت الله می جنگند و فرماندهان سپاه کفر و شرک، تحت ولایت طاغوت؛ و تفاوت این دو، تفاوت نور است و ظلمت.

مقام معظم رهبری با اشاره به تجربه درخشان دوران دفاع مقدس می فرماید. در جنگ نظامی، سازمان دهی و عملیات و فرماندهی و تاکتیک و دقت نظر و موقع شناسی و ده ها عامل در کنار هم، دانش نظامی را به وجود می آورد و استعداد و نبوغ نظامی را نشان می دهد... بنابراین یک عامل از دو عامل مهم چنین پیروزی های مهمی، قدرت فرماندهی، دانش، مسلط بودن بر عملیات پیچیده جنگ و توان به کارگیری نیروها است... اما این عامل... از عامل دیگری به نام نیروی ایمان ناشی می شود... این ایمان و این عشق معنوی بود که آن استعداد را در آنها به جوشش درآورد، و الا ما قبل از این هم در این کشور جنگ هایی داشتیم که نیروهای ما نتوانستند آن جایگاه شایسته را برای خود کسب کنند. این قوت ایمان بود که قدرت فرماندهی را پدید آورد. پس همه چیز به این برمی گردد که اگر جوانان و مردم یک کشور، ایمان شان به خدا، ایمان شان به هدف، احساس فداکاری شان در راه هدف، احساس اینکه خود را جزو حزب الله و جندالله بدانند، تقویت شد، این ملت شکست ناپذیر می شود. (۳۳)

ایمان و اعتقاد باکری از عمق جان و با همه وجود بود. او بر قلمرو وجود خویش جز خدا را حاکم نمی دانست.

شهید احمد کاظمی یار و همراه مهدی در باره او می گوید: مهدی ارتباطی سخت با خدا داشت (۳۴)

اما ایمان همراه محبت است که حرکت می آفریند پیامبر گرامی اسلام (ص) می فرماید: اساس عقل پس از ایمان به خداوند بزرگ، محبت است. (۳۵)

اصولاً از نظر قرآن کریم توحید با معیار محبت و کشش درونی طرح می شود. مفاد آیات قرآنی و برخی از احادیث قدسی و سیره انبیا و ائمه اسلام (سلام الله علیهم اجمعین) بر این نکته تکیه دارند که شرط وصول به لقاء الله این است که آدمی، علاقه و محبت خود را خاص خداوند کند و به غیر خدا حب و عشقی نورزد و آرامش ظاهری و باطنی انسان در گرو علاقه تام به خداوند می باشد.

مهدی عاشق است عاشق خدا، او "آشد حباً لله" (۳۶) است، عبارتی که در وصیت نامه او آمده است دل را می لرزاند:

خدایا تو چقدر دوست داشتی و پرستیدنی هستی، هیبت که نفهمیدم. خون باید می شدی و در رگ های من جریان می یافتی تا همه سلول هایم هم یا رب یا رب می گفت. (۳۷)

و به راستی که تمامی سلول های او "یا رب یا رب" می گفت و بی تردید که در پاسخ او، ندای لیبیک الهی در آنها طنین انداز بود. به خدا اتکا داشت، به عنایات و نصرت او مطمئن بود و ذره ای تردید در این زمینه در دل و جانش رسوخ نمی کرد.

به همراه آقامهدی در کنار سیل بند نشسته ام. آقا مهدی به خود مشغول است. صدایم می کند، سر بلند می کنم و می بینم با من نیست. لب هایش تکان می خورد و متوجه می شوم که ذکر می گوید. اعتنایی به آنچه در اطرافش می گذرد ندارد. از پشت سرمان احساس ناامنی می کنم، روبه رویمان آب است، پشت سرمان سیل بند و سقفمان آسمان. به آقا مهدی می گویم: «اینجا امن نیست. اجازه بدهید جایی پیدا کنیم و شما آنجا باشید» تبسمی می کند و می گوید: «بنشین همین جا. سرپناه ما خداست». برخلاف ما، که در فکر و هول هستیم، آقامهدی آرام و با طمأنینه نشسته است. (نظمی)

ایمان به خدا، یقین قلبی به عنایات او و هماهنگ سازی خود با خواست الهی، او را منبع امید، اراده و نشاط می کرد به نحوی که در قاموس او غیرممکنی وجود نداشت.

همیشه چنین بود. در جلسات هم اگر یاس و ناامیدی پیدا می شد، چشم همه به دنبال آقا مهدی می گشت. لب به سخن که می گشود فضای جلسه عوض می شد و امید جای ناامیدی را می گرفت.

عملیات گره خورده بود. به علت اهمیت نظامی منطقه، دشمن تمام توان رزمی اش را به معرکه آورده بود و در منطقه ای که بیش از دو گردان قدرت مانور نداشت سه، چهار تیپ زرهی را وارد عمل کرده بود و از همه سو پی در پی پاتک می زد. دو، سه روز بود که مهدی با بچه های لشکر عاشورا از دجله گذشته بود و هر روز با نیروی اندکی که داشت اتوبان را تهدید می کرد. گروهانی وارد عمل می شد، می رفتند اتوبان را تصرف می کردند و دوباره دشمن با یک تیپ زرهی هجوم می آورد و اتوبان را از دست بچه های ما می گرفت و بچه ها به ساحل غربی دجله برمی گشتند و همان جا مقاومت می کردند.

سماجتی که مهدی برای حفظ اتوبان که شاهرگ حیاتی دشمن بود از خود نشان می داد، فرماندهان دشمن را دیوانه کرده بود. حضور

جمع اندکی از بچه‌های عاشورا در آن سوی دجله، فشار را از جبهه‌های دیگر اندکی کاسته بود و دشمن تمام تلاش خود را برای تصرف اتوبان بصره - العماره و غرب دجله به کار می‌بست.

پشت بی سیم صدای مهدی را می شنیدم، می گفتم «موشک بیاورید، مهمات بیاورید، ما جایمان خیلی خوب است، روستا را داریم پاک سازی می کنیم، اتوبان در دست بچه‌هاست شما فقط مهمات برساینید» با یقین صحبت می کرد و کلماتش مملو از اعتماد به نصرت الهی بود. وقتی فرماندهان دیگر یگان‌ها، مقاومت سرسختانه مهدی را می دیدند و صدایش را در بی سیم‌ها می شنیدند روحیه می گرفتند و امیدوار می شدند.

بر همین اساس دیگران را نیز به ذکر دعوت می کرد. در شب عملیات آقا مهدی وضو می گیرد و همه گردان‌ها را یک به یک از زیر قرآن عبور می دهد و مدام توصیه می کند:

برادران خدا را از یاد نبرید. نام امام زمان را زمزمه کنید و دعا کنید که کارهای ما برای خدا باشد. (۳۸)

به راستی برای غیر خدا، نیرو و قوتی را باور نداشت. از پشت بی سیم، همه را، به ذکر "لا حول و لا قوة الا بالله" تشویق می کرد. (۳۹)

باکری با همه وجود، رزمندگان اسلام را تحت هدایت و راهبری خدا می دانست. او باور داشت که برای جبهه اسلام شکست وجود ندارد و این پیروزی قطعی و تخلف ناپذیر مشروط بر ایمان و استقامت است. باور این معنا انسان را از اطمینان قلبی به قوت خویش سرشار می سازد و به رزمنده در بحرانی ترین شرایط صبر و پایداری وصف ناپذیر می بخشد.

اگر از یک دسته بیست و دو نفری یک نفر بماند باید یک نفر مقاومت کند و اگر از گردان سیصد نفری یک نفر بماند آن یک نفر باید مقاومت کند، حتی اگر فرمانده شما شهید شد نگویند فرمانده نداریم تا بجنگیم. این وسوسه شیطان است، فرمانده اصلی ما خدا و امام زمان است.

مهدی تدبیر، ابتکار و همت بن بست شکن را در پرتو اراده الهی به کار می گرفت و حماسه می آفرید.

احمد مسئول مستقیم محور رقابیه بود و مهدی را مسئول محور ذلیجان در وسط تپه‌های میشداغ کرد. احمد و مهدی فکرهای شان را روی هم ریختند، با محلی‌ها بحث کردند. نظرات بچه‌های دزفول را گرفتند و به ابتکاری باور نکردنی رسیدند: ذلیجان باید شکافته شود، یعنی تپه‌ای به قطر ۸ تا ۱۰ کیلومتر باید شکافته می شد. می گفتند اگر این راه را ما داشته باشیم می رویم پشت رقابیه یعنی

پشت دشمن و او را فرو می ریزیم. آقا محسن پذیرفت. این کار وقتی به همت بچه‌های جهاد انجام شد احمد و مهدی تابلویی نصب کردند و نوشتند:

خدا تنگه ذلیجان را شکافت.

روز حمله فرا رسید. سوم فروردین ۱۳۶۱ مهدی بادو گردان پیاده و یک گردان مکانیزه بعد از ۲۰ کیلومتر آن سوی رقابیه به پشت دشمن رسید و نیروهای دشمن را محاصره کرد.

شهید محلاتی در مورد او می گوید:

وی نمونه و مظهر غضب خدا در برابر دشمنان خدا و اسلام بود. خشم و خروشش فقط و فقط برای دشمنان بود و به عنوان فرمانده‌ای با تقوا، الگوی رأفت و محبت در برخورد با زیر دستان بود.

او معلم و مربی دیگران بود و با عمل خود آنها را به سوی صلاح و سداد دعوت می کرد.

یکی از بچه‌ها می گفت: «هر وقت احساس کنم که می خواهم بروم طرف گناه، یواشکی می روم از گوشه چادر یک نگاه به آقا مهدی می اندازم، یا به بهانه‌ای می روم با او حرف می زنم، تا از فکر این چیزها بیایم بیرون و به خودم برسم.»

شهید باکری پیروزی ظاهری را اصل نمی شمرد، او کار برای خدا و مقاومت در راه او را موجب نزول رحمت الهی می دانست.

هر گاه خداوند مقاومت ما را دید رحمت خود را شامل حال ما می گرداند. (۴۰)

او بر اساس آموزه‌های دینی، دفاع را منوط و موقوف به عده و عده نمی داند. موازنه قوا در قاموس خدا باوران شرط جهاد و مقاومت نیست. هر چند بایستی با همه استطاعت در پی توانمندسازی خویش رفت اما ابزار و نیروی انسانی دشمنان خدا در نهایت در برابر سپاه اسلام راه به جایی نخواهد برد.

با آقا مهدی تماس گرفتم گفتم چی شده؟

گفت: «الله بنده‌سی! ترس به دلت راه نده، رحیم! هر کدام از شماها به صد تا از آن تانک‌ها می‌ارزید. بلند شوید بروید بنیزدشان، از هیچی هم نترسید تا توکل هست.»

و این سخن برگرفته از کلام امام خمینی (ره) است:

تا توکل و توجه به خدا هست، هر قدرتی در مقابل شما هیچ و نابود است... هرگز از دشمن هراسی نداشته باشید. کسی که خدا با او است از هیچ قدرتی جز قدرت او هراسی ندارد. (۴۱)

فرمانده سپاه اسلام باید خط را گم نکند و با نگاه به آنچه خدا می خواهد در صراط مستقیم الهی گام بردارد.

شمشیر زدن مهم نیست، شمشیر را درست زدن هم مهم نیست،

آنچه که اهمیت دارد شمشیر را "فی سبیل الله" فرود آوردن است گفت من تیغ از پی حق می زنم بنده حقم، نه مامور تنم فرمانده سپاه اسلام باید بداند که در سلسله مراتب ولایت الله قرار دارد. و باید با نام او و برای او و در چارچوب خواست، اراده و احکام او بجنگد.

با هر رگبار سبحان الله بگویید. (۴۲)

اما صرف بر زبان جاری کردن نام خداوند و خود را زیر پرچم الهی برشمردن، کفایت نمی کند و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری. (۴۳) باید تابع رسول او و تابع ولایت امر شد. و مهدی چنین بود.

شهید مهدی باکری در دوره سربازی با تبعیت از اعلامیه امام خمینی (ره) - در حالی که در تهران افسر وظیفه بود - از پادگان فرار و به صورت مخفیانه زندگی کرد. در دوران شکل گیری انقلاب در صف مبارزه بود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی چون سربازی فدakar در هر صحنه ای که احساس نیاز می کرد، حضور یافت. تا اینکه پس از آغاز جنگ تحمیلی، برای لیبیک گویی به ندای مولا او مراد خویش، ردای سبز پاسداری بر تن کرد و راه جهاد و شهادت را برگزید.

مهدی در نامه ای که پس از شهادت حمید به خانواده اش نوشت ضمن بیان صفات برجسته حمید نظیر تقوا، رشادت، شجاعت، شهادت طلبی، صبر، تواضع و توکل او را مقلد خالص روح الله می نامد. (جمله ۳) و خود نیز چنین بود.

با تمام وجود خود را پیرو خط امام می دانست و سعی می کرد زندگی اش را بر اساس رهنمودها و فرمایشات آن بزرگ وار تنظیم نماید. با دقت به سخنان حضرت امام (ره) گوش می داد، آنها را می نوشت و در معرض دید خود قرار می داد و آن قدر به این امر حساسیت داشت که به خانواده اش سفارش کرده بود که سخن رانی آن حضرت را ضبط کنند و اگر موفق نشدند، متن صحبت را از طریق روزنامه به دست آورند.

او معتقد بود سخنان امام الهام گرفته از آیات الهی است، باید جلو چشمان ما باشد تا همیشه آنها را ببینیم و از یاد نبریم.

در اطاعت از فرماندهی نیز خود را تابع می دانست و انجام دستور را تکلیف تلقی می کرد.

من همیشه در واگذاری ماموریت ها به مهدی مشکل داشتم و در این باره زیاد وسواس به خرج می دادم. در این مدتی که شناخته بودمش هر ماموریتی که به لشکرش محول می شد جز «چشم» پاسخی نمی شنیدم. بقیه فرماندهان در مورد ماموریت محوله بحث

می کردند و یا بعضاً قبول نمی کردند، ولی او چنین نبود. به یاری خدا هیچ کاری برایش غیر ممکن نبود و برای همین هم بعد از تأمل بسیار و سنجیدن همه جوانب، ماموریت لشکر عاشورا را ابلاغ می کردم. (۴۴)

و آخر اینکه فرمانده سپاه اسلام باید در همه موارد و در مواردی که تصمیم با اوست خدا را حاضر و ناظر ببیند و آن چنان عمل کند که او می خواهد. عمل بر اساس بصیرت، تعقل و تکلیف، آن چنان که بین خود و خدا حجت داشته باشد.

امام خمینی: شما آقایان... به خودتان توجه کنید ببینید که در این خدمت برای خدا اخلاص دارید؟ برای خدا خدمت می کنید؟ برای احکام خدا خدمت می کنید؟ برای جمهوری اسلامی خدمت می کنید؟ یا اینکه نه، مقصودتان چیزهای دیگری است و این بهانه است. این محک را در خودتان آزمایش کنید. محک بزرگی است که هر کس خودش را می تواند بفهمد که سیمایی که ادعا می کند همان ادعا است یا خیر؟ (۴۵)

عشق به مردم

پیامبر اسلام (ص) همچون تمام انبیاء و رسولان خدا از مردم و با مردم بود و با شادی و رنج آنها می زیست. برای مردم و هدایت و خدمت به خلق خدا سر از پای نمی شناخت. آنان را بنده خدا و دارای ارزشی والا و مورد رحمت و محبت الهی می دانست. به مردم عشق می ورزید و مردم نیز به او سر و دل سپرده بودند. آیه کریمه قرآن رابطه او را با مردم این گونه بیان می کند:

لقد جئکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤوف رحیم. (۴۶)

امیرالمومنین علی (ع) و سایر ائمه و اولیاء خدا نیز این گونه بودند؛ و فرماندهان سپاه اسلام نیز می باید با تاسی به "اسوه حسنه" بر حسب مراتب وجودی خویش همین اعتقاد و روش را داشته باشند. شهید باکری نمونه اتم و اکمل چنین فرماندهانی بود.

او مصداق این کلام امیر (ع) بود که:

«و اشعر قلبک الرحمة للریعہ و المحبة لهم و الطف بهم» (۴۷)
دلت را سرشار از رحمت افراد قرار ده و به آنها محبت کن و لطف خویش را شامل حال آنها بنمای.

و نیز خطاب به کارگزارانش می فرمود:

پر و بال خویش را در برابر مردم بگستران و با آنها گشاده رو و مهربان باش. (۴۸)

رفتار بر اساس:

۱- خدامحوری

۲- تکریم

۳- رحمت، محبت و تواضع

۴- تمرکز بر هدف

۵- نفی تمایز و تبعیض و امتیازخواهی

ساده‌زیستی و تواضع دو ویژگی شهید باکری بود.

باکری فردی خود ساخته یا به بیان بهتر خدا ساخته بود. روح او بزرگ‌تر از آن بود که مسئولیت فرماندهی برای او غرور، تکبر و در نتیجه جدا شدن از بسیجیان و مردم را به همراه آورد؛ و این امر نه تنها در منش و روحیات او، بلکه در رفتار و در ظاهر او نیز تأثیر گذاشته بود. آن قدر ساده، و خاکی بود که موقع تخلیه بار او را نمی‌شناسند و با وجود کتف مجروح و خش گونی‌ای سنگین را بر پشتش می‌نهند و وقتی متوجه می‌شوند او می‌گوید:

من فقط یک بسیجی‌ام. (۴۹)

در دیدگاه او ارزش بسیجی‌ها با مقیاس‌های مادی قابل سنجش نیست. عظمت بسیجی و جهاد بسیجیان را فقط خدا می‌داند. اما این ارزش گذاری نباید فقط در قالب اعتقاد و اندیشه بماند و یا تنها بر زبان جاری شود.

او دمامد دغدغه آنان را در دل دارد.

با برادر کاظمی سوار موتور شدند که به محور عملیات بروند. ما چندین بار به او توصیه کردیم که برادر باکری لطفاً شما در سنگر بنشینید. گفت: نه، من اگر بسیجی‌ها را نبینم دلم شور می‌زند. باید ببینم که بسیجی‌ها چطور می‌جنگند. (۵۰)

و جان تک تک آنان را عزیزتر از جان خویش می‌شمارد.

به تازگی، سنگرهای بتونی هلالی شکل ساخته بودند که برای استفاده در جزیره خیلی مناسب بود. آقا مهدی مرا مأمور کرده بود سریعاً برآورد هزینه کنم تا به تعداد لازم از آنها تهیه شود. اگر می‌گفتم «آقا مهدی این سنگرها هزینه بالایی دارند» می‌گفت: «اگر میلیون‌ها تومان هزینه شود تا قطره خونی از بینی یک بسیجی به زمین ریخته نشود، ارزش دارد. قدر این بسیجی‌ها را بدانید. ما نوکر این بسیجی‌ها هستیم». (۵۱)

همه بسیجیان برادران او و همه مادران شهدا مادر او هستند. نه حمید فقط متعلق به یک خانواده است و نه مهدی خود را و خانواده خود را از دیگران جدا می‌داند.

پس از شهادت حمید وقتی بچه‌ها می‌خواهند پیکر شهید را به عقب بیاورند می‌گویند:

هیچ فرقی بین حمید و دیگر شهیدان نیست اگر دیگران را نمی‌شود انتقال داد پس حمید هم پیش دیگران بماند. این طور بهتر

است. (۵۲)

- آقا مهدی! اصغر قصاب رفته به موقعیت حمید. [شهید شده است]. من تجلایی هستم اگر کاری دارید بفرمایید.

مدتی به سکوت می‌گذرد. آقا مهدی به نقطه مبهمی خیره می‌ماند و گوشی بی‌سیم را به زمین می‌گذارد. حتی در عملیات خیبر که برادرش حمید شهید شد، چنین نبود. هر داغی که برگردانده مهدی می‌نشاند چشمانش آسمانی می‌شود و به دور دست‌ها خیره می‌ماند. (۵۳)

پیوند آقا مهدی با بسیجیان فقط پیوند روحی نیست. در عمل نیز به وضوح تجلی دارد. یک هدف دارند. دارای انگیزه، عشق و مقصد واحدی هستند و در کنار هم با دشمن می‌جنگند و در میدان خطر نیز پیوند آنها ناگسستنی است. نمی‌توان ادعای همدلی و همگامی با رزمندگان بسیجی را داشت اما در زیر آتش سنگین و سهمگین دشمن در کنار او نایستاد.

در یک محدوده ۲۰۰ متری در محاصره کامل هستیم. اسلحه‌ای برمی‌دارم و به سراغ آقا مهدی می‌روم. درگیری شروع شده و دشمن از همه سو فشار می‌آورد. به کنار آقا مهدی که می‌رسم، می‌بینم نشسته و خشابش را پر می‌کند. با عصبانیت خشاب را از دستشان می‌گیرم و در حالی که بغض گلویم را گرفته فریاد می‌زنم:

- شما لازم نیست اینجا بمانید، ما اینجا هستیم و مقاومت می‌کنیم. شما با این قایق بروید.

- جمشید! الان وقت جنگ است برو... برو به بچه‌ها بگو همه اسلحه به دست بگیرند و با دشمن مقابله کنند.

- شما نه. ما خودمان هستیم. شما بروید.

- نه جمشید! من با اینها آمده‌ام و اگر قرار باشد برگردم با اینها بر می‌گردم.

سبک رهبری او به گونه‌ای بود که افراد از روی میل باطنی خواسته‌های او را عمل می‌کردند. کلام و رفتار او مقاومت‌ها را در هم می‌شکست و افراد را با طیب خاطر به میدان اطاعت می‌آورد.

آقا مهدی به گردان امام رضا (بهرداری) مأموریت داده بود در «پد» برای استقرار اورژانس، دو سنگر شش متری احداث کنند.

لشکر خود را برای عملیاتی دیگر آماده می‌کرد و آقا مهدی می‌خواست در نزدیک‌ترین نقطه به منطقه درگیری، سنگرهای اورژانس مستقر شود تا مجروحین سریعاً مداوا شوند.

چند روزی بود که کار احداث سنگرها شروع شده بود ولی کار به کندی پیش می‌رفت، پدها وضعیتی داشتند که اطرافش را آب فرا گرفته بود و برای احداث سنگر راهی جز استفاده از سوله نبود.

با تمام وجود خود را پیرو خط امام
می دانست و سعی می کرد زندگی اش را
بر اساس رهنمودها و فرمایشات آن بزرگ وار
تنظیم نماید. با دقت به سخنان
حضرت امام (ره) گوش می داد،
آنها را می نوشت و در معرض دید خود
قرار می داد و آن قدر به این امر
حساسیت داشت که به خانواده اش
سفارش کرده بود که سخن رانی آن
حضرت را ضبط کنند و اگر موفق نشدند،
متن صحبت را از طریق روزنامه
به دست آورند.

نصب سوله ها که تمام شد. کامیون ها شبانه خاک را از بیرون جزیره
می آوردند و روی سوله ها را با خاک می پوشانیدیم. به علت پروازهای
شناسایی هواپیما و دکل های بلند دیده بانی دشمن، قسمت اعظم کار
شبانه انجام می گرفت. گرما و هوای شرجی جزیره هم بر این
مشکلات اضافه می کرد.

بعد از چند روز تلاش شبانه روزی برادران گردان، سوله ها آماده
شد و استقرار وسایل اورژانس در سنگر آغاز گردید. بیرون سنگر
ایستاده بودم و به سوله ها نگاه می کردم. سنگرها زیر تلی از خاک
پنهان شده بودند و دیگر هیچ انفجاری را یارای از پای انداختن آنها
نبود. دو سنگر شش متری برای اورژانس بد نبود و می توانست در
شب عملیات جای راحت برای مجروحین باشد. در این فکرها بودم
که از دور آقا مهدی را دیدم. به سوی ما می آمد...

بعد از سلام و احوال پرسی برای دیدن سنگرها از ایشان دعوت
کردم و در کنارش به طرف سنگرهای اورژانس به راه افتادم. آقا
مهدی سوله ها را که دید، دست مریزادی گفت و وارد یکی از آنها شد.
- برادر اسماعیل!... خیلی خوب شده، خدا به همه تان اجر بدهد
... امروز یکی از سوله ها را به یگان دریایی تحویل می دهید تا از فردا
مستقر شوند!

فکر کردم شوخی می کند، ولی بعید به نظر می رسید. ناراحت
شدم. یک هفته شبانه روز کار کرده بودیم تا سنگرها آماده شده بود و
حالا آقا مهدی می خواست سنگر آماده را تحویل یگان دریایی

بدهیم. گرچه نمی خواستم بر خلاف نظر آقا مهدی عمل کنم ولی
اگر سنگر را هم تحویل می دادم فردا باید زیر آتش دشمن، مجروحان
را مداوا می کردیم. برای همین گفتم:

- آقا مهدی! ما یک هفته است اینجا جان می کنیم، اگر یگان
دریایی سنگر می خواهد خودش بیاید و سنگر بزند. چه کسی در شب
عملیات جواب تلف شدن مجروحین را می خواهد بدهد؟
- برادر جبارزاده!... به هر حال باید یکی از سنگرها را تحویل
یگان دریایی بدهید.

- ما تحویل نمی دهیم!... اگر قرار باشد سنگر را تحویل دهیم
روی ما حساب باز نکنید... ما نمی توانیم با این وضع کار کنیم.
آقا مهدی سرش را به زیر انداخت و حرفی نزد. مدتی که گذشت
سر بلند کرد و گفت:

- برادر اسماعیل! کمی بیا نزدیک.
تعجب کردم، آقا مهدی قصد چه کاری داشت؟ با تردید نزدیک
شدم آقا مهدی دستش را دور گردنم انداخت و صورتم را بوسید و
سپس به آرامی زمزمه کرد: «سنگر را می دهی؟»

دلم فرو ریخت، بغض گلویم را گرفت، دلم می خواست گریه کنم
ولی آقا مهدی منتظر جواب من بود. بی اختیار پاسخ دادم:
- آقا مهدی سنگر که چیزی نیست شما از ما جان بخواهید...
هر دو سنگر را هم بخواهید ما حرفی نداریم، می رویم دوباره سنگر
دیگری می سازیم نشد می رویم چادر می زنیم...

- نه آقا اسماعیل! اگر یکی از سنگرها را به یگان دریایی بدهید
کارشان راه می افتد. (۵۴)

دوباره روز از نو روزی از نو... کار ساخت پست امداد تمام شده
بود که آقا مهدی آمد و نگاهی به پست امداد کرد و در حالی که پا به
پای ما راه می رفت گفت:

- آقا طیب!... اگر چیزی بگویم ناراحت که نمی شوید؟
- چرا ناراحت بشویم آقا مهدی!

- خرابش کنید، این روی آب نمی ماند... می دانم که حالا دارید
تو دل تان به من فحش می دهید ولی چاره دیگری نیست.

آقا مهدی اگر می گفت «بمیرید» ما افتخار می کردیم که آقا
مهدی ما را لایق دیده و از ما خواسته که به خاطرش بمیریم ولی حالا
او می گفت... در حالی که چشم هایم از اشک پر شده بود گفتم:
- آقا مهدی! این چه حرفی است، اگر شما صد بار هم از ما
بخواهید که این کار را از نو شروع کنیم ما حرفی نداریم.

- نه آقا طیب!... شما در زیر آفتاب این پست امداد را سه بار
ساخته اید و هر سه بار من آمده ام و یک کلمه گفته ام «خرابش کنید

و یکی دیگر بسازید... « تحمل شما هم حد و حدودی دارد. آقا مهدی خیلی ناراحت بود، مستقیماً به روی ما نگاه نمی کرد. در حالی که از خدا می خواستیم که ایشان از ما چیزی بخواهند و ما بتوانیم در راه اسلام کاری انجام دهیم تا ایشان خوشحال شوند. (۵۵) امام خمینی (ره) می فرمود حکومت در صدر اسلام، حکومت بر قلوب بود.

و به راستی که آقا مهدی به تأسی از امام، بر قلب ها فرماندهی می کرد. فرماندهان و رزمندگان لشکر عاشورا عاشقانه از او اطاعت می کردند و خواست او را بر نظرات خویش ترجیح می دادند.

همین حرف ها را می زد که هر بار تصمیم می گرفتیم برویم از کمبود امکانات بگوییم، یا از نبودن دوربین دو چشمی و دید در شب و قطب نما و وسایل دیگر، فرمان یادمان می رفت، می رفتیم می نشستیم به جای خوردن و گپ زدن و حتی خندیدن. بعد هم که بچه ها اعتراض می کردند: « چرا نگفتی پس؟ »

می گفتم: « والله نمی دانم. تا می خواستم لب باز کنم بگویم دوربین نداریم به چشم هاش که نگاه می کردم لال می شدم همه چیز یادم می رفت. »

نمی دانم این چه حالتی بود که گرفتارش می شدم. فقط هم من نبودم. بقیه هم همین طور بودند. حالا هر کس با توجه به شخصیت خودش.

آقا مهدی به قلب بچه ها فرماندهی می کرد نه به قدرت بدنی یا تاکتیکی و رزمی آنها. در شب سخت ترین عملیات مان والفجر مقدماتی به دستور آقا مهدی قرار شد من و رضا احمدی (شهید) برویم جلو تا آخرین شناسایی مان را انجام بدهیم و برگردیم. رفتیم و صبح برگشتیم آمدیم پیش آقا مهدی.

گفت: « خبر دی، قارداش؟ »

گفتم: « این یکی خیلی سخت است. نمی شود، آقا مهدی. »

آقا مهدی گفت: « یعنی چی که نمی شود؟ »

گفتم: « فهمیده اند می خواهیم عمل کنیم. آمده اند سنگرهاشان را بیشتر کرده اند، دیده بانی هاشان را هم. یکی از محور ها هم که لو رفته. اصلاً نمی شود. نمی توانیم. »

آقا مهدی آرام مان کرد. بیست دقیقه ای حرف زد. آن قدر حرف زد که ما اصلاً یادمان رفت چه خطری آنجا در انتظار است. گفتیم هر کاری که شما بگویید همان را انجام می دهیم.

اصلاح رابطه با خدا، عشق به مردم و... از آقا مهدی شخصیتی ساخته بود که بسببجیان به او عشق می ورزیدند. به همین خاطر است

که وقتی آقا مهدی از آن سوی دجله صدای هل من ناصر حسین را تلاوت می کند، مگر غیرت بسیجی می گذارد که در ساحل امن و آرامش بنشیند؟

به هر کس که می رسیدیم سراغ برادر کبیری را می گرفتیم. بعد از مدتی جست و جو پیدایش کردیم و پیام آقا مهدی را رساندیم.

- آقا مهدی گفتند هر چه سریع تر بچه هایی را که آنجا هستند سازمان دهی کنید و به این طرف بفرستید.

برادر کبیری نگاهی به ما و نگاهی به نیروها که هر کدام خسته و مجروح در گوشه ای نشسته بودند کرد و گفت « والله! این بچه ها در این چند روز هر کدام بیش از پنج، شش بار در عملیات شرکت کرده اند، ما چطور به اینها بگوییم؟ » ولی باید پیام آقا مهدی را به بچه ها می رساندیم برای همین توکل بر خدا کردیم و به نیروهایی که در آن اطراف بودند اطلاع دادیم که در آن نقطه جمع شوند.

دقایقی نگذشته بود که همه جمع شدند و برادر کبیری شروع به صحبت کرد:

« برادران! آقا مهدی در آن طرف دجله است. از شما خواسته که هر کس می تواند و نای جنگیدن دارد به آن طرف آب بیاید تا در منطقه ای که دشمن از آنجا می خواهد بچه ها را به محاصره در آورد پدافند کنیم و جلویشان را بگیریم. » همه های بین بچه ها افتاد و لحظاتی نگذشته بود که اکثر رزمندگانی که آنجا جمع شده بودند اعلام آمادگی کردند تا به آن سوی آب بروند. من گوشه ای ایستاده بودم و به حال این هایی که زخمی و خسته بودند غبطه می خوردم. اکثرشان را می شناختم، در مراحل قبلی عملیات مجروح و به بیمارستان های پشت جبهه منتقل شده بودند ولی چون قبل از عملیات با آقا مهدی بیعت کرده بودند که تا آخرین نفس و تا آخرین نفر دست از مقاومت برندارند، با لباس های بیمارستان از « شهید بقایی » اهواز و از پست امدادهای منطقه و بعضاً از قطار حامل مجروحین خود را به « عاشورا » رسانده بودند. در همین فکر بودم که متوجه شدم در آخر صف، دو نفر با هم دعوا می کنند یکدیگر را هل می دهند و با سماجت با هم گلاویز می شوند. هر چه فکر کردم به جایی نرسیدم جلوتر رفتم. از مضمون صحبت هایشان می شد فهمید که با هم برادرند. یکی می گفت که « من با بچه ها به پیش آقا مهدی می روم تو اینجا بمان! » دیگری هم سماجت می کرد « نه! مگر من از تو چه کم دارم که اینجا بمانم؟ من هم می خواهم بیایم » چشمانم به گریه نشست و در فضای بی نهایت واژگون شدم. از دور نگاه شان می کردم نمی خواستم خلوت آسمانی شان را بر هم زنم. هیچ کدام دیگری را نمی توانست قانع کند. ستون که حرکت کرد هر

دو به دنبال ستون به راه افتادند. (۵۶)

آقا مهدی بسیجیان را در جهاد در راه خدا و حتی شهادت تنها نمی گذارد.

وقتی با اصرار شدید یکی از فرماندهان گردانش برای بازگشت روبه رو می شود می گوید تو می گویی من بچه هایم را رها کنم و خودم برگردم؟ (۵۷)

بسیجیان به او عشق می ورزند. و این به فرموده پیامبر اکرم (ص) اقتضای فطرت است که دل ها به کسی که به آنها نیکی کند متمایل می شوند. (۵۸)

یک روز به اتاقی که مهدی آنجا بود رفتیم دیدم پیرمردی در کنار ایشان نشسته و با آقا مهدی صحبت می کند و آقا مهدی از خواسته ایشان سر باز می زند. تقاضای او این بود که اجازه دهید من دست و پای شما را ببوسم. (۵۹)

پیش قدمی

هم گامی را راز ارتباط راغبانه و زمینه ساز اطاعت از روی تمایل دانسته اند و اعتماد به نفس، خطرپذیری، انسجام، اطاعت از دستورات فرماندهی و ارتباط از روی تمایل را می توان از پی آمدهای هم گامی فرمانده با نیروهای خود دانست. اما روش و سیره پیامبر اکرم (ص) و امیرالمومنین (ع) پیش قدمی بود. امام علی (ع) می فرماید:

کنا اذا احمر الناس اتقينا برسول الله (ص) فلم يكن احد منا اقرب الى العدو منه» (۶۰)

زمانی که آتش جنگ شعله ور می شد، ما به رسول خدا پناه می بردیم و در این هنگام هیچ یک از ما از پیامبر به دشمن نزدیک تر نبود.

در جنگ خندق رسول خدا (ص) شخصاً کمک می کرد و بیل و کلنگ می زد و گاه توبره های خاک را بر دوش می کشید. مسلمان ها روزها به کار حفر خندق سرگرم بودند و شب ها به خانه های خود باز می گشتند. اما رسول خدا (ص) روی یکی از تپه ها چادر زده بود و شب ها در همان جا به سر می برد. (۶۱) هم او در مورد خود می فرماید:

« ايها الناس اني و الله ما احثكم على طاعة الا و اسبقكم اليها» (۶۲)

ای مردم، به خدا سوگند من شما را به طاعتی بر نمی انگیزم مگر اینکه قبل از شما برای انجام آن برخیزم.

و شهید باکری بر همین اساس عمل می کرد. هم گام نبود، پیش گام و پیش قدم بود.

شب ها بارها و تا دیر وقت روی نقشه های عملیاتی بحث می کردیم و نظرهای مختلف می دادیم. یکی از این جناح راه کار می داد، یکی از آن جناح. یکی می گفت باید هلی برد کنیم و یکی می گفت باید از آب برویم.

بعد از عملیات، می دیدیم معقول ترین راه کار را مهدی پیشنهاد کرده بود. چرا؟ چون خودش با پای خودش می رفت منطقه را واریس می کرد و می دانست چی دارد می گوید. چون خودش لباس عربی می پوشید، سه روز با یک بلم می رفت شناسایی تا راه کارها را بررسی کند. (۶۳)

با تدبیر، اما همچون بسیجیان دریادل، بی هیچ گونه هراسی، ابراهیم وار به میانه آتش دشمن می رفت.

همه برادران تصمیم خود را گرفته اند، ولی من به خاطر سختی عملیات تاکید می کنم. شما باید مثل حضرت ابراهیم (ع) باشید که رحمت خدا شامل حالش شد، مثل او در آتش بروید.

رزمنده ای می گوید: شب عملیات [فتح المبین] باید هفت ساعت راه می رفتیم تا به منطقه می رسیدیم و دشمن را غافل گیر می کردیم. حدود شش ساعت راه رفته بودیم که متوجه شدیم راه را گم کرده ایم. به شدت مضطرب شدیم. با چند نفر به جلورفتیم تا راه را پیدا کنیم. من متوجه شدم یک نفر از جلو می آید. با خود گفتم حتماً دشمن است. صدا کردیم کیستی؟ گفت من باکری هستم. فوراً به عقب برگرد و نیروها را بیاور. شاید کسی باور نمی کرد او جلوتر از ما رفته، دشمن را دور زده و حالا آمده بود تا ما را هم ببرد. بعد گفت نترسید همه نیروهای دشمن خواب هستند. (۶۴)

طرح دیگر مهدی باکری در بدر آن طور که یاد می آید رفع مشکلات خط شکنی بود. ما معمولاً توی عملیات ها کارهای مان را مرحله به مرحله پی گیری می کردیم. می آمدیم جلسه می گذاشتیم و مشکلات آن مرحله را حل و فصل می کردیم و یک قدم می رفتیم جلوتر آخرین مرحله طراحی عملیاتی نحوه شکستن خط مقدم بود. مساله غواص ها حل شده بود به جز شکستن خط که هنوز در پرده ای از ابهام بود. در آن جلسه در جمع فرمانده لشکرها مطرح کردم طرحش با شما که چطور خط جزیره جنوب شکسته شود. عراق از خیبر تا بدر فرصت زیادی داشت تا آن جا را پر از سیم خاردار و مین و موانع دیگر کند. مهدی گفت بیاییم برای هر گردان یک کانال بزنیم و تا آن جا که امکان دارد خودمان را از داخل کانال ها نزدیک کنیم به عراقی ها. سوال کردند چطوری تا زیر پای دشمن کانال بزنیم؟ می فهمد و می آید مانع می شود. مهدی گفت از آن جا به بعد یک سری تیم های هجومی آماده می کنیم در حد ده، پانزده نفر که آن

سبک رهبری او به گونه‌ای بود که افراد از روی میل باطنی خواسته‌های او را عمل می‌کردند. کلام و رفتار او مقاومت‌ها را در هم می‌شکست و افراد را با طیب خاطر به میدان اطاعت می‌آورد.

که نگاهش کردم دیدم نشسته و با کلاش نشانه‌گیری می‌کند و با هر تیر دشمنی را به خاک می‌اندازد. (علی پورفاخری)

روش مهدی به تأسی از همه رهبران الهی، پیش‌قدمی در طی راه‌های دشوار و حضور در صحنه‌های خطر بود. روش او اعزام دیگران نبود، دعوت از دیگران بود. تفاوت بروید و بیاید.

... در عملیات رمضان وقتی که آقا مهدی می‌آید و می‌بیند تمام برادران که از لشکر جواد الائمه و لشکرهای دیگر آمده‌اند پشت خاکریز نشسته‌اند، می‌گوید: چرا اینجا نشسته‌اید؟ می‌گویند: خسته شده‌ایم. می‌گوید: من مهدی باکری هستم، بلند شوید دنبال من بیاید! و آنها را می‌آورد.

من و حمید هم جلو بودیم که دیدیم این برادران در حال آمدن هستند و آقا مهدی نیز همراه آنان پیاده می‌آید. از آقا مهدی پرسیدم: شما چرا پیاده می‌آیید؟

ایشان گفتند: وقتی که دیدم بسیجی‌ها پیاده می‌آیند، من هم پیاده آمدم.

گفتم: شما مجروح هستید، خسته می‌شوید. گفت: وقتی با بسیجی‌ها راه می‌روم، حال و هوای دیگری پیدا می‌کنم. هرگاه خسته می‌شوم، پیش بسیجی‌ها می‌روم تا از آنها روحیه بگیرم و خستگی‌ام بر طرف بشود. (۶۵)

پیش‌قدمی آقا مهدی نه از روی سیاست و تدبیر فرماندهی و نه مصلحت‌اندیشی و نه برای انگیزه‌دهی به نیروهای تحت امر بلکه بر اساس این سیره و روش است.

او خود را از بسیجیان می‌داند بنابر این باید پیشاپیش آنان حرکت کند.

به آنها عشق می‌ورزد و در برابر جان آنها و برای هدایت آنها در صحنه و در جهت اهداف والای اسلام، با همه وجود احساس مسئولیت می‌کند. پس هزینه‌های آزمون و خطا را از جان آنها نمی‌پردازد. خود مشتاقانه به میدان خطر می‌شتابد. انجام تکلیف همه دغدغه او در طول زندگی بوده است و مگر می‌تواند این دم آخر

فاصله را با سرعت بدون بروند خودشان را برسانند به عراقی‌ها. گفتند: آن جا خب تیربار هست. خمپاره ۶۰ هست. آتش هست. نمی‌شود. مهدی گفت هر چی بترسیم از این تیربار و خمپاره و آتش بیشتر شهید می‌دهیم تنها راهش همین است که گفتم که سریع بروند همین تیربارها و همین خط را بگیرند و گر نه باز هم تلفات مان بیشتر می‌شود. بحث شد در نهایت همه به این نتیجه رسیدند که حرف مهدی درست است. عملی هم هست. این طرح را فقط کسی می‌توانست بدهد که خودش جرات تا آن جا رفتن و دیدن و به خط دشمن رسیدن را داشته باشد که مهدی خودش داشت. علی الخصوص در بدر و کنار دجله و در همان محلی که به کیسه‌ای معروف شد و فقط از یک راه باریک می‌شد رفت. آنجا هم مثل قلب خیبر بود که اگر از دست می‌رفت تمام جبهه سقوط می‌کرد.

آفتاب به وسط آسمان رسیده بود که عراقی‌ها دوباره برای پاتک زدن مهیا شدند. با آرایشی منظم به پیش می‌آمدند و از دور می‌شد فهمید که دشمن در هر پاتک نیروهای تازه نفسی را به کار می‌گیرد. پیش از آنکه پاتک شروع شود. دوباره آتش سنگینی روی مواضع ما ریخته شد که به همان شدت در حین پاتک نیز ادامه داشت. تانک‌ها به ردیف پیش می‌آمدند و نیروها پشت سرشان پناه گرفته بودند. چون در جایی که ما بودیم سنگر و خاکریز مطمئنی نبود، مجبور بودیم که در سیل بند دجله پناه بگیریم و مقاومت کنیم. عده زیادی از نیروهایی که در این سوی دجله بودند، شهید و مجروح شده بودند و تنها آرپی‌جی زن ما خود آقا مهدی بود. گرچه می‌دانستیم که به محاصره افتاده‌ایم ولی حضور آقا مهدی در جمع اندک ما روحیه بچه‌ها را زنده نگه می‌داشت. آقا مهدی، اگر چه خسته بود و بی‌خواهی امانش را بریده بود ولی به شدت مقاومت می‌کرد و مصمم بود که در مقابل دشمن کوتاه نیاید. از گوشه خاکریز برمی‌خاست، آرپی‌جی را شلیک می‌کرد و به طرف گوشه‌ای دیگر می‌رفت ... اکنون در کنار ما نشسته بود و آرپی‌جی را برای شلیکی دیگر آماده می‌کرد که یکی از بسیجی‌ها از فرصت استفاده کرد و اسلحه را از دست آقا مهدی گرفت.

- آقا مهدی! ترا خدا بگذار کمی هم من آرپی‌جی بزنم، شما کمی استراحت کنید.

- آقا مهدی به خواهش آن بسیجی تسلیم شد و خود کلاش به دست گرفت و رو به من کرد و گفت: «برادر تو از آن طرف شلیک کن من هم از این طرف تا این برادر زیر آتش ما راحت شود و آرپی‌جی را شلیک کند».

درگیری شدت گرفت، لحظاتی از آقا مهدی غافل شدم دوباره

که علاوه بر انجام تکلیف به دیدار و رضوان حضرت دوست نزدیک شده است، برگردد.

برادر تکلیف من این است که با بسیجی‌ها در خط باشیم و حالا هم دارم به تکلیف خودم عمل می‌کنم. (۶۶)

همه تلاش می‌کنند تا او را به این سوی آب بیاورند و او به تنهایی همه را به آن طرف می‌خواند. برای برگرداندن آقا مهدی به شرق دجله، قرارگاه به احمد کاظمی که از دوستان نزدیک آقا مهدی است متوسل می‌شود احمد در بی‌سیم آقا مهدی را صدا می‌کند و آقا مهدی برخلاف انتظار بی‌سیم را جواب می‌دهد.

- آقا مهدی! تصمیمات جدیدی گرفته شده، باید با شما صحبت کنم، بیا این طرف، کار زیادی داریم... آخه تو آنجا چه کار می‌کنی؟ صحبت احمد کاظمی که تمام می‌شود صدای خسته آقا مهدی از پشت بی‌سیم‌اش بر می‌خیزد.

- احمد! این طرف من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، اینجا عالم دیگری است، اگر تو هم اینجا بودی، همیشه با هم بودیم، اگر می‌خواهی با هم باشیم بیا این طرف. (۶۷)

و در نهایت در کنار بسیجیان ندای "ارجعی" را شنید و رفت. هنوز از آقا مهدی فاصله‌ای نگرفته‌ام که صدای گلوله‌ای بر می‌خیزد. برای خودم هم عجیب است که در میان آن همه صدای تیراندازی، صدای گلوله‌ای بر جا می‌خوبم می‌کند. دلم فرو می‌ریزد و آرزو می‌کنم خمپاره‌ای در آغوشم منفجر شود ولی گلوله به مقصد نرسد. دل‌وایس پیشانی آقا مهدی هستم، می‌دانم که پیشانی بلندش شامه تمامی اسلحه‌ها را تحریک می‌کند... صدای شلیک هنوز در هزار توی ذهنم تکرار می‌شود.

دل به دریا می‌زنم و سر بر می‌گردانم. فرمانده لشکر عاشورا با فرقی شکافته به قتلگاه افتاده است. احساس می‌کنم آسمان بر سرم خراب شده و پاهایم قدرت حرکت ندارد... تا به خود بیایم چند نفری اطراف آقا مهدی را می‌گیرند و بر روی دست، به سوی قایقی که در آن نزدیکی است می‌رسانند. قایق خود را به آب می‌سپارند. به لب‌هایش چشم می‌دوزم و به آخرین سرودش گوش می‌سپارم.

-الله‌والله... الحمدلله، الله‌والله... الحمدلله

ناگهان نگاهم روی سیل‌بند کنار گلوگاه ثابت می‌ماند. عراقی‌ها روی سیل‌بند آمده‌اند و به سوی تنها قایق روی آب شلیک می‌کنند. هنوز چشم از سیل‌بند برداشته‌ام که آرپی‌جی زن‌ها دوباره شلیک می‌کنند و قایق را هاله‌ای از آتش به میان می‌گیرد، صدای آقا مهدی اوج گرفته و بلند می‌شود:

-الله‌والله... الحمدلله

و قطره قطره‌های آب، تسبیح گویان، خویش را در زلال جاری "او" تطهیر کردند و و آنگاه رقص کنان و بی‌قرار به سوی دریاها بی‌انتها شتافتند.

نتیجه‌گیری:

۱- سبک مدیریت، رهبری و فرماندهی در درجه اول محصول جهان‌بینی و انسان‌شناسی فرد است. تفکر مادی‌گرایی و نگاه ابزارگرایانه به انسان بر روی یک پیوستار، سبک‌های متعدد و به ظاهر متفاوتی را که در برخی موارد و در یک سوی پیوستار حتی انسان‌گرایی تلقی و نام‌گذاری می‌شود ارائه می‌کند، اما همه آنها بر اساس انسان تعریف شده در این پارادایم شکل گرفته است. حتی آنها که ویژگی‌های فردی و متغیرهای محیطی را در سبک رهبری مؤثر می‌دانند، میزان، مجرا و چگونگی این تأثیر را بر اساس نحوه حل معادلات در این دستگاه فکری تشریح می‌کنند.

بر همین مبنا نگاه ادیان و به بیان دقیق‌تر نگاه اسلام به هستی و انسان، اصول، ارزش‌ها و روش‌های خاص خود را دارد. علی‌رغم احتمال وجود شباهت‌های متعدد در راه‌بردها، تاکتیک‌ها و تکنیک‌های جنگ، و همه آن مواردی که دانش جنگ را تشکیل می‌دهد، تفاوتی جوهری میان جنگ و دفاع در اسلام با سایر مکاتب وجود دارد که شارع مقدس با استفاده از عبارت گویای "جهاد فی سبیل الله"، برجستگی و تمایز تمام آن را نشان داده است. هدف، ابزار، شیوه‌ها، الگوی فرماندهی و رزمنده طراز این مکتب، متأثر از این مبنا تعریف می‌شوند.

بررسی مختصری در مدارک و متون معتبر اسلامی نشان می‌دهد که بر اساس این دیدگاه، وجه ممیزه و نقطه اصلی اختلاف بین فرمانده سپاه اسلام و فرماندهان سایر ارتش‌ها را بایستی در مفاهیمی نظیر ایمان، خداخواهی، دین‌باوری، آخرت‌گرایی، تقوا و نظایر آن جست‌وجو کرد.

۲- شهید مهدی باکری فرزند امام، فرمانده لشکر اسلام و یکی از جلوه‌های بارز و الگویی برجسته از فتح الفتوح امام خمینی در تربیت انسان‌های طراز انقلاب، طراز اسلام و طراز امام است. (۶۸)

او همانند باقری، خرازی، همت، زین‌الدین، احمد کاظمی و... یک نماد نمونه و نشانه‌ای از امکان‌پذیری رهبری و مدیریت اسلامی و علی‌وار است.

او همانند بسیاری از فرماندهان بزرگ در طول تاریخ دارای نبوغ و استعداد فوق‌العاده نظامی، بیان‌گیر، قاطعیت، شجاعت، قدرت تسط بر میدان عمل، ابتکار، خلاقیت، آگاه به تاکتیک و تکنیک‌های صحنه جنگ و... است.

- ۳- اما آنچه مهدی باکری را آموزگاری بزرگ در عرصه رهبری و فرماندهی می‌سازد را شاید بتوان در سه عنوان زیر خلاصه کرد:
- ۱- خدامحوری به معنای ایمان، خداخواهی، دین‌باوری، عشق به خدا، اتکا اعتماد و توکل به خدا، خلوص و داشتن حجت شرعی در تصمیم‌گیری
- ۲- عشق‌ورزی به مردم به معنای عام و به رزمندگان راه خدا به صورت خاص
- ۳- پیش‌قدمی و پیش‌گامی در عمل و دعوت به آمدن، به جای صدور فرمان رفتن.

منابع:

- ۱- ص ۲۲۷.
- ۲- استونر و فریمن، ص ۹۹۰.
- ۳- رهبری، مدیریت و فرماندهی نظامی، به کوشش حسن صبحی، معاونت تحقیق و پژوهش دافوس، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۴۳.
- ۴- استونر و فریمن، ص ۹۹۱.
- ۵- عمید زنجانی، عباس علی، فقه سیاسی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۲۶۳.
- ۶- ۱۳۶۹/۱۰/۲۲
- ۷- نهج البلاغه، خ ۳.
- ۸- نهج البلاغه، خ ۱۴۶.
- ۹- بیانات در دیدار با فرماندهان عالی‌رتبه نیروهای نظامی و انتظامی و اعطای آیین‌نامه انضباطی نیروهای مسلح به رئیس ستاد فرماندهی کل قوا ۱۳۶۹/۱۰/۲۲.
- ۱۰- ص ۲۲۶.
- ۱۱- دفت، ص ۹۲۹.
- ۱۲- رابینر، مدیریت رفتار، ... ۱۳۷۴، ص ۵۹۴.
- ۱۳- استونر و فریمن، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۹۹۳.
- ۱۴- رضاییان، مبانی، ... ۱۳۸۰، ص ۴۲۶.
- ۱۵- استونر و فریمن، ج ۳، ص ۹۹۶.
- ۱۶- رضاییان، اصول مدیریت، ص ۱۸۹.
- ۱۷- علاقه‌مند، ۱۳۶۵، ص ۸۵.
- ۱۸- رضاییان، مبانی، ... ۱۳۸۰، ص ۴۲۰.
- ۱۹- رابینر، مدیریت رفتار، ص ۶۰۳.
- ۲۰- رابینر، مدیریت، ۱۳۷۴، ص ۶۱۱.
- ۲۱- رابینر، مدیریت، ۱۳۷۴، ص ۶۱۹.
- ۲۲- منوریان، ۱۳۷۹، ص ۳۷.
- ۲۳- استونر و فریمن، ۱۳۷۵، ص ۱۰۲۴.
- ۲۴- Blucher
- ۲۵- ریچارد سون، روحیه جنگی، ص ۱۰۸.
- ۲۶- کلیات و مبانی جنگ و استراتژی، ص ۲۶۴.
- ۲۷- هنر جنگ، انتشارات دانشگاه امام حسین (ع).
- ۲۸- کلیات و مبانی جنگ و استراتژی، ص ۲۶۷.

- ۲۹- خاطرات جنگ دوم جهانی، صص ۱۲۸-۱۱۰.
- ۳۰- المیزان.
- ۳۱- مطهری، مرتضی، بیست گفتار، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ هفتم، ۱۳۶۱، ص ۱۵۱.
- ۳۲- مأخذ، ص ۱۵۱.
- ۳۳- بیانات در دیدار جمع کثیری از فرماندهان و رزمندگان عملیات بیت‌المقدس به مناسبت سال‌روز آزادی خرمشهر، ۱۳۷۸/۳/۳.
- ۳۴-
- ۳۵-
- ۳۶- سوره بقره، آیه ۱۶۵.
- ۳۷- ره‌یافتگان وصال، ص ۹۵.
- ۳۸- من یک بسیج‌ام، ص ۱۰۰.
- ۳۹-
- ۴۰- من یک بسیج‌ام، ص ۹۹.
- ۴۱- ۱۳۶۱/۱۰/۸-
- ۴۲-
- ۴۳- سوره طه، آیه ۹۰.
- ۴۴- محسن رضایی.
- ۴۵- ۱۳۵۹/۳/۶-
- ۴۶- سوره توبه، آیه ۱۲۸.
- ۴۷- نهج البلاغه، نامه ۵۳.
- ۴۸- نهج البلاغه، نامه ۲۷.
- ۴۹- من یک بسیج‌ام، ص ۱۰.
- ۵۰- من یک بسیج‌ام، ص ۵۶.
- ۵۱- من یک بسیج‌ام، ص ۵۹.
- ۵۲- من یک بسیج‌ام، ص ۶۹.
- ۵۳-
- ۵۴- اسماعیل جبارزاده
- ۵۵- طیب شاهینی
- ۵۶- غفار رستمی
- ۵۷- به مجنون، ص ۳۲.
- ۵۸- پاینده، ابوالقاسم، نهج الفصاحه، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶، تهران، ص ۲۷۶.
- ۵۹- من یک بسیج‌ام، ص ۸۸.
- ۶۰- نهج البلاغه.
- ۶۱- آیتی، محمد ابراهیم، تاریخ اسلام، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۶، ص ۳۸۲.
- ۶۲- نهج البلاغه، خ ۱۷۴.
- ۶۳- ص ۱۳۹.
- ۶۴- بصیرت سرداران سپاه اسلام، ج ۵، من یک بسیج‌ام، به کوشش ابراهیم گودرزی، معاونت تبلیغات و انتشارات سپاه، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۶۴.
- ۶۵- من یک بسیج‌ام، ص ۵۹.
- ۶۶- طیب شاهینی.
- ۶۷- مصطفی مولوی.
- ۶۸-

سخن

سبعینیا والفجر ۴

سخنرانی مهدی باکری در جمع مردم تبریز*

می‌دانیم که این رسالت همان مقلد شدن به دین خدا و برافراشتن نگه داشتن پرچم اسلام بر دشمنان و کمر همت بستن برای جهاد و مبارزه در مقابل تمام آنانی که متوجه ضایع کردن دین خدا هستند و خداوند متعال پیامبرانش، خصوصاً پیامبر اکرم حضرت محمد(ص) را برای ما رسول قرار داد و بعد از رحلت پیامبر اکرم، ائمه اطهار را برای ما تعیین نمود و بعد از ائمه اطهار سلسله ولایت را این رسالت را برای ما به طور کامل مشخص نمود و زندگانی شریف ایشان، مبین این رسالت است که کاملاً برای ما واضح است و می‌دانیم جنگ آنها، مبارزه آنها و تحمل مشکلات در راه خدا و غیره، تمامی اینها را همگی می‌دانید.

الحمدلله نیازی به گفتن من نیست. بنابراین، مبارزه در راه خدا و حفظ اسلام و برافراشتن پرچم لاله‌الاله یک تکلیف لاینفکی از رسالت یک مسلمان است و در این مبارزه که دارای ابعاد مختلفی چون: بعد عقیدتی، سیاسی و اقتصادی پیدا می‌کند، یک بعد آن بعد نظامی است و جنگ برای حفظ پرچم لاله‌الاله است. جنگ‌های پیامبر اکرم و حضرت علی(ع) و ائمه اطهار همگی بر ما کاملاً مشخص است و می‌دانیم که جزو زندگانی و عمر آنان بوده است. نه برنامه‌ای که اتفاقی برای آنان روی داده باشد.

لهذا مبارزه در بعد نظامی برای مسلمین، یک مسئله جدیدی نیست. تکلیفی است لاینفک و جدا نشدنی دینی و مکتبی ماست. در قرآن کریم کراراً در مورد آیات متعددی یاد شده است و زندگانی پیامبر اکرم(ص) و ائمه اطهار کاملاً مشخص است. اما در مورد انقلاب و مسائل آن گفتیم که اگر اشاره کنیم. به درازا می‌انجامد و من فقط اکتفا می‌کنم به این جمله حضرت امام که خط مبارزه را برای ما کاملاً و به طور روشن نشان می‌دهد. امام می‌فرماید: "تابانک لاله‌الاله و محمد

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ، يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ أَجْرًا كَثِيرًا وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (۱)

خداوند می‌فرماید که می‌خرم جان‌ها و مال‌های مومنین را در ازای بهشت آنهایی که در راه خدا جهاد می‌کنند و دشمنان دین را می‌کشند و خودشان در راه دین به شهادت می‌رسند می‌خرم این یک وعده قطعی است از طرف خدا که در تورات و انجیل و قرآن از آن یاد کرده است کیست با وفاتر از خداوند به عهد خودش؟ ای اهل ایمان، شما هم دیگر را بشارت دهید بر این معامله که این معاهده با خداوند حقیقتاً فوز سعادت عظیم است.

من در اول صحبت عذر می‌خواهم از روحانیت حاضر در مجلس و از خانواده‌های شهداء برادران عزیز و به خصوص روحانیت بزرگوار تبریز و بالاخص حاضرین که در خدمت اینان صحبت کردن برای من در این چنین مجلس شاید صحیح نبود ولی به دلیل این که شاید بتوانم چند کلمه‌ای در مورد راه شهداء و عظمت و بزرگی آنان و والایی این شهداء بیان کنم.

من مطالب را در ۲ قسمت برایتان عرض می‌کنم. یکی در مورد جنگ و ثمرات آن، و دومی در مورد عملیات والفجر ۴ و کارهایی که جوانان شمار در عملیات گذشته و این عملیات برای اسلام انجام داده‌اند. اما گمان می‌کنم وقت کم باشد بدین لحاظ قسمت اول را کلیاتی عرض می‌نمایم، زیرا که صحبت کردن در مورد قسمت دوم وقت بیش‌تری را می‌طلبد و لازم است که بیشتر صحبت شود. رسالت مسلمین همان رسالت انبیای خداوند و ائمه اطهار است که همگی

۱-سوره توبه آیه ۱۱۳
* متن حاضر از سوی سردار علایی برای چاپ در اختیار نشریه قرار گرفت. بدین وسیله مراتب سپاس و تشکر از ایشان را اعلام می‌داریم.

رسول الله (ص) در تمام جهان طنین نیفکند و تا مبارزه در هر کجای جهان علیه مستکبرین هست، ما هستیم "این خطی است که در یک جمله امام عزیزمان برای ما مسلمانان نشان داده است. و جایی باید برویم و می‌روید و در داخل همین راه هستید. این است که امام بیان نموده است. پس مبارزه و جنگ یک مسئله جدید و تازه‌ای نیست. اما چند جمله‌ای در مورد اینکه چرا مجبور هستیم جنگ را ادامه دهیم؟ یکی این که مکلفیم در مقابل رژیم بعث و در مقابل کفر جنگ کنیم و جنگ ما، یک جنگ دفاعی است، حضرت امام نیز فرموده‌اند. و عراقی که برای ما بعد از توطئه‌های مختلف حمله کرده است، ما در حال دفاع هستیم، دفاع از اسلام! امیدواریم که انشاءالله خداوند متعال روزی قدرتی به جمهوری اسلامی و ممالک اسلامی عطا فرماید که حالت تهاجمی داشته باشد، یعنی همانند صدر اسلام نامه بفرستد، به دنبال آن نیز لشکر آماده باشد که ابر قدرت‌های جنایتکار دنیا را به زانو در بیاورد و وادار سازد به تسلیم در برابر اسلام نماید. امیدواریم انشاءالله! ولی امروز ما در حال دفاع در مقابل رژیم بعث عراق هستیم که حمله کرد و تجاوز کرد به خاک ایران و دفاع هنوز از ما سلب نشده زیرا که شهرهای مرزی و حتی شهرهایی که در شعاع دویست کیلومتری داخل مرز قرار دارند، هنوز از برد تیررس موشک‌ها و توپ‌های دشمن خارج نشده و همگی شاهد هستید و می‌بینید که چه فجایی رژیم بعث - حتی امروزها - انجام می‌دهد و به عمل می‌آورد و لهذا تا زمانی که رزمندگان اسلام تا آن قدر به خاک عراق نفوذ کنند که بلاد مسلمین و نفوس مسلمین از برد توپخانه و موشک، مسلمین در امان بمانند تا آن زمان تکلیف دفاع از دوش ما برداشته نشده است. و بنابراین ما در حال دفاع هستیم و دفاع در آن زمان از ما ساقط می‌شود.

و اما در مورد علت ادامه جنگ چند جمله‌ای حضرت امام فرموده‌اند و بسیار هم محکم فرموده‌اند و ما که همگی مقلد و پیرو و سرباز امام هستیم که تا صدام و حزب بعث از بین نرود، صلح و سازش و نشست بر سر میز مذاکره با عراق نداریم و این تکلیفی است که امام عزیز برای ما روشن نموده‌اند زیرا هیچ گونه تضمین و ضمانتی نیست که صدام همان گونه که در اول جنگ با تمام قدرت و با ۱۲ لشکر و با تمام آمادگی نظامی و پشتیبانی ابر قدرت‌ها حمله نموده و قصد داشت که در عرض یک هفته مسئله خوزستان را حل نماید، بعد از این که فرصتی به او داده شود تا بازسازی کند و نیروهای خود را مجدداً جمع‌آوری کند و از تجارب جنگی خودش استفاده نکند و با حمله وسیع‌تری به جمهوری اسلامی ایران حمله نکند؟ بنابراین هیچ گونه اعتباری وجود ندارد که اگر کوچک‌ترین فرصتی به این صدام جنایتکار داده شود، تجاوز مجددش را بدتر و وحشتناک‌تر و خراب‌کننده‌تر از تجاوز قبلی شروع نکند! به این خاطر

هم حضرت امام فرموده‌اند؛ حتی یک ساعت هم فرصت داده نشود. از آن گذشته، ما مسلمین با پیروی و تقلید از امام امت، اهدافی که برایمان تعیین شده یکی قدس است. از این لحاظ انشاءالله و آمادگی‌هایی که دارد، به اتحاد و متشکل شدن ملت مسلمان ایران بینجامد برای هدف قدس! و امام امت فرموده‌اند که راه قدس از کربلا می‌گذرد و به همین سبب ما مکلفیم، مجبوریم بر این که این هدف اسلامی را عمل کنیم و از خاک عراق بگذریم و برای مرحله اول، جمهوری اسلامی شدن عراق ممکن و لازم است و علاوه بر اینها، مطلب مهمی که برای تمامی مسلمین و در قلب ملت مسلمان ایران جای گیرد، آزادی و زیارت کربلاست. این یک واقعیت است که ماها نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و در خانه‌هایمان بمانیم و زندگانی عادی بکنیم، در حالی که امام حسین (مرقدش) در اسارت و محاصره یزیدیان باشد.

اگر خداوند ماها را به حال خودمان می‌گذاشت، ما هم همتا می‌شدیم با سایر ملت‌هایی که خودشان را قربانی زندگی انسان نمای غرب می‌کنند، طوری که بویی از انسانیت نبرده‌اند و حیوان‌هایی هستند در قالب انسان، حرکت می‌کنند و می‌خورند. اگر خدا هم ما را رها می‌کرد ما هم مثل آنها می‌شدیم ولی امروز که دست خداوند در بالای سر ماست و وجود امام بزرگوار را به ما بخشیده و وجود روحانیون را! نشان دهنده محبت و مهر و بخشش خداوند است برای ملت مسلمان ایران! لهذا موقعی که دست خداوند بر سر ما باشد و هر واقعه‌ای که برای خاطر ما اتفاق افتد. همه‌اش نعمت است، چرا که خداوند برای این که ما را زیاده‌تر خالص و مخلص گرداند و در درگاه خود برای روز قیامت محبوب‌تر گرداند، زیاده‌تر مورد آزمایش قرار می‌دهد لهذا تمام مسائلی که می‌بینیم، برایمان سختی‌هایی دارد و عزیز از دست دادن‌ها دارد، خسارت دارد ولی اینها در عاقبت خیرهایی و آخرت نیکویی برای ما دارد. ما امروز با ملت‌های بزرگی روبه‌رو هستیم. در ثانی ثمراتی که دارد این است که شهرهای ما ویران شد و عزیزهایمان را از دست دادیم اموالمان رفت و تا به امروز شهید دادیم و معلول دادیم زخمی دادیم ولی در مقابل اینها چی به دست آوردیم که نتیجه آن در مقابل اینها که ظاهراً خسارت است. ولی آن چیزهایی که از دست دادیم هیچ وقت در درگاه خداوند خسارت نیست، بلکه افتخار است ولی در مقابل اینها که از دست می‌دهیم و ویرانی‌ها که به جا مانده و مسائلی که پیش می‌آید، در مقابل چه چیزهایی به دست آورده‌ایم؟ این را همیشه باید به یاد داشته باشیم! امروز در معرض حمله وسیع و مصممانه ابر قدرت‌ها هستیم. چرا که ادعای اسلام کرده‌ایم و ادعای ستیز با ضد اسلام و کفار کرده‌ایم! این ادعا را کرده‌ایم و ادعایی است که خداوند فرموده است بکنیم و این قدرت را به ما داده است و انشاءالله زیاده‌تر هم خواهد داد و لهذا برای

ادعای این مسئله آمادگی بیش‌تری لازم است.

امام بزرگوار در اوایل انقلاب فرمودند - و پس از انقلاب، مسائل و اختلافات و مشکلات و مواردی که در مملکت بود، این اجازه را به ما نداد که ما لیبیک واقعی را بگویم به امام، تشکیل ارتش بیست میلیونی را بدهیم و بتوانیم در عرض چند ساعت تمام ملت مسلمان ایران متشکل سازیم و لشکرها و تیپ‌ها آماده شوند برای جنگ و قبل از پیروزی ایران یک سری آموزش‌هایی داده شد اما تشکل به وجود نیامد و به این علت بود که دسایس و توطئه‌هایی که در اول جنگ بود، بعد از حمله عراق ما قادر نشدیم که حمله آنها را دفع کنیم و حملات را خنثی کنیم تا آن زمانی که تمام توطئه‌ها رفع شد. بنی صدر و امثال او از بین رفتند و وحدت تمام رزمندگان به وجود آمد. تشکل یافتند و خودشان را سازمان‌دهی کردند.

تا به امروز وظایفشان را انجام دادند و بنا براین یکی از بهترین نعمات جنگ، تشکل و سازمان‌دهی ملت مسلمان ایران بود که قادر شدند در مقابل خطرات جدی‌تر از جنگ عراق هم آمادگی داشته باشند. چه آنانی در خط مقدم هستند، چه آنهایی که در پشت خط، پشتیبانی می‌کنند. لِه‌ذا با این سرعت و در عرض این چند سال تجربه به دست آوردند. جنگ شبانه که از مشکل‌ترین جنگ‌هاست که هیچ کشوری تا به حال قادر نشده به صورت وسیع انجام بدهد و موفق بشود شما انجام می‌دهید. الان نه تنها رژیم بعث و ابرقدرت‌ها و ارتش‌های آنها حیران هستند به این مسئله که چگونه ماها این کارها را می‌کنیم؟ عملیات این قدر کوچک نیست که انجام بدهند و به طول کیلومترها. هزاران نفر انجام می‌دهند و می‌روند هدف‌هایشان را پیدا می‌کنند و به دشمنشان حمله می‌کنند و تصرف می‌کنند و شکست می‌دهند.

الان اگر ده نفر باشید و در شب بیرون بروید، کافی است که از هم فاصله بگیرید و همدیگر را گم کنید تا صبح آدم حیران می‌ماند که به کجا برود! هدایت عملیات و ارشاد آن از جمله مشکل‌ترین کارهاست که هیچ کشوری قادر نیست که انجام دهد و مانور نماید و مانور بی‌خود نیست، هیچ کشوری قادر به این کار نیست در طول جنگ، عراق چند دفعه خواست که انجام دهد، اما شدیدترین ضربه به او وارد شد، چرا؟ برای این که عملیات در شب و در پیش‌روی دشمن نیاز به قلب با ایمان و عشق به خدا و رزم و جهاد در راه خدا دارد و فرمانده نگاه نمی‌کند که نیروهایش چه می‌کنند و کجا می‌روند؟ با توجه به آن آموزش‌هایی داده شده است و می‌داند که این رزمندگان با ایمان خودشان شتابان به سوی دشمن حمله می‌کنند و فرار نخواهند کرد و عقب‌نشینی نخواهند کرد. ایمانی که به خدا هست و هدایتی که از طرف خداوند و از طرف امام زمان (عج) در صحنه‌های عملیات صورت می‌گیرد، به این عملیات‌ها

اقدام می‌کنند و این بزرگ‌ترین تجربه است که به دست آمده و بسیار با قدر و ارزش است که به آسانی به دست نمی‌آید.

پس، این تجارب جنگی و این سازمان‌دهی و این تشکیلاتی که پیدا کرده‌ایم و الحمدالله تیپ‌ها و لشکرها با نیروهای مردمی ارتش به جای خود، با سازمان‌دهی با کادر و با سیستم تدارکات و پشتیبانی مشخص تشکیل شده که در عرض چند ساعت ملت مسلمان ایران آماده دفع هرگونه خطر و دفع حمله می‌شوند، اینها یک سری کارهایی هستند که از بزرگ‌ترین نعمات جنگ است و به هیچ وجه به دست نیامده است.

نمازهای شب آنها و دعا‌های آنها و مناجاتی که آنها می‌کنند، سنگرهای جبهه‌ها را عطر آگین کرده است. چرا که این جبهه، جبهه امام زمان است، جبهه سیدالشهدا است.

جبهه‌ای است به خاطر خدا، و مالا مال از لطف و عنایات خداوندی است. اینها را از کجا پیدا کردیم؟ نیرویی که تربیت کند جوانان مسلمان ما را و ملت مسلمان را به غیر از تربیت اسلامی و معنویت پیدا کردن، هدف دیگری نداریم از کجا می‌توانستیم پیدا کنیم این دانشگاه را که درب‌هایش به روی جوانان ما گشوده شود و این یک معنویت است که امروز مانند امام حسین (ع)، در جبهه‌های جنگ، جنگ کنند! با معنویت و ایمانی که ملت مسلمان ایران دارند، قادر شدند با کمبود امکانات با متجاوز مقابله کنند. هیچ کشوری را در روی زمین نمی‌توانیم پیدا کنیم که با این امکانات و ادوات کم بتواند جنگ را ادامه دهد. الان سازش‌ها و صلح‌ها بین ممالک به خاطر چیست؟ برآورد می‌کنند که این قدر هوایما داریم، این تعداد تانک داریم و مال دشمن هم این قدر است و چون کم است، نمی‌توانیم جنگ کنیم پس سازش می‌کند، تسلیم می‌شود. می‌گوید اگر آدم خوبی باشد می‌رود کارخانه درست می‌کند و آنها را زیاد می‌کند و دوباره دست به جنگ می‌زند ولی ملت مسلمان ایران تربیت شده در مکتب امام حسین (ع) و جوانانی که تربیت پیدا می‌کنند، در جبهه‌های ایمانی پیدا کردند که با توکل به خدا بدون توجه به مادیات و امکانات مادی که اصل قرار بدهند، مقابله کردند با دشمن و این در روی زمین بی‌سابقه است، الان مقداری ادوات و غذایی که در دستان است ولی این را بدانید هیچ اتکالی رزمندگان ما به اینها ندارند و اصل قرار نمی‌دهند و این را می‌دانند که من نصرالا بالله خودشان آماده هستند که مورد رضای خداوند قرار گیرند. تا این که خدا نصرشان بدهد. ما بیش از این چه می‌خواهیم؟ اگر فقط و فقط این دانشگاه معنویت و ایمان به خاطر ما برای این جنگ قرار داده می‌شد، این نعمت برای ما کافی بود.

یک جایی است که جوانان ما خالصند خالص‌تر می‌شوند، پاک

**عملیات در شب و در پیش روی دشمن
نیاز به قلب با ایمان و عشق به خدا و
رزم و جهاد در راه خدا دارد و
فرمانده نگاه نمی کند که نیروهایش
چه می کنند و کجا می روند؟
با توجه به آن آموزش هایی داده شده است و
می داند که این رزمندگان
با ایمان خودشان شتابان به سوی دشمن
حمله می کنند و فرار نخواهند کرد و
عقب نشینی نخواهند کرد.**

قطع شود. دوم بستن منطقه ای از مریوان تا سردشت، منطقه مرزی به خصوص جاده های اصلی و ارتفاعات که چند سال کرد و ضدانقلاب که کلاً از عراق تغذیه می شد - از نظر آذوقه، مهمات، نمی دانم آموزش، سازمان دهی - که کلاً از عراق تغذیه می شد، قطع شود. سوم آزادسازی مناطق و ایجاد جبهه ای که دشمن در شهرهای سیدصادق و حلبچه، دربندیخان و جاده هایی که به طرف آنها می رفت و اهمیتش برای عراق خیلی زیاد بود، اینها را تهدید کند. و جبهه ای جدید باز شود برای رزمندگان جهت ادامه عملیات و تأمین مرز از پیرانشهر تا مریوان که به خدمتتان عرض کردم. اینها در ۳ مرحله عملیات انجام پذیرفت. حضرت آیت الله ملکوتی و تعدادی از عزیزانی که از تبریز تشریف آورده بودند و منطقه را دیدند، اگر ببینید وسعت منطقه را و آن سختی ها و دشواری هایی که در این ارتفاعات هست، ارتفاعات صعب العبور و بدون جاده که کیلومترها و ساعت ها باید راه رفت تا فقط برسیم به قله آنها و تازه جنگ نکنیم! اینها انسان را متحیر و متعجب می کند. منطقه کوهستانی، صعب العبور و جنگلی و بدون جاده، رزمندگان همه سختی ها را با بردباری تحمل نمودند و کوه پیمایی های سخت و پشتیبانی و تدارکات با سختی بسیار زیاد، و اینها همه اش از مشخصات این عملیات است. ولی به حول و قوه الهی، در سه مرحله که تا به حال انجام گرفته، عمده اهداف که تعیین شده بود و ارتفاعات آن مناطق جزو اهداف بود، اینها به لطف خداوند و امدادهای غیبی به دست آمد - به ما که امداد غیبی بود که حالا به نظر دیگران چه امدادی باشند، به نظر من تماماً امداد غیبی بودند - چرا که مگر یک انسان با یک جثه ناچیز چه قدر توان دارد که این کارها را انجام دهد؟ اگر انسان به پایین آن ارتفاعات برود و بایستد و به بالایش توجه نماید، واقعاً زانوهایش می لرزد از شدت

باخته می شوند، اینار و فداکاری تمام وجودشان را فرا می گیرد، عشق به امام حسین (ع) و جنگ در راه خدا تمام وجودشان را پر می کند. نگاه کنید جوانان را! آیا این نعمت بزرگی نیست برای ما که مردم پشتیبان جبهه ها هستند؟ اگر بیاید آن وسایلی را که برای جبهه ها می فرستند ببینید، آن مادر پیر و تنهایی که تمام زندگانش خلاصه شده در جبهه ای به اندازه یک متر و یک متر و نیم و تمام وسایل با ارزش و با قیمت زندگی اش، و جهیزیه ازدواج او، همه را در آن جمع کرده، از جارویش گرفته، تا ظروفش که با چنان عشق و علاقه ای نامه ای نوشته و تمام هستی اش را برای ما فرستاده است. آیا این کم ارزش است؟ آن مادر پیر اصفهانی که یک کیسه نایلونی ۳ عدد قرقره و ۲ عدد سوزن فرستاده و می گوید باور کنید که دار و نادر من همین است. فدای آن جوراب های پاره پاره شما بشوم، بدوزید این جوراب هایتان را با اینها و مرا هم دعا کنید. این یک دنیا است. کم نعمتی نیست اینها که حاصل شده با صحنه های شهادتی که امام حسین (ع) برای ما به جا گذاشته است، درس داده و تربیت کرده، جماعت ما و ملت ما را و شماها امروز چنین تربیت شده اید، جوانان و عزیزتان را در راه خدا بدهید. همان ملتی که برادرانشان در کنارشان شهید می شوند، پایشان می رود، در محاصره می مانند، تشنه می مانند، بدون غذا می مانند، ولی مقاومت می کنند. دنیا متحیر است از این مقاومت ها و این هم نعمت بزرگی است که دانشگاه معنویت و ایمان در جبهه برای ملت مسلمان ایران به ارمغان آورده، و از نعمت های بزرگ جنگ است.

اما من چند کلمه ای هم در مورد عملیات والفجر ۴ بگویم! یادی از این شهیدان عزیز که بعضی هایشان اسمشان است و بعضی هایشان اسمشان در دست نیست. یاد اینها زنده است و در قلب های ما جای دارند و بدانید که اینها به خاطر اسلام چه کرده اند؟ شاید اینها در شهرها کمتر شناخته شوند ولی در جبهه ها آن کارهایی را که انجام داده اند، من گویم و شما ملت ایران بدانید و ملت شجاع آذربایجان، بدانید که چه هاتر تربیت کرده اید؟ در صحنه های عمل می فهمید اینها چه کسانی بودند؟ عملیات والفجر ۴ که یک عملیات وسیع از نظر منطقه بود، در حدود ۱۶۰ کیلومتر مناطق کوهستانی غرب ایران، یعنی در کردستان از سردشت تا مریوان انجام گرفت. در ۳ مرحله انجام گرفته و یک مرحله تکمیلی هم دارد که انشاء الله انجام خواهد شد. اهدافی که در این عملیات هست، از نظر تکلیف شرعی که ما باید با دشمن خودمان جنگ کنیم و جنگ را ادامه بدهیم، همه آن توضیحاتی است که قبلاً داده شده است. فقط آن عملیاتی که من می گویم از نظر نظامی است با توجه به اینکه شهرهای بانه و مریوان جاده هایشان زیر آتش توپخانه عراق بود اولین هدف عملیات این بود که دید و تیر رژیم بعثی از شهرهای مرزی بانه و مریوان

ترس، حالا این ارتفاعات را این انسان‌ها شبانه برونند، آن هم در شب تاریک و ظلمانی، از میان کوه‌ها و سنگ‌ها و از میان جنگل، پایگاه‌های دشمن را در بالای این ارتفاعات بیابند و حمله کنند و در ساعت ۱ و ۲ نصف شب، حمله را شروع کنند و در ساعت ۲ هم اعلام کنند که ما تصرف نمودیم اهدافمان را!! اینها همه‌اش امداد غیبی است. امداد غیبی آن است که خارج از ادراک انسان باشد و من این طور تصور می‌کنم. و گمان نمی‌کنم که برادران بیابند و ببینند و غیر از این تصور نمایند. لهذا اتمام مواردی که که تعیین شده بود و دشمن چندین سال روی آن ارتفاعات مستقر بود و سنگرها داشتند و پایگاه‌ها داشته و محل فرود هلی کوپتر داشته که هلی کوپترها تدارک می‌شدند و خودش هم ارتفاع بسیار دشواری بود که به آن صورت هم چاره‌ای نداشت و بعد هر پایگاه برای خودش آشپزخانه داشت که برنج و روغن و آذوقه‌اش در آن آماده، به اندازه کافی مهمات و هم چنین به اندازه کافی امکانات غذایی، بهداشتی و مخابرات و دیگر نمی‌دانم، همه چیز داشتند. ولی حمایت خداوندی که با این حمله بود، باعث شد که در عرض ۸ ساعت، یا ۱۰ ساعت مرتباً کوه‌ها را و سنگ‌ها را پشت سر گذاشته‌اند و با آن کمی نفس و خستگی، حمله کرده‌اند به چنین پایگاه‌های مستحکمی و آن پایگاه را در عرض نیم ساعت ساقط کردند و واقعاً عجیب بود برای شخص من و مسئله تازه‌ای بود و باور نمی‌کردم که جوانان شما در عملیاتی که تعریف کردم این قدر سختی داشت ۳ مرحله انجام دادند. یعنی یک مرحله عملیات انجام دادند و آمدند پایین، مجدداً یک شب و دو شب استراحت کردند، مجدداً مرحله دوم سخت‌تر از آن، کوه‌ها را پیمودند و مجدداً آمدند و شب را استراحت کردند و دوباره مرحله سوم را انجام دادند. بی سابقه بود. من خودم یک سری نیروهایی که این دفعه با من بودند. اصلاً رزمندای مانند اینها ندیده بودم در عرض این ۴ - ۳ سال جنگ، مگر انسان قادر است به این شرایط سخت، این قدر راه را پیاده برود؟

مربیان کوهنوردی که ما برده بودیم تا به بسیجیان ما آموزش بدهند و به نیروها یکی یک طناب داده بودیم و صخره نوردی یاد می‌دادیم، گفتم از این راه مواظب باشید و یواش - یواش بروید. به عقب برگشتم دیدم با انگشتانشان کوه‌ها را گرفته‌اند و بالا می‌روند و متحیر ماندم چنین چیزی ندیده بودم! جوانان شما ۳ بار ایستادند و گفتند که ما این عملیات را باید به مرحله نهایی برسانیم، با ۳ مرحله و ۲ مرحله راضی نمی‌شویم و این بود که جنگ کردند و در مرحله سوم البته نیروهای عراقی که تار و مار و لت و پاره شده بودند و فرار کردند در مرحله دوم شوک برایش وارد شد، از فرمانده لشکرش گرفته فرمانده تیپ و سایرین که عمدتاً مردند این رزمندگان سینه مال لا مال از عشق به خدا داشتند،

شب‌ها آن قدر عمقی نفوذ می‌کردند که اولین سنگری که حمله می‌کردند همزمان به پایگاه فرماندهی دشمن حمله می‌کردند. در نتیجه، اول فرمانده تیپ را بعد از آن فرمانده گردان را و سایرین را به ترتیب از بین می‌بردند و این است که دنیا حیران است و حیف که زمان اجازه نمی‌دهد [بیشتر شرح دهم]. این کارها اصلاً بی سابقه است و انسان اصلاً قادر نیست چنین کارهایی انجام دهد. لهذا روحیه عراقی‌ها خراب شد و تیپ ۵ و ۶ گارد ریاست جمهوری بود که چشم و چراغ صدام هم بود و به این تیپ‌ها بسیار چشم امید دوخته بودند. برای این که روحیه بدهند به نیروهایی که در خط مستقر بودند، یک لشکر تار و مار شد و به خصوص که به قول خودش لشکری که تقویت شده بود ۶ - ۵ تیپ داشت علاوه بر آن ۴ - ۲ تیپ در مرحله اول ادغام شده بودند و در مرحله دوم لشکر ۷ که تازه نفس بود حرکت دادند که از ادامه عملیات جلوگیری کند. بلی، آن همه صدماتی که به آنها وارد شد، در مرحله دوم مجبور شد یک تیپ کماندو که همه‌اش یعنی بودند و پاک باخته صدام بودند، وارد صحنه کرد و حالا نمی‌دانم عنایت خداوند بود که در مرحله سوم، در منطقه ما که حد مأموریت لشکر عاشورا بود این تیپ وارد عمل شده بود و جوانان شما و رزمندگان شما در عرض دو شب چنان تار و مارشان کردند این تیپ را که نه فرماندهش باقی می‌ماند نه فرمانده گردانش و فرمانده گردان هم که اسیر شد. صدام با شرمندگی تمام آنها را مجدداً به بغداد برگرداند. در این عملیات تانک‌های زیادی، نفربرها و موشک‌اندازها، خودرو و از همه رقم از ایفا تا توپ تانک، خمپاره‌اندازهای مختلف و انواع سلاح و مهمات به اندازه کافی به غنیمت گرفته شد. بچه‌ها خسته شدند از بس که جمع کردند و باز هم باقی ماند عراقی‌ها سلاح‌هایی درست کرده بودند که از ۳۷ متری به روی رزمندگان ما آتش می‌پاشیدند و می‌چسبید و همه چیز را می‌سوزاند که همه‌اش سالم به دستان افتاده است. و نتوانسته هیچ گونه از آن، - به لطف الهی - استفاده کنند. اصلاً مثل این که انگشتانشان فلج شده بود. انواع وسایل راهسازی، مانند لودر، بولدوزر، و ضد هوایی‌هایی چهار لول و غیره! مین‌هایی آورده بودند که در منطقه بکارند و با لطف خداوند نتوانسته بودند از آنها استفاده کنند و سالم به دست ما افتاد.

و موشک‌هایی که برای زدن هواپیما بود، همه اینها غنایمی بودند برای جوانان ما که برای اسلام به دست آوردند و اگر ما شهید دادیم، در مقابل هر شهید ما چند عراقی کشته شدند. طبق آیه "فیقتلون و یقتلون" و بعد از کشتن چند نفر سپس خودشان به شهادت می‌رسیدند و این را واقعاً بدانید که شهادت چیزی نیست که آدم بتواند بدون هیچ اراده و اقدامی به دست آورد و آن اراده از طرف خداوند تعیین شده. اگر قرار باشد که ما بمیریم با این آتش و تیر و امثال اینها، می‌میریم! به صحنه‌های

عملیات بیابید و نگاه کنید و آن انسانی که قرار است حفظ بشود و اراده شده که حفظ بشود، هیچ اراده‌ای نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. اگر مقرر شده که به شهادت برسد. هیچ اراده‌ای نمی‌تواند جلوی شهادت او را بگیرد! آن برادرانی که شهید شدند، من بگویم که آنها چه کسانی بودند؟ سعید فقیه، این برادر در شدت عملیات مأموریتی را که برایش مشخص کرده بودیم رفت و برادران تعریف می‌کردند. خاکریزی بود که زیر آتش دشمن و رزمندگان بود، که بایستی این را بزنند. شب ۲ یا ۳ بود که یک جراحی بر می‌دارد و خون‌ریزی می‌نماید. برادر دیگر او می‌گوید تو زخمی شده‌ای برو پشت و من کار تو را انجام می‌دهم. می‌گوید آن مأموریتی که به من محول شده تانفس دارم بایستی جاناً این کار را انجام بدهم گفته می‌شود بابا جان، از تو دارد خون می‌رود و احتمالاً ضعف موجب می‌شود برای تو یک اتفاقی بیفتد؛ قبول نمی‌کند، می‌ایستد و مجدداً با ترکش دوم شهید می‌شود. ببینید که چه انسان با عظمتی است؟ با مقاومت، شجاعت و شهامت آن چنان جاهایی می‌روند که

اولین هدف عملیات این بود که دید و تیر

رژیم بعثی از شهرهای مرزی بانه و

مریوان قطع شود.

دوم بستن منطقه‌ای از مریوان تا سردهشت،

منطقه مرزی به خصوص جاده‌های اصلی و

ارتفاعات که چند سال کرد و ضدانقلاب

که کلاً از عراق تغذیه می‌شد

از نظر آذوقه، مهمات، نمی‌دانم

آموزش، سازمان دهی

که کلاً از عراق تغذیه می‌شد، قطع شود.

سوم آزادسازی مناطق و ایجاد جبهه‌ای که

دشمن در شهرهای سیدصادق و

حلبچه، دربندیخان و جاده‌هایی که

به طرف آنها می‌رفت و اهمیتش برای عراق

خیلی زیاد بود، اینها را تهدید کند.

و جبهه‌ای جدید باز شود برای رزمندگان

جهت ادامه عملیات و تأمین مرز از پیرانشهر تا

مریوان که به خدمتتان عرض کردم.

کاری انجام دهند! اگر بتوانید انگشت خود را روی آتش بگیرید و شاهد باشید که باید بسوزد، جوانان شما این مراحل را گذرانده‌اند. در جایی می‌روند قرار می‌گیرند که جای انبوه آتش دشمن است، حال اگر این را به عقل واگذار کنیم، عقل می‌گوید که در این جا مرگ است و مرگ صد در صد! ولی این می‌گوید که کاری که به من محول کرده‌اند و این مأموریتی که برای من داده‌اند، دستوری که داده‌اند در زیر آتش می‌رود مأموریتش را انجام می‌دهد و آخرش هم شهید می‌شود. توجه کنید به شهامت و شجاعت این گونه انسان‌ها و پای بندی آنها نسبت به اسلام! و یا برادر شاطر برزگر که فقط یک دست داشت، یک دست او قبلاً قطع شده بود ببینید که حضرت ابوالفضل چه‌ها تربیت کرده برای شماها! جوانان شما چه هستند؟ من به فرمانده تپیش گفتم که آقا این را بگذارید برو، چون این با یک دست نمی‌تواند جنگ کند، در بی سیم به من گفت که بیا و نگاه کن که چگونه دارد می‌جنگد؟ این قبول نکرد. چرا؟ مگر حضرت ابوالفضل با یک دست نتوانست جنگ کند تا من هم نتوانم؟ چه شجاعت‌ها و چه شهامت‌ها از خود نشان داد! یک دستی به دشمن حمله کرد، آیا این کم چیزی است؟ نباید افتخار کنیم به چنین انسان‌هایی؟ امام حسین که سرور شهدا است، برای اسلام شهید داده و خود نیز تقدیم اسلام شد. برای ماها افتخار است که از امام حسین (ع) و یاران او یاد کنیم، افتخار است که نام این شهیدان را بنویسیم مانند برادر اسد قربانی و بدانیم که در دنیا چه انسان‌هایی هستند

این اسد قربانی که یک پایش را از دست داده بود و معلول بود به سختی راه می‌رفت ولی موقعی که مأموریتی از جانب اسلام برایش تعیین می‌شد، این پرواز می‌کرد و لنگی پایش در پروازش اثری نداشت. سخت‌ترین مأموریت‌ها را انجام می‌داد. فرمانده گروهان ویژه شهادت بود و ما به اینها می‌گفتیم که ای برادر، اگر بروید صددرصد شهید می‌شوید، ولی این عملیات را می‌بایست انجام می‌دادند مهم بود برای اسلام، او فرمانده آنها بود با پایش که می‌لنگید و نمی‌توانست راه برود و اگر زیاد کار می‌کرد می‌بایست برود و استراحت کند. و یا برادری که صابر الهیاری فرمانده گردان حضرت ابوالفضل (ع) بود، از هزار جا زخم داشت و یکی از اعضایش را از دست داده بود ولی شیری بود که وقتی که به دنبال تیپ ۶۰۵ عراق افتاده بود، گرچه شهید داده بود و خودش هم آخر شهید شد در ۴-۳ متری با دشمن می‌جنگید و مقاومت می‌کرد تا این که ۱۲ ساعت در محاصره ماند و کاری نتوانستند برایش بکنند و می‌گفت وضع ما خیلی خوب است و نیروهای ما وضعش خوب است. و خیالتان از نظر ما راحت و تخت باشد. و برای ما ناراحت نباشید و ما کارمان را انجام می‌دهیم. آتش دشمن از همه جا روی آنها بود و می‌رفت پایین و مهمات می‌آورد، برای نیروهایش، و مقابله می‌کرد و یا

شهیدان را جمع کرده بود و کنار هم چیده بود و به مقاومت خود ادامه می داد. آخر هم من نمی دانم که انسان، این طوری، این قدر مقاومت، این قدر استقامت و این قدر پایداری! عزیزانش در کنارش شهید می شد و به دیگری می گفت پاشو، به جنگ ادامه بده. اینها را من نمی توانم بیان کنم.

یا قطورتی که معلم تیپ بود! یک روز دیدم صدای بی سیم قطع شد. گفتم حتماً چیزی شده و حادثه ای پیش آمده. رفته بود جلو که راهنمایی کند و دو روز تمام خبری از او نشد. خیال کردم حتماً شهید شده و یا اسیر شده و اثری از او نبود. یک روز می رفتم به طرف خط، دیدم یک ماشین نگه داشت و گفت جنازه قطورتی پیدا شده. گفتم کو؟ نگاه به ماشین کردم، دیدم جنازه ای هست، گفتم این نیست، نشناختم، گفت داخل آن قوطی است. پتورا کنار زدم، گفتم یا ابا عبدالله، یا حسین که چه سرهایی آماده شده در مقابل دین خدا شود؟ زمانی که تازه از دواج کرده بود و تمام زندگانش را وقف جبهه کرده بود و عیالش را بر می داشت می برد از این شهر به آن شهر، طبق مأموریت هایی که عوض می شد و تغییر می یافت، یک خانه ای را اجاره می کرد. عیالش را رها می کرد و خودش عازم جبهه می شد. تمام زندگانی خود را و دار و ندار خود را وقف جبهه و فدای جبهه اسلام کرده بود.

اینها بودند که شما تربیت کرده بودید و تقدیم اسلام نموده بودید افتخار کنیم به اینها! لال باشد از زبان هایی که شایعه پراکنی می کنند شهداء را خدا آفریده و خودش هم از دنیا می برد. و هیچ کس نمی تواند جلوش را بگیرد. ولی ببینید که اینها چه کرده اند و چه افتخاراتی برای اسلام آفریده اند و چه انسان هایی بودند؟ به خون های اینها نگاه کنید که چه می سازند؟ اینها شده اند جوانان حضرت مسلم، من چه قدر بگویم و چه گونه بگویم؟ آن برادر جهادی که می نشیند روی لودر و من نمی دانم، بسیار مسئله سختی است. برایش مسلم شده که شهید خواهد شد. اینها هیچ گونه دلهره ای ندارند و آن قدر با آرامش که در قلب هایشان هست، بدون اینکه توجه کنند که تیر دشمن می آید، نشسته در بالای دستگاهش خاکریزش را می زند، و جاده اش را می سازد و عین خیالش هم نیست که در این جا توپ می آید و خمپاره می آید و تیر می آید یا ترکش می آید! اگر جوانان و رزمندگان شما اینها هستند، افتخار کنید، که شما ملت این جوانان را تربیت کرده اید و به خاطر اسلام می فرستید به جبهه ها و خانواده های شهداء خیلی سرافراز هستند. واقعاً افتخار باشد برای شما وقتی می خواهند که شب عملیات بروند، جوانان و فرزندان شما به دست هایشان حنا می گذارند و به پیشانی خود دستمال می بندند که رویش نوشته شده "یا حسین (ع) مظلوم"، یا مهدی (عج) ادرکنی" و غسل شهادت می کنند و با یکدیگر روبروسی

می کنند مگر ما به امام حسین (ع) افتخار نمی کنیم مگر دار و ندار ما از امام حسین (ع) نیست؟ باور کنید اینها مثل آنها شده اند. همان روزها و همان ساعت ها و همان ثانیه ها در این صحنه ها تکرار می شود. در تک - تک عملیات ها آنهایی که کور دل هستند، نمی توانند اینها را درک کنند. آنهایی که عشق خمینی در جانشان نیست، چگونه می توانند درک کنند و بدانند خون چیست؟ و عاشورا چیست؟ نمی دانند ایمان چیست، عرفان چیست، حالات چیست! مگر می توانند درک کنند؟ شاید از دور ببینند که دارند جنازه هایشان را حمل می کنند، ولی نمی توانند درک کنند! ما هستیم که باید مشت هایمان را و دست هایمان را گره بزنیم و به اینها افتخار کنیم چه باکی و چه ترسی؟ مگر اینها اصحاب حسین (ع) نیستند؟ لال باشد آن زبان ها! امیدواریم که پیام رزمندگان که برای ملت ایران عبارت از اطاعت از فرمان امام است و جنگ - جنگ تا پیروزی است و متشکل شدن و آماده بودن و آموزش دیدن برای فتح قدس است و در رابطه با قدس و فتح آن و نابودی صهیونیسم و گذشتن از کربلا حتمی است، و پیام رزمندگان که به دنیا اعلام کرده اند و من از زبان آنها می گویم که ما شهادت را بزرگ ترین سعادت می دانیم از طرف خداوند که مخصوص بندگان خاص خود او است و هیچ گونه واهمه ای و خوفی در رابطه با شهادت نداریم و طلب شهادت و عشق به شهادت است که باعث شتابان بودن و پیش روی به طرف دشمن است و مسئله اصلی دانستن این است که جنگ در تمام زندگی مان اثر بگذارد، مسئله اصلی درگیر نشدن با مشکلات عادی زندگی و کمبودها و امکانات است. مسایل سیاسی و امثال اینها که هستند، کمبودها و نارسایی هایی هستند طبیعی که در تمام جوامع کم و زیاد هست و از مسائل دنیوی است.

انسان اگر گرسنه بماند و تشنه بماند، مسئله زیادی است ولی مسئله اصلی نیست. تنها مسئله اصلی اسلام و حفظ اسلام است. آن مسئله هم در این روزها متبلور شده، در این جنگ و پیروزی در آن! لاله زار دستور امام و فرمان او مسئله اصلی، جنگ است. مسئله جنگ را زنده نگه داشتن و شعله ور نگه داشتن جنگ در داخل خودمان و اولویت دادن به آن در تمام برنامه هایمان و اهمیت دادن به مسئله اصلی جنگ و درگیر نشدن و اصلی قرار ندادن مسایل دنیوی و ظواهر دنیوی است. از خدا طول عمر برای امام عزیز و درجات عالی برای تمام شهداء حاضر و افتخار و عزت برای خانواده شهداء و جمع حاضر و ملت مسلمان ایران و به خصوص ملت مسلمان و همیشه در صحنه تبریز و شفای عاجل برای معلولین و مجروحین و آزادی برای اسراء و پیروزی نهایی برای رزمندگان اسلام می طلبیم. ان شاء الله و ان شاء الله خدا در این نوع مجالس و هم چنین این مجلس، ما را مورد لطف و عنایت خود قرار دهد.

نقد و نظر

نقد رویکرد موجود در باره فرماندهان شهید

اشاره: مجله هابیل در شماره ۱۱ فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۶

مقاله‌ای را در نقد رویکرد موجود به بزرگداشت سرداران به قلم

محسن حسام مظاهری تحت عنوان "سردار یا بی سر مسئله این

است" به چاپ رسانده است که برای آگاهی از آن جهت درج در

فصلنامه اقدام شد.

مدرسه و دانشگاه می‌رفتند آنها هم سینما و پارک می‌رفتند آنها هم عاشق می‌شدند و ازدواج می‌کردند و ... اما با همه این حروف‌ها مهم آن است که یک جور دیگری بودند (یا شدند) پس تو هم ای جوان امروز! می‌توانی از زندگی آنها، منش‌شان، رفتارهایشان، دغدغه‌هایشان، ارزش‌هایشان، حتی شیوه (سبک) زندگی‌شان الگو بگیری و احیاناً مانند آنها تحول یابی و به سرچشمه حقیقت و معرفت برسی.

۳- اقتضای رویکرد الگوسازی، شخصیت‌مداری است. به این معنا که چون امکان پرداختن به زندگی همه شهدا نیست و اساساً تکرار نمونه‌ها هم مانع الگو شدن‌شان می‌شود، از خیل ایشان تعدادی انتخاب شده و تبلیغات بر محور آنان متمرکز می‌یابد. اما بر اساس چه معیاری؟ مسأله اصلی هم اینجا است.

۴- یکی از اصلی‌ترین این معیارها قابلیت شخصیتی هر شهید است برای الگو شدن طبیعتاً از آنجا که الگو با ایده‌آل و استاندارد همسایه است، همه شهدا این قابلیت را دارا نیستند فراموش نشود که قرار است برای جوانان الگو تعریف کنیم بنابراین شاخص‌های قابلیت مذکور را "خواست" و "نیاز" مخاطب جوان است که تعریف می‌کند خواست را خود جوان مشخص می‌کند، از طریق سبک زندگی‌اش، انتخاب‌هایش، رفتارهایش و اظهارنظرهایش و نیاز را ماییم که تعیین می‌کنیم و می‌گوییم چه جوانی نمونه، ایده‌آل و مطلوب است، با چه خصوصیتی، از ترکیب و تلفیق دو عامل است که مشخص می‌شود کدام شهدا باید به عنوان الگو مطرح شوند و تبلیغات گسترده بر آنان متمرکز شود.

۵- البته از حق نباید گذشت که این فرایند الگوسازی برای نسل

۱- گفته شد که در گفتمان دفاع مقدس دولتی، جنگ هشت ساله از سرمایه‌ها و مایملکان نظام جمهوری اسلامی محسوب می‌شود و این نظام مجاز است از آن در راستای اهداف، مقاصد و نیازهای خود بهره‌گیرد. یکی از این نیازها تربیت نسل جوان و نوجوان جامعه بر اساس معیارهای مطلوب انقلاب اسلامی است. یعنی هم آن چیزی که تحت عنوان "حفظ و انتقال فرهنگ و ارزش‌های دفاع مقدس به نسل‌های آتی" از آن نام برده می‌شود و متولیان دفاع مقدس دولتی آن را رسالت و تکلیف خود تلقی می‌کنند.

۲- از مهم‌ترین و رایج‌ترین ابزارهای دست یازیدن بدین مقصود فرایند الگوسازی از آن دوران و فرهنگ و مردمان‌اش برای مخاطبان امروزی و خصوصاً جوانان است. این فرایند بر این قرض است که در بین شهدای جنگ تحمیلی بودند. شخصیت‌های شاخص و با ویژگی‌های منحصر به فرد و والایی که می‌توان و باید از ایشان برای نسل امروز الگو ساخت الگوهایی به جهت زمانی نزدیک و به احتمال زیاد مملوس و دست یافتنی‌تر از نمونه‌های مشابه در صدر اسلام. الگوهایی امروزی برای مخاطبان امروزی جوانانی که نه قرن‌ها پیش، بلکه هم این چند صباح پیشین در هم این مملکت و هم این شهرها و روستاها می‌زیسته‌اند آنها هم

جوانی که به شدت از فقدان اسطوره (سرمشق، الگو) رنج می برد و طبق گزاره مشهور در بحران هویت دست و پا می زند حکم آب حیات دارد. کما اینکه طرف مقابل هم با آغوش باز از این خواست و ابلاغ نیاز استقبال می کند و طبق سفرش مشتری (مخاطب جوان) کالای مورد نظری را ساخته و پرداخته در اختیار قرار می دهد!

۶- برای مملوس تر شدن سخن بیابید با هم چند گزاره از مشهورترین و رایج ترین گزاره های تبلیغاتی دفاع مقدس دولتی درباره

شهدا را مرور کنیم. گزاره هایی که تصریحاً و تلویحاً به دفعات شنیده ایم و حتی ناخواسته در ما درونی شده اند:

"شهدا از پیش تازان عرصه علم آموزی و دانش آموزی بودند." طبیعی است برای قبولاندن این گزاره تکیه بر شهیدی که رتبه تک رقیمی کنکور بوده بسی بیشتر به کار می آید تا شهیدی که چهار کلاس بیشتر سواد نداشته است.

"شهدا از نخبه گان و برگزیدگان جامعه بودند."

اینجا هم طبیعتاً شهیدی که مخ فیزیک بوده و در امریکا زندگی آن چنانی داشته و یک هو همه چیز پشت پا زده و به جبهه رفته است بسی بیش از شهیدی که یک آدم کاملاً معمولی بوده است به کار

مجموع شهدایی که افکار عمومی نسل جوان (یعنی هم آن مخاطب) می شناسد و چیزی درباره شان خوانده یا شنیده است در بهترین حالت از ده بیست نفر تجاوز نمی کند. چرا؟ چون واقعیت عمومی جنگ و شهدایی که بودند مغایر است با گزاره های تبلیغاتی گفتمان مذکور که بیشتر بر جنگی و شهدایی که بهتر است بوده باشند تکیه دارد.

می آید.

"شهدا زیبا و دوست داشتنی بودند"

برای قبولاندن این گزاره هم تأکید بر شهیدی که خوش تیپ، باکلاس و خوش پوش بوده بهتر است از شهیدی که ماه به ماه محاسن اش را اصلاح نمی کرده و از قضا از حسن جمال چندان هم برخوردار نبوده است.

"شهدا هنرمند و فریخته بودند." انصاف می دهید که این گزاره را هم با استفاده از شهیدی که نقاش، فیلم ساز، نویسنده، شاعر، عکاس و

... بوده بهتر می توان قبولاند تا شهیدی که بی سواد که احتمالاً فرق شعر کلاسیک و آزاد را تشخیص نمی داده و در عمرش یک رمان هم نخوانده یا حتماً کلمه پرتره را هم نمی توانسته درست بخواند.

"شهدا خوب زندگی کردند."

برای این گزاره هم تکیه بر شهیدی که تجربه پر آب و تاب عاشقی داشته و خاطرات ازدواج اش به اندازه ای یک داستان عاشقانه و غنایی جذاب و آتشین است بهتر است از شهیدی که خیلی معمولی زن گرفته و کل ماجرای ازدواج اش دو سه خط هم نمی شود.

۷- نتیجه آن می‌شود که مجموع شهدایی که افکار عمومی نسل جوان (یعنی هم آن مخاطب) می‌شناسد و چیزی درباره‌شان خوانده یا شنیده است در بهترین حالت از ده بیست نفر تجاوز نمی‌کند. چرا؟ چون واقعیت عمومی جنگ و شهدایی که بودند مغایر است با گزاره‌های تبلیغاتی گفتمان مذکور که بیشتر بر جنگی و شهدایی که بهتر است بوده باشند تکیه دارد. چون همه شهدای ما نخبه و ویژه نبودند، همه‌شان هنرمند و فرهیخته نبودند، همه‌شان خوب زندگی نکردند، همه‌شان زیبا و دوست‌داشتنی نبودند و ...

۸- در سالیان اخیر اغراق و افراط در اعمال این رویکرد گزینشی گاه نتایج ناگواری به دنبال داشته است. یکی از این مهم‌ترین نتایج، اعمال دسته‌بندی‌هایی در بین شهدا است. دسته‌بندی‌هایی که در عمل به مثابه رده‌بندی‌های منزلتی کاربرد یافته است. بر این اساس شهدا در عین اینکه جمله‌گی واجد ارج و مقامی والايند. اما در عرض هم نبودند و واجد رتبه‌بندی درونی فرض می‌شوند، بعضی ویژه بوده‌اند و برخی معمولی، بعضی "سردار" بوده‌اند و برخی "غیر سردار" در یک کلام بعضی درجه یک بوده‌اند و برخی درجه دو.

۹- اما این همه ماجرا نیست. وقتی مصادیق را بررسی می‌کنیم و پای صحبت و درد دل بچه‌های جبهه می‌نشینیم. می‌بینیم در عمل متولیان دفاع مقدس دولتی علاوه بر قابلیت شهید برای الگوسازی معیارهای دیگری را در فرایند انتخاب مذکور دخیل داشته‌اند و تلخ‌ترین بخش داستان هم اینجا است چه تلخی از این بالاتر که نام شهیدی تنها به خاطر آن که خط و ربط سیاسی متفاوتی از "ما" و علقه‌هایی به جناح مقابل داشته یا منتقد و معترض به عملکرد برخی متولیان و فرماندهان شاخص جنگ بوده سانسور

شود یا - در مواردی که گریزی نیست - با وارون نمایی، آن بخش درد سر آفرین زندگی شهید در پراتز قرار گیرد؟ فراتر از این حتی گاه پای تسویه حساب‌های شخصی هم به میان می‌آید.

۱۰- البته همیشه گزینش‌ها به این پیچیدگی نیست و گاه معیارهای ساده‌تری هم نقش آفرینی کرده‌اند. شاخص‌ترین مثال آن است که از مجموع هم آن معدود اسامی شهدای مشهور هم بسیاری‌شان پایتخت نشین یا از لشکرهای تهرانی (خصوصاً لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ع)) بوده‌اند. به راستی شما نام چند سردار - شهدای معمولی پیش کش - از استان‌ها و مناطق مهاجر به گوش تان خورده است؟

۱۱- ممکن است گفته شود در جبهه‌ها هم همه رزمندگان مانند هم نبودند بعضی‌ها اولیاء بعض بودند، بعضی پیش‌تاز بودند و برخی بی‌رو. سخن درستی است اما اهل فن می‌دانند که پای انتخاب مذکور که به میان می‌آید این پیش‌تازی و برتری در عرصه نبرد همیشه و در همه جای لااقل تنها معیار شهرت یافتن و تمرکز تبلیغاتی بر شهدا نبوده. شاهد سخن آن که بسا شهدایی که نقش‌های پیش‌تاز و محوری در جنگ داشتند، اما به دلایل مختلف - که برخی‌شان شمرده شد. نام‌شان بر سر زبان‌هاست و در گفتمان تبلیغی دفاع مقدس دولتی چندان که باید و شاید جایی ندارند و اقدام در خوری در راستای شناساندن‌شان صورت نگرفته است.

۱۲- در گفتمان دفاع مقدس مردمی اما این تقسیمات و گزینش‌ها جایی ندارد، درست هم آن‌طور که رتبه‌بندی‌های اداری را در مناسبات صمیمانه و عرصه خصوصی زندگی مردم راهی نیست.

بـا رـا و یـا ن

تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات والفجر ۱ در دو گفت و گو

گفت و گوی اول: مهدی باکری فرمانده لشکر ۳۱ عاشورا

گفت و گوی دوم: سرهنگ عبادت فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد

گفت و گوی اول

مقدمه

در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۲۹ و پس از عملیات والفجر ۱ در ستاد لشکر ۳۱ عاشورا در سایت ۴ و ۵ با برادر مهدی باکری، فرمانده این لشکر مصاحبه‌ای انجام شد. ایشان مطالبی را پیرامون مأموریت واگذار شده به لشکر، نحوه اجرای مانور، تشریح عملیات، اقدامات گردان‌های عمل کننده، وضعیت پشتیبانی و آتش خودی در حمایت از نیروها، دلایل عدم موفقیت و مسائل و مشکلات لشکر ارائه نمودند این مصاحبه توسط برادران رضا فاضل و نعمتی انجام شده است.

برادر مهدی باکری: این یک دیدگاه و این هم دیدگاه دیگر لشکر عاشورا می‌باشد.

برادر رضا فاضل: آیا این دیدگاه شجری است؟

برادر مهدی باکری: بله، این دیدگاه شهید شجری و آن هم دیدگاه شهید سرودی می‌باشد. در ضمن اینکه ملاحظه کردید، خط خودی است.

برادر رضا فاضل: لطفاً حد لشکر عاشورا را بگویید.

برادر مهدی باکری: از شیار بجلیه تا هفت کیلومتر جلوتر از آن، حد لشکر عاشورا است.

برادر رضا فاضل: به کجا منتهی می‌شود؟

برادر مهدی باکری: به یک کیلومتری سمت چپ بجلیه.

برادر رضا فاضل: عمق آن چقدر است؟

برادر مهدی باکری: مرحله اول، خط الرأس و خط اول دشمن می‌باشد و انتهای مرحله دوم هم اینجا است؛ در واقع چهار کیلومتر در

عمق می‌باشد.

برادر رضا فاضل: نقاط مهم و استراتژیک این منطقه را بیان نمایید.

برادر مهدی باکری: ارتفاع ۱۶۵، شیار بجلیه و ارتفاع ۱۳۵

برادر رضا فاضل: وضعیت جغرافیایی این تپه‌ها و تپه ۱۶۵ چگونه است؟

برادر مهدی باکری: این منطقه دارای تعداد زیادی تپه و ارتفاع می‌باشد که بلندترین ارتفاع آن، این است. لذا منطقه‌ای که ارتفاع بلند داشته باشد مهم است، زیرا مناطق دیگر را زیر نظر دارد.

برادر رضا فاضل: آقا مهدی علت اینکه این منطقه را برای عملیات در نظر گرفتند چه بوده است؟

برادر مهدی باکری: فقط به ما ابلاغ می‌شود که این خط حد شما است و بروید و روی آن عمل کنید؛ حال اینکه چرا این منطقه را انتخاب کردند را باید از فرماندهی پرسید زیرا انتخاب ایشان بوده است.

برادر رضا فاضل: چه مدتی است که این منطقه را به شما ابلاغ کردند و در اینجا مستقر شدید؟

برادر مهدی باکری: بعد از عملیات والفجر مقدماتی بود.

برادر رضا فاضل: چرا بعد از عملیات والفجر مقدماتی به این منطقه آمدید؟

برادر نعمتی: چه کسی دستور می‌دهد؟

برادر مهدی باکری: باید از فرماندهی کل بپرسید چون ما نمی‌دانیم. البته به من مربوط نمی‌شود.

برادر رضا فاضل: می‌دانم، می‌خواهم استنباط شخصی خود را بگویند.

برادر مهدی باکری: به صورت شخصی استنباط نمی‌کنیم زیرا

نظامی هستیم.

برادر رضا فاضل: بله؟

برادر مهدی باکری: نظامی هستیم، شخصی نیستیم.

برادر رضا فاضل: بعضی از چیزهای شما شخصی است.

برادر مهدی باکری: خیر.

برادر رضا فاضل: آقا مهدی چه مدتی است که این منطقه در دست شما می باشد؟ در واقع در این دو ماه بچه های اطلاعات عملیات چگونه در منطقه کار کردند؟

برادر مهدی باکری: تمام منطقه را شناسایی کردند و معابر و مسیرها مشخص شد.

برادر رضا فاضل: چند محور برای شما باز کردند؟

برادر مهدی باکری: سه محور از ۱۴۳ تا ۱۴۵ را باز کردند.

برادر نعمتی: آیا از هر سه محور استفاده شد؟

برادر مهدی باکری: بله، از هر سه محور استفاده شد.

برادر رضا فاضل: آیا در عملیات هم از هر سه محور استفاده شد؟

برادر مهدی باکری: بله، دو محور مربوط به گردان مسلم ۱۵۸ و یک محور هم مربوط به گردان حر بود.

برادر رضا فاضل: مسیر حرکت گردان ها را به ترتیب بگویید که از کجا باید حرکت می کردند.

برادر مهدی باکری: البته از دیدگاه شجری حرکت کردند. گردان علی اکبر (ع) به کمین هازد، گردان از مسیر تپه ۱۴۳ و گردان مسلم ۱۵۸ از دو مسیر تپه ۱۴۵ رفتند که پشت سر آن گردان بقیه الله (عج) بود. لذا ۱۴۵ را به طرف ۱۵ و بعد از آن گردان قدس ۱۲۶ به طرف تپه ۱۶۵ رفتند. در ضمن پشت سر گردان حر هم گردان جندالله حضور داشت که به طرف لشکر حضرت رسول (ص) و تپه ۱۴۳ رفت.

برادر رضا فاضل: بجلیه چه می شود؟

برادر مهدی باکری: آیا شیار بجلیه را می گویند؟ سپس گردان فجر ۱۳۵ و گردان های تیپ جوادالائمه (ع) احتیاط بودند و برای ادامه عملیات حضور داشتند.

برادر رضا فاضل: از تپه ۱۶۵ تا بجلیه چگونه بود؟

برادر مهدی باکری: از اینجا عملیات به صورت رخنه ای بود. در واقع از اینجا رخنه می شد بعد گسترش پیدا می کرد.

برادر رضا فاضل: همان طور که گفتید آخرین گردان به تپه ۱۶۵ می رسید پس از ۱۶۵ تا بجلیه چگونه بود؟

برادر مهدی باکری: ۱۶۵ شیار بجلیه مسلط بود.

برادر نعمتی: با توجه به اینکه طرح و برنامه منحل شده بود چه کسی طرح مانور لشکر را داد؟ در ضمن چگونه برآورد شد؟

برادر مهدی باکری: طرح مانور را طرح و برنامه نمی دهد، خودمان

می دهیم.

راوی: کار طرح و برنامه چیست؟

برادر مهدی باکری: این سؤال را تکرار نکنید.

برادر نعمتی: آقا مهدی! در دو کلمه جواب دهید.

برادر مهدی باکری: اصلاً طرح و برنامه نداریم.

برادر رضا فاضل: کار طرح و برنامه در کل سپاه چیست؟

برادر مهدی باکری: از فرمانده کل سپاه بپرسید، زیرا هنوز وظیفه

مشخصی ندارد.

برادر نعمتی: وقتی با بچه ها صحبت می کردیم می گفتند: مرتب

طرح مانور عوض می شد، در واقع سه چهار طرح مانور به ما ابلاغ کردند؛

زمانی که نیرو می خواست عمل کنند نمی دانست کدام طرح را مورد عمل قرار دهد.

برادر مهدی باکری: طرح مانور را به نیرو نمی گویند.

برادر نعمتی: معاون های گردان می گفتند. چرا طرح عوض شد؟

برادر مهدی باکری: به خاطر اینکه شناسایی های بیش تری را

انجام دادند و بررسی های زیادی نمودند، لذا این طرح عوض شد.

برادر نعمتی: میزان ضرورت و عجله لشکرها در این عملیات تا چه

حد بود؟ آیا این آموزش ها برای عملیات کافی بود و نیروها را ورزیده کرد؟

برادر مهدی باکری: بله، در واقع توانستند خط را بشکنند و عبور

کنند.

برادر نعمتی: نیروها در عملیات بیت المقدس ۱۵ کیلومتر

پیاده روی کردند و بعد با دشمن درگیر، شدند ولی بچه های اینجا

می گفتند بعد از پیمودن دو کیلومتر خسته شدیم، لذا نتوانستیم.

برادر مهدی باکری: آتش دشمن نیروها را خسته کرده بود.

برادر رضا فاضل: آیا از لحاظ روحی خسته بودند؟

برادر مهدی باکری: بله، از لحاظ جسمی خسته نبودند. در واقع

همه بچه ها پیاده روی و رزم شبانه داشتند.

برادر رضا فاضل: چگونه استعداد دشمن را قبل از عملیات بررسی

می کنید؟

برادر مهدی باکری: از رده بالا به ما می گویند. در واقع یک

شناسایی در سطح داریم که جلوی خود را و هر چه دشمن هست،

می بینیم اما بقیه را رده بالا به ما می گویند، مثلاً تفسیر عکس هوایی و

اطلاعاتی که از منابع مختلف به دست می آورند.

برادر رضا فاضل: در مورد وضعیت دشمن چه گفته بودند؟

برادر مهدی باکری: دشمن در حدود دو تیپ نیرو دارد.

برادر رضا فاضل: دو تیپ پیاده بودند؟

برادر مهدی باکری: پیاده و مکانیزه بودند.

برادر رضا فاضل: عملیاتی که گردان‌ها انجام دادند چطور بود؟

برادر مهدی باکری: البته نتوانستند به آن صورت گسترش پیدا کنند، در واقع عمل رخنه صورت گرفت ولی گسترش انجام نشد.

برادر رضا فاضل: به ترتیب بگویید که مثلاً گردان علی اکبر (ع) تا کجا آمد و با چه مشکلاتی مواجه شد؟

برادر مهدی باکری: آنهایی که باید عمل رخنه را انجام می‌دادند همان چند گردانی بودند که در ابتدا گفتم، البته اینها کار خود را انجام دادند و هیچ مسئله‌ای هم وجود نداشت. بعد از قدس ۱۲۶ آتش دشمن بود که سازمان‌مان را به هم زد و فرماندهان شهید شدند. دشمن با آتش خود سد راه ما شد و نتوانستیم رخنه را گسترش بدهیم.

برادر رضا فاضل: با توجه به اینکه همه لشکرها پیش‌بینی می‌کردند که اگر خط بشکند و بچه‌ها بتوانند از روی موانع عبور نمایند به آسانی گسترش پیدا می‌کنند، حال با اینکه خط شکسته شد چرا نیروها نتوانستند گسترش پیدا کنند؟

برادر مهدی باکری: علت آن آتش دشمن بود.

برادر رضا فاضل: آیا فقط آتش دشمن برای بچه‌ها کافی بود.

برادر مهدی باکری: این آتش باعث شد سازمان نیرو به هم بریزد، ضمن اینکه نیرو برای عمل سازمان می‌خواهد و اگر سازمان نیرو به هم بخورد نمی‌تواند عمل کند. در واقع هر نیرویی که می‌خواست به خط بیاید و عمل کند سازمان خود را از دست می‌داد.

برادر رضا فاضل: در رابطه با امکانات لشکر و ادغام شدن توپخانه خودی با توپخانه ارتش توضیحاتی را بیان کنید و بفرمایید استعداد آنها چه قدر است و تا چه حد نتوانستند موفق بشوند؟

برادر مهدی باکری: استعداد آنها سه آتشبار ۱۰۵، یک آتشبار سه قبضه‌ای ۱۵۵ و یک آتشبار ۱۳۰ و دو قبضه کاتیوشا بود. تقویت‌های قرارگاه نجف نیز آتشبار ۱۳۰ و کاتیوشا بود. و هر چه گلوله به آنها می‌دادند می‌زدند، منتها دیده‌بانی آنها ضعف داشت. در واقع دیده‌بانی برای این عملیات لازم بود که آتش‌ها را هدایت کند و همراه با نیرو به وسیله آتش، مانور بدهد.

برادر رضا فاضل: در مورد وضعیت موانعی که دشمن ایجاد کرده بود مثل میدان‌های مین و کانال‌ها توضیحاتی را بیان بفرمایید.

برادر مهدی باکری: نوار اول موانع دشمن شامل بشکه‌های فوگاز با یک رده منور، چهار رده مین و المرم و تعدادی مین ضدتانک بود که عرض آن ۱۰۰ تا ۱۵۰ متر بود. نوار دوم دشمن نیز همین عمق را داشت. در ضمن کانالی نیز به عرض ۴ تا ۵ متر بود، البته در بعضی از جاها عرض

کانال ۱۰ تا ۱۲ متر می‌شد. بعد سه رده مین و المرم وجود داشت. سپس سیم خاردارهای توپی را به عمق ۱۵ متر در عرض انداخته بودند - در طول نبودند - و بعد سیم خاردارهای هفت و هشتی به عرض شش تا هفت متر وجود داشت، دوباره سیم خاردار توپی گذاشته بودند که دو رشته بودند. البته جلوی مواضع خود را نیز با سنگرها و تیربار پوشانده بودند.

برادر رضا فاضل: پیش‌بینی که برای سد این موانع در جلوی نیروهای خودی می‌کردید، آیا آن مقدار، نیرو را سد کرد یا خیر؟

برادر مهدی باکری: منظور شما از پیش‌بینی چیست؟

برادر رضا فاضل: چه پیش‌بینی‌ای در مورد این موانع کردید؟ مثلاً چه قدر طول می‌کشد تا نیروها از موانع عبور کنند؟ آیا پیش‌بینی‌های شما درست بود؟

برادر مهدی باکری: خیر. عبور نیروها خوب بود، در واقع باز کردن میدان مین، عبور از کانال و عبور از سیم خاردارها به خوبی انجام شد، البته در بعضی از جاها تخریب‌چی‌ها شهید شده بودند که تا از پشت برای آنها تخریب‌چی رساندیم یک مقدار وقفه‌ای ایجاد شد، ولی در مجموع خوب بود.

برادر رضا فاضل: برای عبور از میدان‌های مین و سنگرهای کمین چه زمانی را تعیین کرده بودید؟

برادر مهدی باکری: زمان خاصی را تعیین نکرده بودیم. در واقع زمان محدودی را برای آنها در نظر نگرفتیم تا هر زمانی که می‌توانند عبور کنند چون حرکت در عمق نبود، بلکه حرکت در سطح بود. از این نظر مسئله‌ای برای ما ایجاد نشد و نیروها با وجود آتش پشتیبانی این فرصت را داشتند که این کارها را انجام دهند، البته به آنها آموزش داده بودند تا با سرعت عمل این کار را انجام دهند.

برادر رضا فاضل: آیا روشن شدن هوا را مانع پیش‌روی نیرو نمی‌دانستید؟ چون وقتی با بچه‌های گردان قدس که برای تپه ۱۶۵ می‌رفتند صحبت کردیم می‌گفتند ساعت ۳:۳۰ حرکت کردیم، لذا بعد از اینکه هوا روشن شد رسیدیم.

برادر مهدی باکری: ساعت ۳:۳۰ هوا روشن نیست.

برادر رضا فاضل: آتش دشمن باعث می‌شود که نیرو به کندی حرکت کند، لذا گفتند چون هوا روشن شد نتوانستیم برسیم.

برادر مهدی باکری: زمانی که گردان قدس می‌خواست به خط برسد فرمانده خود را از دست داد. در نتیجه سازمان گردان به هم ریخت که با گردان مسلم ادغام شد، بدین خاطر نتوانست عبور کند و الا مسئله خاصی وجود نداشت.

برادر رضا فاضل: می‌توانستند معاونی را در نظر بگیرند که اگر

فرمانده شهید شد جایگزین او شود.

برادر مهدی باکری: بله، هستند ولی نمی‌توانند در عمل آن تأثیر را داشته باشند.

برادر رضا فاضل: با توجه به اینکه مسئله جاده خیلی مهم است و حدود دو ماه می‌شود که این منطقه را به شما داده بودند، چرا به فکر جاده نبودید؟

برادر مهدی باکری: جاده‌هایی که باید برای عبور نیروها از آنها استفاده می‌کردیم جاده‌های فرعی بودند مثلاً می‌توان جاده‌های شنی ۱۴۳، جاده ۱۴۵ و جاده شیار بجلیه را نام برد، لذا به خاطر اینکه گره عملیات باز نشد در نتیجه نتوانستیم از این جاده‌ها استفاده کنیم و مجبور شدیم از جاده‌های فرعی استفاده نماییم. البته این جاده‌های فرعی هم در جلوی دید دشمن بودند و باید بعد از عملیات باز می‌شدند که صبح بعد از عملیات بلدوزر گذاشتیم و شیار را پر کردند تا رسیدیم.

برادر رضا فاضل: چرا روی جاده را قیرپاشی نکردند؟ بچه‌ها می‌گفتند دشمن گرای گرد و خاک جاده را قشنگ می‌گرفت و ما را می‌زد.

برادر مهدی باکری: گرای را با گرد و خاک نمی‌گرفت، زیرا ارتفاعات ۱۶۵ و ۱۴۶ در دست دشمن بود و در نتیجه کل منطقه، جاده‌ها و تردهای ما را می‌دید و دیگر نیازی به گرد و خاک نبود و این ضعف مهندسی بود. البته ضعف مهندسی ما نبود بلکه این ضعف در سطح کلی بود. از قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص) و قرارگاه نجف آمدند باز دیده‌های مکرر کردند اما هیچ اقدامی در جهت آب‌پاشی و قیرپاشی آن نتوانستند بکنند.

برادر رضا فاضل: به ترتیب حرکت هر یک از گردان‌ها را بگویید. برادر مهدی باکری: گردان علی‌اکبر(ع) در جلو برای زدن کمین‌ها آمد.

برادر رضا فاضل: خیر، کاری را که انجام دادند بگویید، مثلاً گردان علی‌اکبر(ع) تا کجا آمد؟ بعد از آن چه گردانی بود و با چه مشکلاتی مواجه شد؟ چرا گردان قدس فرمانده خود را از دست داد؟ در مورد هر کدام از گردان‌ها توضیحاتی را ارائه دهید.

برادر مهدی باکری: گردان علی‌اکبر(ع) برای زدن کمین‌ها آمد که به صورت سه گروهان شد یک گروهان زیر ۱۶۵، یک گروهان زیر ۱۴۵ و یک گروهان هم زیر ۱۴۳ بود و گروهان‌های خط‌شکن مسلم ۱۵۸ و گردان حر پشت سر آنها حضور داشتند.

برادر رضا فاضل: چگونه کار خود را انجام دادند؟

برادر مهدی باکری: همه آنها کار خود را انجام دادند.

برادر رضا فاضل: درصد موفقیت آنها نسبت به مأموریت‌شان چقدر

بود؟

برادر مهدی باکری: به اندازه‌ای بود که توانستیم مأموریت را انجام بدهیم، البته ایده آل نیست.

برادر رضا فاضل: آیا توانستند تمیز کار کنند؟

برادر مهدی باکری: گروهان‌های انصار و تخریب‌چی پشت سر آنها آمدند و بقیه نیرو در کانال اول منتظر ماندند که ابتدا آنها با دشمن درگیر شدند و باز کردن سیم خاردار و میدان مین را شروع کردند و بعد نیروها پشت سر آنها عبور کردند و به خط دشمن زدند و گسترش پیدا کردند. سپس گردان بقیه‌الله برای ادامه کار پشت سر مسلم آمد. به دلیل اینکه گردان حر تعدادی تلفات داشت، گردان جندالله زودتر از پیش‌بینی ما وارد عمل شد. گردان قدس ۱۲۶ بعد از موفقیت رخنه باید به سمت ارتفاع ۱۶۵ عبور می‌کرد ولی قبل از اینکه به خط برسد فرمانده آنها شهید شد، زیرا یک مقدار آتش شدید بود. البته در مسیر خود تعدادی تلفات داشت که روحیه خود را از دست داد و لذا نتوانست به بالا بیاید و گسترش پیدا کند؛ در واقع این نقص آنها بود. در نتیجه وقتی صبح شد خط رخنه را داشتیم و خط گسترش پیدا نکرد و همان نیرو با چنین روحیه‌ای قادر نبود گسترش پیدا کند، زیرا آتش به قدری شدید بود که همه نشسته بودند و تکان نمی‌خوردند.

برادر رضا فاضل: بقیه گردان‌ها چه شدند؟

برادر مهدی باکری: برای نگهداری ارتفاع ۱۴۵ از گردان فجر استفاده شد و بعد گردان کربلا را آوردیم که گردان مسلم و گردان‌های حر و بقیه‌الله(عج) را تعویض کنیم. در شب‌های بعد فشار دشمن از طرف لشکر حضرت رسول(ص) زیاد شد که آنها را کنار زد و به نزدیک ما آمد، لذا مجبور شدیم گردان محرم را وارد عمل کنیم. تیپ جوادالائمه(ع) و لشکر نصر نیز مأموریت خاص خود را داشتند.

برادر رضا فاضل: چرا تیپ جوادالائمه(ع) در منطقه عاشورا وارد عمل شد؟

برادر مهدی باکری: این احتیاط برای گسترش عملیات بود، آنها احتیاط ما بودند و به دلیل اینکه نیروهای ما تمام شد، این تیپ برای گسترش و ادامه مسیر وارد عمل شد.

روای ۱: آیا زیر نظر فرماندهی لشکر کار می‌کرد؟

برادر مهدی باکری: خیر، فقط یک گردان آنها برای ما وارد عمل شد ولی در زمان عملیات، زیر نظر فرماندهی لشکر نصر بودند که با دستور آنها وارد عمل شدند.

برادر رضا فاضل: آیا پنج گردان آن وارد عمل شدند؟

برادر مهدی باکری: بله، همه آنها وارد عمل شدند.

برادر رضا فاضل: آیا برای این محدوده ۱۲ تا ۱۳ گردان وارد عمل

شدند؟

برادر مهدی باکری: خیر، برای این منطقه نبود بلکه برای گسترش عمل کردند، ولی نتوانستند و به عقب آمدند.

برادر رضا فاضل: آیا آخرین حدی که نیروهای لشکر توانستند بیایند تپه‌های ۱۴۵ تا ۱۴۳ بود؟

برادر مهدی باکری: بله.

برادر رضا فاضل: بین این دو تا بود؟

برادر نعمتی: با توجه به اینکه قرارگاه کربلا از سمت راست شما نیامد و لشکر حضرت رسول هم (ص) از سمت چپ شمارفته بود، دلیل مقاومت شما در این سه روز چه بود؟ آیا نمی‌دانستید بالاخره باید عقب‌نشینی کنید؟

برادر مهدی باکری: بله، نمی‌شد خط را همین جور نگه داشت. فقط برای اینکه خط گسترش پیدا کند حفظ می‌شد، یعنی نیروهای بعدی خیلی سریع برای گسترش به چپ و راست بیایند لذا بدین خاطر از این خط نگه‌داری می‌شد.

برادر رضا فاضل: آیا قرارگاه‌ها این طور می‌گفتند؟

برادر مهدی باکری: بله.

برادر رضا فاضل: آیا وقتی وارد عمل شدند، نتوانستند یا اینکه اقدام نکردند؟

برادر مهدی باکری: بله، لشکر نصر وارد عمل شد ولی نتوانست. قرار بود حفظ بشود تا لشکرهای امام حسین (ع) و نجف بیایند عمل کنند ولی نتوانستند نگه‌دارند در نتیجه سقوط کردند.

برادر رضا فاضل: در مورد پاتک‌های دشمن توضیح بدهید که چه مقدار و از کدام طرف بود؟

برادر مهدی باکری: دشمن از دو جناح خط را خورد.

راوی: از کدام جناح بود؟

برادر مهدی باکری: از جناح‌های ۱۴۵ و ۱۴۳ بود.

راوی: آیا فقط دو جناح بود؟

برادر مهدی باکری: بله، آتش دشمن با حرکت نیروی پیاده، پشتیبانی، هلی‌کوپترها و تانک‌های آنها هماهنگ بود. دشمن با حجم آتش زیادی که داشت و برتری آتشی که داشت - البته فقط نیروی پیاده ما با آنها مقابله کرد - توانست تلفات زیادی را از ما بگیرد و ضعف روحیه‌ای را پیش آورد. در واقع مواضعی را که از دست داده بود در مدت چهار روز از ما گرفت.

برادر رضا فاضل: درصد موفقیت آنها تا زمانی که تپه‌ها را به لشکر نصر تحویل دادیم، چقدر بود؟

برادر مهدی باکری: لشکر حضرت رسول (ص) را کنار زدند و از

دو جناح به لشکر عاشورا چسبیده بودند.

برادر رضا فاضل: دشمن چند پاتک زد؟

برادر مهدی باکری: از صبح درگیری شروع می‌شد و تا غروب طول می‌کشید و تعداد نداشت.

راوی: زمانی که خط را به لشکر نصر تحویل دادیم آیا ارتفاعات ۱۴۵ و ۱۴۳ در دست ما بودند؟

برادر مهدی باکری: بله.

برادر نعمتی: این طور که به نظر می‌رسد، شما اظهار تأسف می‌کردید که تیپ ذوالفقار به جای شما آمده بود، آیا بعد از سه، چهار ساعت آن تپه‌ها را خالی کردند یا عراقی با پاتک از آنها گرفت؟ با توجه به اینکه گفتید جناحین پر نشده بود چرا می‌خواستید آنها را نگه‌دارید؟

برادر مهدی باکری: چون می‌خواستند نیروی دیگری بیاورند.

برادر رضا فاضل: نتیجه قرارگاه بعد از چهار روز مشخص شده بود که دیگر عمل نمی‌کنند.

برادر مهدی باکری: بله، صبح همان روز از قرارگاه کربلا آمدند خط را دیدند که عمل کنند.

برادر نعمتی: آیا برادر کاظمی بودند؟

برادر مهدی باکری: بله.

برادر رضا فاضل: آیا می‌توانید بگویید چرا عملیات ادامه پیدا نکرد؟ برادر مهدی باکری: بله. چون این خط‌ها را از دست دادیم، لذا باید دوباره می‌آمدیم همان کار انجام می‌دادیم، البته نیرو کم بود و ...

برادر رضا فاضل: اگر این دو تپه لو نمی‌رفت، آیا شب همان روزی که از قرارگاه کربلا به اینجا آمدند و دیدند آیا فردای آن عملیات صورت گرفت؟

برادر مهدی باکری: بله، اگر نیروهای ما از سمت چپ و راست به دشمن حمله می‌کردند و دو روز آنجا را نگه می‌داشتند آنها می‌آمدند و عمل می‌کردند. حال خدا می‌داند، این پیش‌بینی ما بود.

برادر رضا فاضل: مهندسی در کجا باید خاکریز می‌زد و چرا این کار را انجام نداد؟

برادر مهدی باکری: کشیدن جاده، پر کردن کانال‌ها و خاکریز زدن روی ۱۴۵ و ۱۴۳ جزء کارهای مهندسی بودند که روی ۱۴۵ خاکریز زدند و نیز تا حدودی کارهای دیگر را انجام دادند.

برادر رضا فاضل: آیا باید بین این دو خاکریز می‌زدند؟

برادر مهدی باکری: بله، باید خط‌الرأس را خاکریز می‌زدند، البته کوتاه بود و نفر نمی‌توانست به راحتی روی آن راه برود، لذا با این وضعیت روی ۱۴۵ را خاکریز زدند ولی نتوانستند روی ۱۴۳ را خاکریز بزنند.

برادر رضا فاضل: آیا قرار بود طرفین ۱۴۵ و ۱۴۳ را خاکریز بزنند؟

برادر مهدی باکری: کل خط را باید خاکریز می زدند.

برادر رضا فاضل: پس چرا خاکریز نزدند؟

برادر مهدی باکری: اینها قصور کردند و چون آتش دشمن زیاد بود ترسیدند. البته هماهنگ نبودند مثلاً نیروهای دیگر می خواستند عمل کنند ولی عمل نکردند.

برادر رضا فاضل: می گفتند به دلیل اینکه لشکر نصر می خواست در شب های اول و دوم در اینجا عمل کند مانع کار آنها می شدند، لذا خاکریز نزدند.

برادر مهدی باکری: البته می توانستند کار کنند فقط باید فعالیت بیش تری می کردند.

برادر رضا فاضل: در واقع اینها خاکریز بزنند و آنها هم عمل کنند. برادر مهدی باکری: قبل از اینکه عملیات را شروع کنند باید خاکریز می زدند ولی آتش دشمن باعث شد تعادل اینها را از دست برود.

برادر نعمتی: آتش ما را با آتش دشمن مقایسه کنید، البته با توجه به اینکه نیروهای خودی در این عملیات آتش زیادی ریختند.

برادر مهدی باکری: نسبت یک به صد است.

برادر نعمتی: نسبت یک به صد عراق نیست؟ آیا واقعیت است؟

برادر رضا فاضل: قرار بود زمان شروع درگیری ساعت ۱۱ باشد، نیروها در چه ساعتی درگیر شدند؟ مثلاً ساعت شروع درگیری گردان علی اکبر (ع) با کمین ها را بیان کنید.

برادر مهدی باکری: تقریباً ساعت ۱۱:۳۰ بود.

برادر رضا فاضل: آیا بعد از ساعت مقرر بود؟

برادر مهدی باکری: بله.

برادر رضا فاضل: تعداد سنگرهای کمین دشمن در منطقه خودمان چقدر بود؟

برادر مهدی باکری: در حدود دو گروهان تقویت شده بودند.

برادر رضا فاضل: سلاح های آنها چه بودند؟

برادر مهدی باکری: سلاح های نفر پیاده، تیربار، آرپی جی و کلاش بودند.

برادر رضا فاضل: آیا نیروهای ما محاصره شدند؟

برادر مهدی باکری: خیر.

برادر رضا فاضل: تأثیر ادغام نیروهای لشکر را در عملیات چگونه می بینید؟

برادر مهدی باکری: یک کاری در سطح کلی است. البته تصمیم من نبود که بگوییم.

برادر رضا فاضل: به نظر شما تأثیر ادغام در عملیات چگونه بود؟

برادر مهدی باکری: البته هم معایب و هم محاسن دارد، ولی در

حال حاضر محاسن آن بیشتر است.

برادر نعمتی: با توجه به تأکید امام بر وحدت سپاه و ارتش آیا آن را

گامی در این جهت می دانید؟

برادر مهدی باکری: بله.

برادر رضا فاضل: ادغام سپاه و ارتش دارای چه معایبی می باشد؟

برادر مهدی باکری: آنها کشش لازم را ندارد.

برادر رضا فاضل: منظور شما در سطح فرماندهی آنها است و یا در

سطح نیروهای آنها می باشد؟

برادر مهدی باکری: فرماندهی و نیروهای آنها توجیه نیستند و از

نظر ایمانی در سطح پایین تری می باشند.

برادر رضا فاضل: می دانستید که مأموریت بعضی از نیروهای شما

تقریباً تمام است، آیا در این مورد پیش بینی نکرده بودید؟

گویا ۱۵ روز قبل از عملیات مأموریت نیروها تمام است، بعد شما

یک وقت ۱۵ روزه از اینها می خواهید هنوز چهار پنج روز مانده است که

عملیات شروع بشود نیرو فشار می آورد تا برود که از فرماندهی لشکر به

اینها گفته می شود یک شب به شما مهلت می دهیم شب را عملیات

کنید، صبح بروید. با این وعده ای که به نیرو داده می شود آیا برای آنها

قابل توجیه نیست که در مدت یک شب نمی توان عملیات را انجام داد؟

با توجه به اینکه امکان دارد عملیات گره بخورد.

برادر مهدی باکری: وقتی نیرو عملیات را شروع می نماید دیگر

صحتی از رفتن نمی کند.

برادر رضا فاضل: مثلاً می گوید که عملیات یک شب طول

می کشد و فردای آن می روید؟

برادر نعمتی: البته اگر عملیات موفق باشد درست است.

برادر مهدی باکری: ما نگفتیم عملیات یک شبه تمام می شود، این

سؤال چیست که می پرسید؟

برادر نعمتی: نیروهای بسیجی که به عقب آمده بودند اینها را

می گفتند.

برادر مهدی باکری: چه می گفتند؟ آیا می گفتند مأموریت مان تمام

است؟

برادر رضا فاضل: فرمانده گردان می گفت تمام نیروها به من فشار

می آوردند که مأموریت مان تمام است و باید ۱۰ روز پیش می رفتیم.

برادر مهدی باکری: بله، این مورد هم وجود دارد ولی نیرو نمی گوید

که چون آتش دشمن روی من زیاد بود ایمانم سست شد. نیرو یک مقدار

تأمل داشت، همه نیروها زیر آتش دشمن گیج شده بودند و گوش های

آنها نمی شنید.

برادر رضا فاضل: در مورد گروه های انصار توضیحاتی را بفرمایید.

برادر مهدی باکری: نیروهای ویژه برای شکستن خط بودند که از نفرات داوطلب و زبده گردان‌ها انتخاب شده بودند.

برادر رضا فاضل: از چه نیروهایی تشکیل شده بودند؟
برادر مهدی باکری: تیربارچی، آرپی‌جی‌زن و کلاش.

برادر رضا فاضل: آیا همه آنها متعلق به گردان علی اکبر (ع) بودند؟
برادر مهدی باکری: خیر، تمام گردان‌های عمل‌کننده مثل مسلم ۱۵۸ قدس ۱۲۶ و حر هم داشتند.

برادر رضا فاضل: در عملیاتی که آن شب انجام دادند به مسئله پیش‌بینی نشده برخورد نکردند؟

برادر مهدی باکری: خیر، مسئله خاصی نبود.
برادر رضا فاضل: مثلاً یک دفعه با مسئله‌ای که پیش‌بینی نشده مواجه نشدند؟

برادر مهدی باکری: خیر، مسئله خاصی نبود.
برادر نعمتی: در صد ضربه‌ای که لشکر خورد چقدر بود؟
برادر مهدی باکری: در این مورد سؤال نکنید برادر سؤال‌های مربوط به مانور را ببر سید بیش‌ترین تلفات دشمن در پاتک‌هایش بود و در شب عملیات تلفات عمده‌ای نداشت، زیرا موضع خود را تخلیه نمود و فرار کرد.

برادر نعمتی: چه قدر مهمات در این عملیات مصرف شد؟
برادر مهدی باکری: به طور دقیق آمار را ندارم.
برادر نعمتی: عمده‌ترین ضعف این عملیات را در چه می‌بینید؟
برادر مهدی باکری: در مورد مانور سؤال کنید.
برادر نعمتی: این عملیات را با عملیات‌های قبلی که موفقیت‌آمیز بودند مقایسه کنید.

برادر رضا فاضل: نقاط ضعف و قوت عملیات را بفرمایید.
برادر مهدی باکری: اینها چیزهایی است که در جلسات فرماندهی کل بررسی می‌شود در ضمن عکس و فیلم می‌گیرند، ضبط دارند و در دفتر سیاسی هم می‌باشد، هیچ مجموعه‌ای ...
برادر رضا فاضل: نظر شما را می‌خواهیم؟
برادر مهدی باکری: در آنجا نظرات خود را مطرح می‌کنیم، لذا به صورت پراکنده صحیح نیست.

برادر رضا فاضل: بالاخره اینها نیز به همان جا می‌رود به خانه خود که نمی‌بریم.

برادر مهدی باکری: خوب، باشد، به طور کامل در آنجا هست.
برادر رضا فاضل: اگر با زبان شما باشد بهتر است.
برادر مهدی باکری: در همان جا با زبان خودمان می‌گوییم،

یکی یکی باید جواب پس بدهیم.

راوی: اگر این طور است سؤالی ندارم چون هر سؤالی می‌کنم شما می‌گویید در جلسات فرماندهی گفته می‌شود و یا اینکه ...

برادر مهدی باکری: بله.
برادر نعمتی: بله در آنجا گفته می‌شود ولی خوب است که در اینجا هم بگویید.

برادر رضا فاضل: در مورد اشکالات عملیات خودمان سؤال می‌کنیم مطالب لشکرهای دیگر را که نمی‌پرسیم.

برادر نعمتی: آقا مهدی آن چیزی را که در رابطه با عملیات نپرسیدیم بگویید.

برادر مهدی باکری: در مورد ترتیب، مانور لشکر و اینکه چقدر موفق شدند سؤال کنید.

برادر نعمتی: آقا مهدی! وقتی با نیروهای گردان‌ها صحبت می‌کردیم می‌گفتند آموزش نظامی برای ما کافی نبود. در واقع آموزش نظامی ضعف دارد، آیا این ضعف را از کمبود کادر می‌دانید یا از عدم هماهنگی؟ با توجه به اینکه سه، چهار ماه است که نیرو در دست شما می‌باشد، لذا می‌توانستید برای آنها برنامه‌ریزی کنید.

برادر مهدی باکری: آموزش‌هایی که در رابطه با این عملیات لازم بود در طول دوره گفتیم، منظور شما از ضعف چیست؟

برادر نعمتی: چرا نیروهای بسیجی را از لحاظ کمی و کیفی جدا نمی‌کنید؟ چون بعضی از نیروها حتی نمی‌توانستند ضامن نارنجک را بکشند در واقع آن قدر جوان و یا پیر هستند که حتی توان ضامن کشیدن نارنجک را ندارند و جز اینکه در شب عملیات زمین گیر بشوند و جلوی دست و پای بچه‌ها را بگیرند کاری نمی‌توانند بکنند.

برادر مهدی باکری: عموماً جدا می‌کنیم.
برادر رضا فاضل: چرا تعاون شما به خوبی نتوانست عمل کند و شهادتی را که بر سر راه بودند جمع نماید؟ و هر گردانی که می‌خواست به جلو بیاید تمام روحیه خود را از دست می‌داد.

برادر مهدی باکری: کار کردن زیر آتش مشکل بود، لذا دوباره ما را زیر فشار گذاشتند. البته آنها هم تلاش می‌کردند ولی مشکل بود و در واقع وقتی تعاون می‌رفت شهید بیاورد، تلفات می‌داد.

برادر رضا فاضل: نیروها می‌گفتند تقریباً دو روز به آنها غذا ندادند، چرا به نیرو جیره نداد بودید؟

برادر مهدی باکری: همه نیروها جیره داشتند. هر نیرویی کوله دارد که در کوله خود فشنگ دارد، کمپوت، کشمش و قمقمه آب دارد. در واقع هر گردانی قبل از حرکت، برای ۲۴ ساعت خود جیره جنگی می‌برد.

برادر رضا فاضل: بعضی از نیروهای شما چهار، پنج روز در خط بودند ولی به آنها غذا و آب نمی‌رساندند.

برادر مهدی باکری: خیر، چهار تا پنج روز نبود که غذا و آب نداشته باشند.

برادر رضا فاضل: چهار، پنج روز در خط بودند که یکی دو روز جیره داشتند ولی بقیه روزها به آنها آب و غذا نرسید.

برادر مهدی باکری: همان روز اول بود که جیره نداشتند. از آن به بعد هم آب بالا رفت و برای آنها جاده زدند، منتها طوری بود که حالش را نداشتند بیایند که از ۱۰۰ تا ۲۰۰ متری بردارند. البته آتش زیاد، مانع بود و مشکلات داشت لذا مثل همیشه نمی‌توانستیم به راحتی تدارک کنیم. اگر کسی یک مرتبه به خط می‌رفت می‌دید که چقدر مهمات، آب، کمپوت و کنسرو در آنجا ریخته است.

برادر رضا فاضل: لشکر نصر آمد در منطقه ما عمل کرد، اگر ادامه عملیات در دست خودمان می‌ماند بهتر بود یا اینکه لشکر نصر می‌رفت؟ برادر مهدی باکری: دیگر توان نداشتیم زیرا کارد خود را از دست دادیم لذا توانمان کم شد.

برادر رضا فاضل: خیلی ممنون.

برادر نعمتی: آقا مهدی! مطالبی که به نظرتان می‌رسد و ما نگفتیم را بیان کنید.

برادر مهدی باکری: والله همه را گفتیم.

برادر نعمتی: چه تجربه‌ای از این عملیات به دست آوردید؟

برادر مهدی باکری: آتش دشمن و ... باعث شد که در این عملیات موفق نشدیم.

برادر رضا فاضل: آیا آتش دشمن را این گونه پیش بینی می‌کردید؟ آقا مهدی! ان شاء الله در عملیات‌های دیگر می‌توانیم موفق شویم؟ می‌گفتند آتش در این عملیات بی‌اندازه زیاد بود و در واقع بی‌سابقه بوده است.

برادر مهدی باکری: بله، آتش زیاد بود، ولی با این وجود نمی‌توانست جواب گو باشد.

برادر رضا فاضل: آیا توپخانه‌ها تدارک شدند؟

برادر مهدی باکری: بله، توپخانه‌ها تدارک شدند.

برادر رضا فاضل: آیا در مضیقه بودند که نمی‌توانستند بیشتر بزنند؟

برادر مهدی باکری: خیر، آنقدر زده بودند که لوله‌های توپ‌های‌شان از بین رفته بود.

برادر رضا فاضل: آیا از نظر قبضه در مضیقه بودند؟

برادر مهدی باکری: بله، در مورد چه چیزهایی سؤال می‌کنید؟

آیا تانک کم دارید؟! آیا توپ کم دارید؟! خوب معلوم است.

برادر رضا فاضل: آقا مهدی! جواب این سؤال برای من و شما روشن است اما می‌خواهند در تاریخ ثبت کنند و در آینده مورد بررسی قرار دهند.

برادر مهدی باکری: تاریخ می‌داند که ما هیچ چیز نداریم، آیا تاریخ نمی‌داند که تیربار و کلاش نداریم؟

برادر رضا فاضل: آقا التماس دعا داریم. ان شاء الله که موفق باشید.

گفت و گوی دوم

مقدمه

در عملیات والفجر ۱ لشکر ۳۱ عاشورا و تیپ ۵۵ هوابرد شیراز با یکدیگر ادغام شده و در قالب قرارگاه نجف ۱ در این عملیات شرکت نمودند. در این مصاحبه که بعد از عملیات در قرارگاه عین خوش انجام شد، با سرهنگ یوسف عبادت فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد شیراز پیرامون فعالیت و عملکرد این دو یگان در عملیات صحبت شد. قابل ذکر است که این مصاحبه توسط دو نفر از راویان حاضر در لشکر ۳۱ به نام‌های برادران رضا فاضل و نعمتی در تاریخ ۱۳۶۲/۱/۳۰ انجام شده است.

برادر نعمتی: پیرامون عملیات والفجر ۱ که توسط لشکر عاشورا و تیپ ۵۵ هوابرد شیراز به صورت ادغامی انجام گرفت با جناب سرهنگ عبادت صحبت می‌کنیم. قبل از هر چیز مقدمات عملیات، آمادگی نیروها، وضعیت زمین و شناسایی‌ها را برای ما شرح دهید.

سرهنگ یوسف عبادت: بسم الله الرحمن الرحیم می‌توان گفت این عملیات با خصوصیتی که دارد در نوع خود بی‌نظیر است، به خاطر اینکه روی آن زیاد بررسی شد و شناسایی بسیار خوبی انجام گرفت و طرح‌ریزی خوبی شد که به موفقیت عملیات انجامید. ما که در عملیات‌های گذشته شرکت داشتیم به خوبی می‌دانیم که این عملیات چقدر موفقیت‌آمیز بود. در ابتدای کار گروه‌های شناسایی ادغامی لشکر عاشورا و تیپ هوابرد بسیار فعالانه تمام منطقه را شناسایی کردند، ولی نتوانستیم مثل همیشه در تمام جهات و نقاط راه نفوذ پیدا کنیم. حتی تلاش برای شناسایی به حدی زیاد شد که فرماندهان گردان‌ها و گروهان‌ها نیز زخمی شدند. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که ما در همه جا نمی‌توانیم در مواضع عراقی‌ها نفوذ کنیم، بنابراین راه چاره‌ای اندیشیدیم و پیشنهادات خود را ارائه دادیم. بالاخره رده بالا تصمیم گرفت از هر جایی که می‌توانیم نفوذ کنیم و به این ترتیب محل‌های نفوذ تقریباً انگشت‌شمار و محدود شدند. قرارگاه‌های دیگر تعدادی راه نفوذی داشتند و ما دوراه داشتیم، با این کار فاصله بین رخنه‌ها یک مقدار زیاد شد. در هر حال زیاد بودن و پیچیده بودن موانع باعث شد که ما

نتوانیم مثل همیشه از اول نسبت به طرح خود مطمئن شویم چرا که با زیاد شدن فاصله بین رخنه‌ها، دست به دست دادن نیرو در روی هدف یک مقدار به مشکل بر می‌خورد. ما مجدداً اشکالات این کار را بررسی کرده و به این نتیجه رسیدیم که از منطقه نجف رخنه نکنیم و در این منطقه فقط به از بین بردن عناصر تأمینی و سنگرهای کمین دشمن اکتفا نماییم و تک اصلی و ایجاد رخنه در منطقه قرارگاه کربلا باشد. ما دو، سه شب روی این طرح کار کردیم، ولی رده بالا مجدداً تصمیم گرفت که حتماً از رخنه‌هایی که به وجود آورده‌ایم وارد شویم ولو اینکه تعداد این رخنه‌ها کم باشد. در این عملیات دشمن علاوه بر ایجاد کانال‌هایی با هفت متر عرض و چهار متر عمق و سیم‌های خاردار حلقوی طولی و میادین مین وسیع یک سری سنگر کمین و نیروی تأمین در جلوی تمام این موانع ایجاد کرده بود؛ یعنی می‌توان گفت که او یک رده پدافندی جلوی موانع و یک رده پدافندی در عقب داشت. مسئولیت رده پدافندی جلو فقط تهیه خبر و احیاناً جلوگیری از باز کردن موانع بود. به علت وجود این مشکلات پیدا کردن مسیر پیش‌روی بایستی با شناسایی‌ها و طرح‌ریزی‌های بسیار دقیقی صورت می‌گرفت. بالاخره دستور آخر این بود که هر قرارگاه حداقل یک رخنه به وجود آورده و در منطقه خود از همان رخنه نفوذ کند. بعد از آن، طرح‌ریزی بر این منوال خیلی خوب انجام گرفت، ما یک گردان را برای زدن به کمین و نیروهای تأمین در نظر گرفته بودیم، ابتدا یک گردان ادغامی و یک گردان مستقل برای باز کردن رخنه گذاشته بودیم که هر یک از این دو گردان، یک گروهان به نام گروهان خط‌شکن انصار داشتند که نیروهای آن را از بین افراد داوطلب و ورزیده تخریب انتخاب کرده بودند تا معبر را باز کنند و بقیه پشت سر آنها بروند. در ضمن به علت اینکه معبر تنگ بود، پشت سر آنها نیروهای احتیاط گذاشته بودیم تا دنبال آنها بروند و هدف را توسعه بدهند. تمام این طرح‌ریزی‌ها انجام گرفت و بر مبنای همان طرح خیلی خوب عمل شد و کمین‌ها از بین رفتند، البته گردان ادغامی مسلم ۱۵۸ و گردان مستقل قدس با فشار بسیار شدید دشمن روبه‌رو شدند. ما این دفعه بر عکس همیشه آتش زیادی اجرا کردیم و یکی از علل غافل‌گیری عراق اجرای همین آتش سنگین بود. اجرای این آتش در همان لحظات اول باعث انهدام نیروهای زیادی از ارتش عراق شد، با حجم سنگین آتش روی هدف‌ها مسلماً هر جنبه‌ای که روی ارتفاعات بود از بین می‌رفت. در هر حال این کار در باز کردن رخنه خیلی به ما کمک کرد.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! قرارگاه آن محور را چه مدت قبل از عملیات به شما داده بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: شاید ما حدود یک ماه و نیم پیش به این

منطقه آمده بودیم. اولین کاری که کردیم این بود که یک گردان را به خط فرستادیم تا در جریان کار در خط و جبهه باشد و این کلی به نفع ما تمام شد؛ برای اینکه عناصر شناسایی ما بدون هیچ گونه ناراحتی و بدون نیاز به هماهنگی‌های زیاد - چون واحد خودمان بود - می‌رفتند و به راحتی شناسایی خود را انجام می‌دادند و می‌آمدند. بعد با توجه به شناسایی‌هایی که انجام شد، طرح تهیه گردید. یعنی بدون شناسایی طرح‌ریزی نکردیم، بلکه طرح بر مبنای شناسایی و مسیرهای پیش‌روی که پیدا کردیم تهیه شد.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! قبل از عملیات حساسیت دشمن نسبت به منطقه تا چه حدی بود؟ یعنی دشمن تا چه اندازه احساس می‌کرد که از اینجا حمله می‌شود؟

سرهنگ یوسف عبادت: چون عناصر ستون پنجم دشمن، پست‌های استراق سمع و وسایل الکترونیکی او در منطقه زیاد است اکثر مکالمات ما را به گوش است [کنترل می‌کند] و به این ترتیب در همان اوایل حمله به خوبی از حملات ما آگاه می‌باشد. از طرف دیگر در این عملیات در حین شناسایی یک نفر در منطقه ما و چندین نفر در منطقه قرارگاه کربلا اسیر شدند و این مسائل باعث شد که عملیات لو برود. البته چون عناصری که به اسارت دشمن درآمدند اطلاعات آن چنانی نداشتند و دشمن از طریق تلفن و بی‌سیم هم نمی‌توانست به کلیه اطلاعات دست پیدا کند، دقیقاً از جزئیات حمله خبر نداشت. در هر حال این دفعه برخلاف همیشه که از لحاظ تاریکی غافل گیر می‌شد، با آتش بسیار شدیدی که اصلاً انتظارش را نداشت غافل گیر شد. اگر چه تمام کارشناس‌های دنیا در عملیات‌های گذشته در ایجاد این موانع نظر داده و شرط‌بندی کرده بودند که نفوذ از آنها غیرممکن است، رزمندگان اسلام به هر نحوی که بود به داخل این معابر نفوذ کردند. دشمن که دید هیچ راهی ندارد - به خصوص بعد از عملیات والفجر مقدماتی - تمام کارشناسان دنیا را جمع کرد تا چاره‌ای بیندیشد. طبق گفته یکی از پناهندگان نظامی، کارشناس‌های روسی و فرانسوی روی این قضیه شرط‌بندی کرده و گفته بودند اگر این بار آنها توانستند نفوذ کنند ما اعتراف می‌کنیم که اصول جنگ را نمی‌دانیم و خرج‌هایی که کرده‌ایم بیخود بوده است، در هر حال خیال آنها راحت بود که با وجود این موانع کسی نمی‌تواند بیاید و همین امر باعث غافل‌گیری آنها شد و می‌توان گفت این دفعه بیشتر از دفعات قبل غافل گیر شدند. برای اینکه ما توانستیم از موانعی که دشمن انتظارش را نداشت نفوذ کنیم و با اجرای آتش سنگینی که برای آنها دور از انتظار آنها بود، آنها را غافل گیر نماییم.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! ما این موانع را چگونه می‌دیدیم؟

یعنی پیش‌بینی می‌کردیم که نیرو چقدر پشت این موانع بماند؟
سرهنگ یوسف عبادت: ما روی زمان پیش‌بینی کرده بودیم. البته از قبل این کار را تمرین کردیم، یعنی گشتی‌ها و شناسایی‌های ما که برای شناسایی رفتند شکل میادین مین را از نزدیک دیدند و ما تمام آن موانع را عیناً در منطقه‌ای مشابه به وجود آوردیم و کارهایی را که بایستی انجام بدهیم عملاً انجام دادیم؛ یعنی شرایط موانع و شرایط جنگ را برای آنها به وجود آوردیم و تمرین کردیم. با توجه به کار و نیروی انسانی پیش‌بینی می‌کردیم که عبور از این موانع، سه ساعت طول بکشد ولی این کار عملاً یک ساعت و نیم طول کشید. با توجه به این مسئله می‌توان فهمید که نیروی ایمان چقدر کمک می‌کند تا رزمندگان بهتر و مصمم‌تر حرکت نمایند.

برادر نعمتی: آمادگی رزمی و توجیه نیروها نسبت به منطقه در این عملیات در چه سطحی بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: باید بگوییم این دفعه یکی از دفعات بسیار محدودی بود که نیروهای بسیج سپاه و ارتش با هم ادغام شده و در حین تمرین عملی با هم خو گرفتند. می‌توان گفت این نیروها از لحاظ ادغام، کار و آموزش بهترین نیروها در طول جنگ بودند، زیرا وقت کافی داشتند و تمرین‌های آموزشی مشابه و تمرین‌های اصلی را با هم انجام داده بودند و همه این مسائل باعث شد که نیروی بسیار خوبی از آنها به وجود بیاید. از طرف دیگر این دفعه هماهنگی کامل بین نیروها وجود داشت و این خود موفقیتی برای ما بود، یعنی در این عملیات هماهنگی ما با برادران بسیج و سپاه از عملیات‌های گذشته بیشتر بود. تمرینات مشابهی هم که روی زمین انجام دادیم خیلی به ما کمک کرد. با توجه به اینکه طرح یک مقدار عیب داشت ولی چون از لحاظ نیرو مشکلی نداشتیم مطمئن بودیم که حتماً موفق می‌شویم.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! در مورد جاده که یک عامل اصلی در پیروزی و شکست ما است چه پیش‌بینی‌هایی شده بود؟ گویا در این منطقه تنها یک جاده خاکی قرار داشت که عبور از آن مشکل ایجاد می‌کرد.

سرهنگ یوسف عبادت: مادر این رابطه یک مقدار گناه را به گردن جهاد گذاشتیم، ولی وقتی واقع بینانه فکر کنیم در واقع مهندسی رزمی و جهاد همیشه در عملیات‌ها به داد ما می‌رسیدند.

برادر رضا فاضل: البته جهاد آذربایجان شرقی که معمولاً با لشکر عاشورا کار می‌کرد در این عملیات به قصر شیرین رفته بود، بنابراین مهندسی رزمی...

سرهنگ یوسف عبادت: بله، جهاد مازندران به ما مأمور شده بود، ولی چون وسیله نداشت به مهندسی رزمی سپاه که با مهندسی ارتش

ادغام شده بود اکتفا شد، ولی روی هم رفته شرایط موجود اجازه کار را به آنها نداد. برای اینکه واحدها در این عملیات نتوانستند در جناحین ما عمل کنند و به این ترتیب منطقه عمل ما به یک جبهه هفت، هشت کیلومتری منحصر شد و در نتیجه تمام آتش و نیروی دشمن روی همان جا متمرکز گردید. میزان آتش دشمن به قدری زیاد بود که قدرت کار را از آنها گرفت به طوری که ما بعد از چهار پنج روز هنوز جاده نداشتیم تا نیرو را پای کار ببریم یا احیاناً تدارکات معقولی را برسانیم. البته تدارکات از یک مقدار راهی که بود می‌رسید ولی در آنجا جاده وجود نداشت و همین امر باعث شد که ما تا چهار، پنج روز نتوانیم تحکیم هدف کرده و مواضع را به خوبی آرایش بدهیم. البته من شاهد بودم که تعدادی لودر و بلدوزر روی جاده کار کردند، ولی همه ترکش خوردند. یعنی در این عملیات شرایط اجازه نداد که جاده بسازیم، اگر آتش اجازه می‌داد که جاده بسازیم در تحکیم هدف و نگه‌داری آن خیلی مؤثر بود.

برادر نعمتی: گویا یک یا دو بار طرح مانور عوض شده بود، در مورد نحوه تهیه طرح مانور یک مقدار شرح بدهید.

سرهنگ یوسف عبادت: همان طور که عرض کردم تهیه طرح مانور مطابق نتایج شناسایی‌ها صورت گرفت. البته در قدم اول طرح را بر مبنای شناسایی کم می‌نویسند، ولی وقتی برای شناسایی به پای کار می‌رویم می‌بینیم که آن طرح عملی نیست. این دفعه هم همین طور شد. آنها منطقه عمل را برای ما مشخص کردند و گفتند باید اینجا عمل کنید و مسیرهای پیش‌روی زیادی به وجود بیاورید و در موانع رسوخ کرده و به هدف برسید؛ ولی بعد از شناسایی‌هایی بسیار دقیق و مداوم دیدیم که چنین کاری امکان‌پذیر نیست. زیرا دشمن در بعضی از نقاط سه رده موانع درست کرده و در میان و جلوی آنها نیروی کمین و تأمین گذاشته بود. وجود این موانع باعث شد که ما نتوانیم شناسایی کنیم و در نتیجه نتوانیم طرح را اجرا نماییم، بنابراین بایستی در آن طرح تجدید نظر می‌کردیم. ابتدا طرح این بود که همه از مسیرهای خود بروند ولی بعد به علت مشکلات شناسایی و گیر نیاموردن معبر، پیش‌روی فقط به تعداد معدودی راه کار و رخنه منحصر گردید. بعد دیدیم که نیروها عملاً نتوانستند از همین تعداد راه کار نیز جلو بروند، یعنی فقط این قرارگاه موفق شد رخنه ایجاد کند.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! آیا لشکرهای دیگر هم مانند ما رخنه‌ای عمل کردند یا اینکه در طرح مانور خود روش جبهه‌ای را به کار گرفتند؟

سرهنگ یوسف عبادت: همه نیروها به صورت رخنه‌ای عمل کردند، ولی آنها به دلایلی نتوانستند رخنه‌ای به وجود بیاورند و در نتیجه جنگ به منطقه محدود ما منحصر شد. مسلم است که دشمن نیرو و

آتش خود را روی همین جا متمرکز کرد. مسلماً اگر در جای دیگری نیز فعالیت شده بود دشمن بخشی از نیرو و آتش خود را روی آنجا متمرکز می کرد و ما با تلفاتی که به دشمن وارد کردیم می توانستیم روی جایی که مستقر شدیم بایستیم. علت اینکه واحدی که بعد از ما آمد نتوانست روی آنجا بایستد این بود که آتش دشمن روی آنجا تمرکز داشت، همان طور که در جلسات بحث و تحلیل اشاره کردم ما باید در عملیات های آینده به تاکتیک دشمن بیشتر توجه داشته باشیم و واحدهای ما بایستی آمادگی کامل داشته باشند. دشمن مناطق مختلف را آزمایش می کند تا ببیند کجا ضعیف است و از کجا می تواند پیش روی کند و هر جا که نتوانست، آتش و نیروی خود را متمرکز می دهد. جای آن داشت که ما هم همین کار را می کردیم، ولی متأسفانه ما این کار را نکردیم و فقط آتش منطقه قرارگاه نجف^۱ بود که به آتش دشمن جواب می داد و آتش های دیگر کمکی نکردند؛ در حالی که اگر من در قرارگاه بودم تمام آتش ها را روی این منطقه متمرکز می کردم.

برادر رضا فاضل: از وقتی عملیات های بزرگ انجام می شود عملیات های ایذایی را که برای از بین بردن روحیه دشمن یا حداقل موانع و سنگر های کمین او انجام می شد کنار گذاشته اند نظر شما در این رابطه چیست.

سرهنگ یوسف عبادت: ما در ارتش خود اصولاً پدافند و دفاع را از جنگ جدا کرده ایم و فکر می کنیم که فقط باید حمله کرد. البته یکی از مهم ترین اصول جنگ اصل تعرض است، یعنی ما که می خواهیم دشمن را از سرزمین خود بیرون کنیم راهی جز حمله نداریم و همین حمله باعث شده که ابتکار عمل از دشمن گرفته شود. در بعضی جاها و در بعضی از زمان ها برای اینکه بتوانیم حمله کنیم نیاز است که دفاع نماییم. در واقع دفاع اصولاً برای صرفه جویی در زمان و نیرو انجام می شود تا بتوانیم در زمان و مکان مناسب حمله کنیم و به عبارت دیگر دفاع، جزء لاینفک حمله است. در صورتی که ما به دفاع اهمیت نمی دهیم در حالی که اگر این کار را بکنیم می توانیم لطماتی به دشمن وارد نماییم که چه بسا از لطمات حمله ها بیشتر باشد. به طور مثال برای اینکه عملیات ما کشف نشود و لو نرود اجازه هیچ گونه کاری را به ما ندادند. نیروی دشمن آزادانه جلوی ما حرکت می کرد و ما می توانستیم همان شب اول همه کمین ها را خفه کنیم ولی گفتند برای اینکه عملیات لو نرود این کار را نکنید. در حالی که بایستی تمام نیرو در سرتاسر جبهه، دفاع فعال داشته باشد و با قدرت بر سر عراقی ها بزند تا از دست ما به تنگ بیایند. الان جایی که ما پدافند داریم عراق سوء استفاده کرده و تا جایی که می تواند استراحت می کند، برای اینکه نه برای گشت می رویم و نه روی سر آنها آتش می ریزیم و این برای آنها یک موهبت شده است

که به طوری که به راحتی و بدون دردسر، موانع مورد نظر را در منطقه ایجاد می کند و بعد نیروهایش را آماده نگه می دارد. حتی من متوجه شده ام که عراق نیروی به درد نخور خود را که کم آموزش دیده است پشت این موانع می گذارد و نیروهای خوب و آموزش دیده خود را عقب نگه می دارد تا استراحت کنند و بعد برای پاتک از آنها استفاده می کند؛ در حالی که اگر ما دفاع فعال داشته باشیم جرأت نمی کند نیروهای کم جان خود را جلو بگذارد و مجبور می شود همه نیروی خود را آنجا مستقر کند و همین باعث شکست او و وارد آمدن ضایعات بسیار زیادی به آنها می شود. در هر حال به جاست که ما در سطح تمام جبهه ها این کار را بکنیم یعنی شناسایی ها بایستی در همه جا ادامه پیدا کند، زیرا اگر فقط یک منطقه را شناسایی کنیم دشمن می فهمد که می خواهیم از آنجا حمله نماییم؛ یعنی شناسایی ها باعث می شود که دشمن متوجه بشود که منطقه حمله کجا است و همه پیش بینی های لازم را بکند. در صورتی که اگر شناسایی در سرتاسر جبهه انجام بگیرد اولاً می فهمیم کجا قابل نفوذ است و بعد می توانیم نیرو را پای کار بیاوریم، در ثانی دشمن سر در نمی آورد که می خواهیم کجا کار کنیم؛ ولی متأسفانه ما فقط منطقه ای را شناسایی می کنیم که می خواهیم در آن عملیات انجام بدهیم و این کاملاً غلط است، در واقع همین امر باعث می شود که دشمن غافل گیر نشود.

برادر نعمتی: علت اینکه عملیات ایذایی را کنار گذاشتند چیست؟ سرهنگ یوسف عبادت: من فکر می کنم علت آن این باشد که بیشتر به حمله توجه شده است در صورتی که عملیات ایذایی یکی از کارهای دفاعی است. ما بایستی در مناطق دیگر تک های فریبنده و کارهای دروغین انجام بدهیم، ولی این کارها را نمی کنیم و همه فکر و ذکر ما حول و حوش منطقه مورد نظر می چرخد و بدون اینکه طرح های یذکی داشته باشیم عمل می کنیم؛ در حالی که اگر در یک عملیات دو راه کار وجود داشته باشد، باید بهترین راه کار را برای حمله انتخاب کنند و راه کار دوم را برای فریب دشمن و حمله دروغین در نظر بگیرند تا راه کار اول موفقیت آمیز باشد. مثلاً اگر ما تشخیص بدهیم که منطقه غرب بهترین محل پیشروی است و در منطقه میانه تا اندازه ای می شود پیش روی کرد و در منطقه جنوب احتمال موفقیت کمتر می باشد باید منطقه غرب را برای حمله در نظر بگیریم و در عین حال در منطقه میانه یک تک دروغین برای فریب دشمن انجام بدهیم تا فکر کند که حمله از اینجا صورت می گیرد و بعد باید از آنجا حمله کنیم. البته به خاطر ایمان و اعتقاد رزمندگان اسلام بدون در نظر گرفتن تمام این شرایط می توانستیم این کار را انجام بدهیم و تا به حال موفق بوده ایم ولی حال که تمام کارشناس های دنیا با صدام همکاری می کنند بهتر است که ما هم

یک مقدار روی این موضوعات فکر کنیم.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! در مورد عملیات خودمان شرح بدهید که نیروها طبق طرح چگونه پیش رفتند؟ و هر گردانی که در یک قسمت مسئولیت داشت چگونه عمل کرد؟

سرهنگ یوسف عبادت: این طرح برای ما خیلی موفقیت آمیز بود. علت این امر این بود که ما موانع دشمن را در جایی که انتظارش را نداشت کنار زدیم و داخل رفتیم. از طرف دیگر این طرح از این نظر موفقیت آمیز بود که ما مطابق طرح، با نیرویی که پیش بینی کرده بودیم محل های مورد نظر را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم و دقیقاً مطابق طرح پیش رفتیم؛ یعنی هرگز اتفاق نیفتاده که طرح ما به علتی در جایی عملی نشود و ناچار شویم از یک طرح فرعی و یدکی استفاده کنیم. قرار بود اول کمین ها از بین بروند و بعد گروهان های انصار راه را باز کنند و سپس گردان ها جلو بروند و بعد توسعه بدهیم تمام این کارها یکی پس از دیگری حتی در زمانی کمتر از آنچه که پیش بینی کرده بودیم انجام شد. صبح روز بعد از حمله ما به حدود ۱۵ پاتک جواب دادیم که در این پاتک ها عراق ضعف خود را نشان داد و من می گویم تلفاتی که دشمن دیده چندین برابر تلفات ما بود. اگر ما نتوانستیم بایستیم ضعف از جای دیگری است و ما در حقیقت یک طرح موفق را پیاده کردیم، ... باید ضربه سراسری به آن بخورد و مسلماً عواقب آن ضربه ...

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! شما تا چه میزان از وضع خط دشمن اطلاع داشتید؟

سرهنگ یوسف عبادت: ... تیپ ... ۶۰ به خاطر اینکه عکس های هوایی ... اطلاعات ما از دشمن ... هر چقدر هم که باشد، ... لشکرهای ۱۰ و ۱ آن جلوی ما قرار داشت و حد مشترک این دو لشکر شیار بجليه بود. پشت سر این دو لشکر نیز دو لشکر در احتیاط داشت. تقریباً می توان گفت حدود چهار لشکر از عراق مقابل ما بود و چون تهدید از طرف ما علیه عراق فقط در یک جبهه کم عرض بود، تمام فشارهای این چهار لشکر از نظر نیرو و آتش روی اینجا بود. در واقع علت اینکه تلفات زیادی به عراق وارد شد وجود تمام نیروهای این چهار لشکر در منطقه بود که مرتب آمدند، پاتک کردند و با ضایعات بسیار زیادی برگشتند، ولی فشار روی مانیز زیاد بود به طوری که نتوانستیم این فشار را تحمل کنیم.

برادر نعمتی: معمولاً در عملیات ها گسترش ما بعد از موانع کار آسانی بود، یعنی اصل عمده در هر عملیات عبور از موانع می باشد. در این عملیات هم عبور از موانع بزرگ ترین مشکل ما بود. با توجه به این مسائل چرا نیروی ما با وجود عبور از موانع نتوانست گسترش پیدا کند؟ سرهنگ یوسف عبادت: ما پیش بینی می کردیم قرارگاه نجف که

شامل لشکر عاشورا و تیپ هوابرد بود تا صبح روز بعد تمام هدف ها را گسترش داده و روی آنها بایستد. ما برای کمک به قرارگاه سمت چپ خود - قرارگاه نجف ۲- که نتوانسته بود رخنه ای به وجود بیاورد، یک یا دو گردان از نیروهای آن را از راه کار خود نفوذ دادیم. در نتیجه از یک راه منحصر به فرد، گردان های زیادی عبور کردند که باید برای رفتن به طرف هدف در حین درگیری با دشمن فرصت کافی داشته باشند. در حقیقت می توان گفت که ما وقت کم آوریم و درگیری به روز کشیده شد و در نتیجه نتوانستیم تمام اهداف خود را بگیریم؛ یعنی قسمتی از هدف ما که ارتفاع ۱۶۵ بود به روز بعد موکول شد و چون نیروی ما تا حدودی توان خود را از دست داده بود، به واحدهای دیگری سپرده شد که بنا به دلایلی آنها هم نتوانستند تپه ۱۶۵ را بگیرند. عدم تصرف تپه ۱۶۵ باعث شد که ما فشار بیش تری را متحمل بشویم.

برادر نعمتی: داشتید در مورد گسترش صحبت می کردید. فرمودید شب اول، درگیری به روز کشید؟

سرهنگ یوسف عبادت: شب اول، درگیری به روز کشید. شب دوم از قرارگاه نجف ۳ که شامل تیپ ذوالفقار و لشکر نصر بود به تیپ جوادالائم (ع) مأموریت دادند که این کار را انجام بدهد، ولی ما نفهمیدیم چرا این کار را انجام ندادند.

برادر نعمتی: فکر می کنید علت عدم موفقیت آنها از نظر نظامی چه بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: به نظر من آنها عملیات خود را دیر شروع کردند ما که پشت بی سیم به گوش بودیم متوجه شدیم که آنها ساعت ۴:۳۰ حمله را شروع کردند. مسلم است که اگر حمله به منظور استفاده از تاریکی و غافل گیر کردن دشمن انجام می شود باید خیلی زودتر از اینها انجام شود. حمله ای که ساعت ۴:۳۰ انجام می شود یک حمله روزانه است. از طرف دیگر اجرای آتش شدید و سنگین و برآورد نکردن نیروی کافی برای پای کار به عدم موفقیت عملیات انجامید. به عقیده من اگر به جای یک گردان سه گردان به پای کار برده بودند که دو تا از آنها با تأخیر و سومی به موقع می رسید، می توانستند مأموریت مورد نظر را انجام بدهند.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! با توجه به اینکه در این دو سه روزی که تپه ها دست ما بود گاهی دیده شد که علی رغم آتش سنگین دشمن، تپه ها را ۱۰، ۱۵ یا ۲۰ نفر نیرو حفظ می کردند، این سؤال پیش می آید که با توجه به اینکه ۲۰ نفر نیروی ورزیده و خوب می توانند تپه را حفظ کنند، تجمع نیرو در آنجا به چه علت است؟

سرهنگ یوسف عبادت: البته تمام نیرویی که بالا فرستادیم آنجا نبودند زیرا تعدادی از آنها صدمه دیدند. در حقیقت نیرویی که به آنجا

می رسید نیروی زیادی نبود، ولی به علت اینکه فرماندهان به خصوص در صحنه های اول از بین رفتند، نظم و انسجام یگان ها و واحدها از بین رفت و این باعث شد که نیرو گسترش پیدا نکند. در واقع ازدحام نیرو به این علت بود که کسی بالای سر آن نبود که آن را هدایت کند، زیرا اکثر فرماندهان از بین رفته بودند، علت اینکه مادر شب پنجم نیرو را عوض کردیم و نیروی جدیدی به منطقه آوردیم نیز همین بود، ولی نیروی جدید هم تعدادی از فرماندهان خود را از دست داد و زیر آتش سنگین و سختی که اجرا شد تاب مقاومت نیاورد در هر حال این ازدحام بیشتر به خاطر نبودن فرمانده بود. البته این درسی برای ما خواهد بود. ما به این نتیجه رسیدیم که در این گونه کارها بایستی گروه های دیده بانی خیلی قوی را با تأمین به کار گیریم. به عنوان مثال باید وسط گروه دیده بانی تعدادی آرپی جی زن و تیربارچی آماده داشته باشیم که بلافاصله بعد از تک، صبح زود خود را روی مواضع برسانند و فقط دیده بانی کنند. چون در حقیقت جنگ عراق فقط با آتش است و وقتی که پاتک می کند اگر یک دیده بان آن بالا باشد و نیروهای او را زیر آتش قرار بدهند دیگر نمی توانند نزدیک بشوند. در واقع یکی از عللی که نیروی بعد از ما نتوانست آنجا بایستد این بود که دیده بانی کم داشت و همه دیده بان های ما نیز از بین رفته بودند. در واقع با از بین رفتن آخرین دیده بان ما روی قله ۱۴۳ رأس ساعت ۳:۰۳ این تپه سقوط کرد؛ یعنی تازمانی که دیده بان بود، علی رغم اینکه آنچنان نیرویی روی آن تپه قرار نداشتند ولی تحت تصرف ما بود.

برادر رضا فاضل: علاوه بر دیدگاه شجری که از آن عمل کردند دیدگاه دیگری هم به نام سرودی وجود داشت و ظاهراً راه کاری نیز در آنجا بود، علت اینکه از آنجا عمل نشد چه بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: دیدگاه شهید سرودی قبلاً نقطه مبنا بود، یعنی از آنجا گرامی گرفتند و می رفتند، ولی به خاطر اینکه دشمن می دانست که ما از شیار بجلیه عمل می کنیم نیروهای تأمین، میادین مین و سایر موانع خود را اطراف شیار بجلیه و زیر تپه ۱۶۵ سه ردیفه کرده بود. از طرف دیگر راه کاری که ما در دیدگاه شهید سرودی داشتیم به زیر تپه ۱۶۵ منتهی می شد، البته این راه کار شناسایی شده بود. حتی فرمانده گردان ها و گروهان ها دو سه شب رفتند که ببینند آیا می توانند از این مسیر کار کنند یا خیر، ولی متأسفانه با دادن تعدادی زخمی و حتی شهید برگشته و در نهایت به این نتیجه رسیدیم که به علت وجود نیرو و موانع زیاد نمی توانیم از اینجا نفوذ کنیم. البته شب های بعد راهی در آنجا پیدا کردیم و حالا می گوئیم کاش شب بعد از آنجا نفوذ کرده بودیم تا می توانستیم شب بعد یک گردان از جاده شنی بجلیه که جاده خوبی بود بفرستیم. بعضی اوقات که به این قضیه فکر می کنم افسوس

می خورم که چرا گردانی را که در عقب داشتیم از همان رخنه فرستادیم. اگر این گردان را از این رخنه نفوذ می دادیم می توانستند جاده را پاک کرده و از اینجا بالا بکشند. در این صورت دو معبر داشتیم و می توانستیم از دو راه نیروی کمکی بیاوریم.

برادر نعمتی: آیا بین شیار، میدان مین و سیم خاردار وجود نداشت؟ سرهنگ یوسف عبادت: چرا، ولی با این کار فشار و آتش دشمن روی آنجا کمتر می شد، یعنی آتش روی یک رخنه متمرکز نمی گردید. در هر حال بعد از عمل، تجارب به ما نشان می دهد که می توانستیم خیلی کارها را بکنیم که نکردیم.

برادر نعمتی: با توجه به اینکه جناحین شما پر نشده بود، یعنی قرارگاه کربلا از بالا و لشکر محمدرسل الله (ص) از پایین، جناحین شما را خالی گذاشته بودند علت اصرار شما برای ماندن در آنجا چه بود؟ سرهنگ یوسف عبادت: شاید این یکی از اشتباهات رده بالا بود. آنها زمانی که دیدند جناحین ما موفق به عمل نمی شوند نباید به ما اجازه پیش روی می دادند، ولی چون هدف، پیروزی و استفاده از فرصت های به دست آمده است، وقتی دیدند ما جلو می رویم از این کار ممانعت نکردند. البته بعد از اینکه جلو رفتیم بایستی تلاش می کردیم که بمانیم، برای اینکه بزرگ ترین مشکل عبور از موانع بود و مادر حقیقت از موانع رد شده بودیم، پس دلیلی نداشت که نتوانیم بایستیم. این بود که اصرار داشتیم حتماً بایستیم و منطقه را نگه داریم.

برادر نعمتی: آیا ضرباتی که از جناحین می خوردید دلیل بر این نبود که نیرو را عقب بکشید؟

سرهنگ یوسف عبادت: در حقیقت ما از کنار زیاد ضربه نخوردیم. یعنی ضرباتی که ما خوردیم به خاطر تمرکز نیرو در مقابل ما و پاتک های زیاد و مداوم دشمن بود. هر بار که عراق نیرویی را جلو می فرستاد بعد از ضربه خوردن آن را عقب می کشید و یک موج جدید را جای آن می فرستاد و مرتب این کار را تکرار می کرد؛ و این تمرکز را نشان می دهد و بیان گر این است که آتش دشمن هرگز قطع نمی شد. در حقیقت همین تهدیدها باعث شد واحدی که جایگزین ما گردید نتواند آنجا بایستد. به عقیده من با وجود اینکه جناحین ما خالی بود ولی از این نقاط فشار زیادی به ما وارد نشد.

برادر نعمتی: دشمن از دو طرف شما را نمی زد؟

سرهنگ یوسف عبادت: خیر. دشمن از روبه روی جناح می آمد، یعنی روی ارتفاع جناح سوار نمی شد، چون جناح ما سبک بود.

برادر نعمتی: جناب سرهنگ! اصرار دشمن برای پس گرفتن این تپه ها و اجرای پاتک های مکرر و سنگین به چه علت بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: به عقیده من علت این امر این بود که

دشمن تلفات زیادی داده بود و می خواست با این کار، مردم را توجیه کند و بگوید اگر من تلفات زیادی دادم برای این بود که می خواستم از خاکم دفاع کنم و زمینی را که به زور از من گرفته اند پس بگیرم. مسلماً اگر نمی توانست این تپه ها را به دست بیاورد دیگر هیچ بهانه ای برای دادن این همه تلفات نداشت. در هر حال الان با تبلیغ سعی می کند مردم را توجیه کند. البته من مطمئن نیستم که مردم توجیه شوند و حرف او را قبول کنند.

برادر نعمتی: آیا علت امر این نبود که پشت این تپه ها دشت بود و اگر این تپه ها را از دست می داد مجبور بود دشت را هم از دست بدهد و تا جبل فوقی و حتی پشت آن عقب نشینی کند؟

سرهنگ یوسف عبادت: بله، در واقع اگر این ارتفاعات گرفته می شد عراق راه عقبه و تدارکات دو لشکر خود را از دست می داد. البته یک یادو ارتفاع نیز پشت آن وجود داشت، یعنی جبل فوقی و یک سری ارتفاعات پشت سر این ارتفاع بود ولی این ارتفاع، بلندترین ارتفاع منطقه بود و با از دست دادن آن راه عقبه دشمن بسته می شد. البته به عقیده من دشمن بیشتر قصد داشت با این کار راهی برای توجیه ملت خود پیدا کند و دادن این همه تلفات را به نحوی توجیه نماید.

برادر نعمتی: علت اینکه از فردای عملیات لشکر نصر در محدوده ما عمل کرد چه بود و این امر چه تأثیری داشت؟ آیا از این کار نتیجه مثبتی گرفته شد؟ اگر لشکر عاشورا یا نجف ۱، عملیات را ادامه می دادند بهتر نبود؟

سرهنگ یوسف عبادت: لشکر نصر با تیپ ذوالفقار قرارگاهی را به نام نجف ۳ تشکیل داده بودند که در احتیاط قرارگاه نجف بود؛ به عبارت دیگر نجف ۳ در احتیاط ما بود و هر جا که به حضور آن نیاز داشتیم، برابر امر قرارگاه رده بالا باید به کار گرفته می شد. این یگان منطقه را شناسایی کرده بود تا هر جا که نیاز شد وارد عمل شود. مسئله ای که برای ما مشکل ساز شد این بود که در این عملیات، پنج گردانی را که از لشکر نصر زیر امر قرارگاه نجف ۱- که شامل لشکر عاشورا و تیپ ۵۵ هوارد بود - گذاشته بودند از ما گرفتند و دوباره زیر امر لشکر نصر گذاشتند و به لشکر نصر دستور دادند که عبور کند و ارتفاعات سمت راست و چپ را بگیرد. و همین امر تا اندازه ای باعث خرابی کار شد. اگر احتیاط قرارگاه زیر امر ما بود و خودمان آن را به کار می بردیم نیازی نداشتیم که لشکر نصر را وارد عمل کنیم. به هر حال گرفتن احتیاط از ما در عدم موفقیت عملیات و از دست دادن منطقه بی تأثیر نبود.

برادر نعمتی: شما سه گردان داشتید در مورد نحوه عملکرد تک تک آنها صحبت کنید.

سرهنگ یوسف عبادت: ما چهار گردان و یک گردان قدس

داشتیم. گردان ۱۴۶ را از اول در خط پدافندی گذاشتیم و آن را ادغام نکردیم، ولی گردان دیگر خود را ادغام کرده و در طرح گنجانیدیم. مسئولیت پدافند به عهده گردان ۱۴۶ بود. کلیه تسهیلات شناسایی، پشتیبانی شناسایی، پشتیبانی آتش مستقیم - به خصوص در تک و تمام آتش های مستقیم در هنگام حمله - زیر امر این گردان بود. در حقیقت این گردان نقش مهمی داشت. گردان های قدس و ۱۴۶ ضمن اینکه جناح رخنه را در هدف های واگذار شده حفظ کردند نیرویی را به کانال فرستادند و مراقب بودند که ما را از عقب دور نزنند. ما سه گردان دیگر خود را نیز به نام گردان های فجر ۱۳۵، قدس ۱۲۶ و مسلم ۱۵۸ سازمان دادیم و آنها تمرین کردند و وارد عمل شدند. شب های آخر به علت اینکه نیرو تا حدودی توان خود را از دست داده بود، گردان های مسلم ۱۵۸ و قدس ۱۲۶ را پایین آوردیم و از گردان های قدس و ۱۴۶ به صورت دسته ای نیرو گرفتیم و به بالا فرستادیم تا بر روی مواضع بروند؛ به خصوص در شب آخر که برادر مهدی باکری درخواست نیرو کرد دیگر نیرویی نداشتیم و من مجبور شدم یک دسته از گردان ۱۴۶ و یک دسته از گردان قدس را به بالا بفرستم تا منطقه را نگه دارند. چون به طور کلی توان خود را از دست داده بودیم، رده بالا قرارگاه نصر را مأمور کرد که مواضع را از ما بگیرد، یعنی مسئولیت منطقه را به آنها داد. ما تا صبح این کار را انجام دادیم و قرارگاه نصر به طور کامل در آنجا مستقر شد، ولی فردای آن روز به خاطر فشارها و پاتک های شدید دشمن نتوانستند بایستند و منطقه را تخلیه کردند.

برادر رضا فاضل: در مورد وضعیت فعلی نیروهای تیپ ۵۵ هوارد صحبت کنید. آیا این تیپ برای عملیات آمادگی دارد؟ این تیپ از نظر فرماندهی چه مقدار ضربه خورده است؟

سرهنگ یوسف عبادت: بعد از عملیات ما خواه ناخواه به خط سابق برگشتیم و در آنجا مسئولیت پدافندی را به عهده داشتیم که هنوز هم داریم. چون همه نیروها می دانند که کار بزرگ و برجسته ای انجام داده اند تا اندازه ای خوشحال و سپاس گزار خداوند هستند، ولی به خاطر اینکه هدف های گرفته شده بنا به دلایلی نگه داری نشد یک مقدار افسرده، ناراحت و متأسف هستند که چرا با دادن تعدادی تلفات نتوانستیم تپه را نگه داریم و این باعث شده که یک مقدار دل سرد بشوند.

البته موفقیتی که به دست آمده برای آنها تشریح گردیده و به این ترتیب یک مقدار متقاعد شده اند که اگر چه ما عقب آمدیم و آن مواضع را از دست دادیم ولی به هدف اصلی که مورد نظر ارتش و سپاه بود رسیدیم و در حقیقت انهدام نیروی دشمن با موفقیت کامل انجام گرفته است؛ منتها چون نیروها همیشه وقتی هدف ها را می گرفتند آنها را نگه می داشتند اصرار داشتند باز هم روی هدف ها بمانند. البته ما در اینجا

پرسنل خوبی را از دست دادیم تعدادی از فرمانده گروهان‌های با تجربه ما که در چندین عملیات شرکت کرده بودند... حتی دو نفر از فرماندهان گروهان‌های ما که چندین مرتبه زخمی شده و چندین ترکش در بدن داشتند و در همه حملات شرکت کرده بودند، این بار نیز با غرور، شجاعت و رشادت فراوان کار کردند و شهید شدند و این باعث وارد آمدن لطمه بزرگی به تیپ شد. البته این مسائل همیشه وجود داشته و همیشه افراد دیگری جای چنین عزیزانی را پر کرده‌اند، ولی مدتی طول می کشد تا بتوانیم چنین افرادی را تربیت کنیم.

برادر رضا فاضل: در صورت امکان نام برادرهایی که شهید یا مجروح شده‌اند را بگویید تا نام آنها در تاریخ ثبت و جاودان شود.

سرهنگ یوسف عبادت: البته در این عملیات بیشتر فرماندهان شهید و زخمی شدند. این امر ایثار فراوان، سرمشق، نمونه و پیش رو بودن فرماندهان را ثابت می کند. به عنوان مثال تعداد درجه داران ما یک دهم تعداد سربازهای مان بود، ولی تعداد تلفات آنها یک سوم سربازها می باشد. این نشان می دهد که درجه داران خیلی تلاش کردند. در ضمن می توان گفت تقریباً تمام افسرانی که وارد این عملیات گردیدند شهید و زخمی شدند و این نشان گر این است که همه آنها واقعاً ایثار و تلاش کردند.

یکی از بهترین افرادی که من در این عملیات از دست دادم ستوان فرهادی فرمانده گروهان دوم گردان ۱۲۶ در عملیات بود که در عملیات‌های بسیار زیادی شرکت داشت، وجود ایشان تأثیر زیادی در موفقیت این واحد گذاشت. از شهدای دیگر این عملیات می توان ستوان ادهم فرمانده گروهان دوم گردان ۱۳۵ را نام برد. ستوان نصیری نیز در عملیات دست و پای خود را از دست داد، ایشان فرمانده گروهان سوم گردان ۱۵۸ بود، البته تعدادی از فرماندهان گروهان‌ها نیز زخمی هستند که امیدواریم به زودی بهبودی حاصل کنند و بر سر کار خود برگردند. در حال حاضر جای همه خالی است که این موفقیت‌ها را ببینند، ان شاء الله خداوند به افرادی که زخمی هستند شفای عاجل بدهد و افرادی را که شهید شده‌اند با امام حسین محشور کند.

برادر رضا فاضل: به این ترتیب فرماندهان گروهان‌های شما در این عملیات از رده خارج شدند؟

سرهنگ یوسف عبادت: سه نفر از آنها شهید شدند و بقیه زخمی هستند. در واقع می توان گفت در سه گردان من فرمانده همه گروهان‌ها از صحنه خارج شدند، در ضمن تعداد زیادی از درجه دارانی که جایگزین فرمانده گروهان‌ها شدند زخمی یا شهید گردیدند.

برادر رضا فاضل: تلفات سربازهای شما چقدر بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: میزان تلفات سربازها هم معقول بود،

یعنی می توان گفت به اندازه عملیات‌های دیگر تلفات دادیم. اگر بخواهیم آمار تلفات آنها را بگوییم فکر می کنم از نظر حفاظتی مناسب نباشد.

برادر نعمتی: این عملیات نسبت به عملیات‌هایی که در آن شرکت داشتید چه نقاط قوتی داشت؟

سرهنگ یوسف عبادت: یکی از نقاط برجسته این عملیات ایثار و تعهد بهتر و بیشتر پرسنل بود که در عمل دیده شد. نقطه قوت دوم هماهنگی و تفاهم کامل بین لشکر عاشورا با تیپ ۵۵ هوابرد و سومین نقطه قوت مؤمن و معتقد بودن فرمانده لشکر عاشورا به تمام معنا بود. برادر مهدی باکری در این عملیات به حق درس‌های بزرگی به ما دادند. تطبیق آتش بسیار خوب بود، شاید در عملیات‌های گذشته تطبیق آتش وجود نداشت. علاوه بر آن شناسایی‌های خوب و دقیقی انجام شد. از دیگر نقاط مثبت می توان به تأمین مخابرات به طور کامل و جدی اشاره کرد. در عملیات‌های گذشته گاهی پیش می آمد که برادران بسیج و سپاه زیاد روی این مسئله تأکید نداشتند و به زبان‌های این کار کمتر توجه می کردند، ولی در این عملیات این مسئله را به طور کامل رعایت کردند. از دیگر نکات برجسته این عملیات می توان به وارد آمدن تلفات و ضایعات بسیار زیاد به دشمن اشاره کرد.

برادر رضا فاضل: در مورد خط پدافندی نیروهای تان صحبت کنید. گردان‌هایی که الان در خط مستقر هستند در حال حاضر چه وضعیتی دارند؟

سرهنگ یوسف عبادت: در حال حاضر چهار کیلومتر از خط پدافندی سابق در منطقه بجلیه را به ما داده‌اند که مسئولیت آن را به گردان‌های ۱۴۶ و قدس که یک مقدار از گردان‌های دیگر سالم‌تر هستند سپرده‌ایم.

برادر رضا فاضل: اگر در مورد توپخانه ارتش و سپاه که نقش خیلی مهمی داشتند نکته‌ای مورد نظر تان هست بگویید.

برادر نعمتی: اجازه بدهید من سؤال ایشان را تکمیل کنم. جناب سرهنگ! شما اوایل مصاحبه اشاره کردید که هنگام پاتک دشمن یا در حین عملیات، تنها توپخانه شما و سپاه منطقه را می کوبید و تمام توپخانه‌ها روی این منطقه کار نمی کردند، آیا علت این امر عدم هماهنگی بود یا اینکه سیستم این طور بود؟

سرهنگ یوسف عبادت: منظور من عدم همکاری یا عدم هماهنگی نیست، بلکه منظورم این می باشد که طرح عراق و به طور کلی طرح کشورهای شرقی در جنگ به این صورت است که نیرو و آتش را در یک نقطه متمرکز می کنند و با در نظر گرفتن این مسئله به جاست که ما هم به فکر پیش بینی چنین عملیاتی باشیم تا اگر در محلی ...

تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات والفجر ۴ در دو گفت و گو

گفت و گوی اول: حمید باکری مسئول محور ۲ لشکر ۳۱ عاشورا

گفت و گوی دوم: سید مهدی حسینی ستاد لشکر ۳۱ عاشورا

گفت و گوی اول

مقدمه:

مصاحبه‌ای با برادر حمید باکری در مورد عملکرد لشکر در عملیات والفجر ۴، طرح مانور، بررسی عملیات‌های محدود، تفسیر عملیات، نقاط ضعف و قوت، راه کارها و برآوردهای صحیح و به جا انجام گرفت. لشکر با طرح ریزی و شرکت دو گردان حضرت ابوالفضل (ع) و حضرت علی اکبر (ع) در مرحله اول و با شرکت گردان‌های امام حسین (ع)، حضرت قاسم (ع)، حضرت سیدالشهداء (ع) و حضرت علی اصغر (ع) در ادامه عملیات به مأموریت خود ادامه داده بود، که قرار بود در این طرح ریزی برآمدگی مرزی خاک عراق در داخل کشور ما تصرف شود. متن مصاحبه به شرح ذیل می‌باشد:

۱- بررسی طرح مانور و استعداد نیرو و راه کارها

راوی: نظر شما در مورد طرح مانور چیست؟

برادر حمید باکری: طرح مانوری کلی عملیات والفجر ۴ براساس تجربیات و اصولی که عملاً کسب کرده بودیم، طراحی شده بود، در رابطه با جنگ با ارتش عراق که مهم‌ترین آنها گرفتن جناح از دشمن و زدن به جناحین دشمن بود. طرح کلی این عملیات زدن به برآمدگی شیلر که دشمن داخل خاک ایران شکم داده بود، می‌شد که با قطع کردن این برآمدگی، دشمن قیچی می‌شد، ولی وجود مشکلاتی چون عدم وجود جاده و عقبه، عدم امکان پشتیبانی، الحاق پاک سازی و ... که در عملیات کوهستان هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که طرح را آن قدر گسترده در نظر بگیریم که دشمن در مرحله اول قیچی شود، یعنی نمی‌توانیم تلاش را برای قیچی کردن دشمن بگذاریم. در عملیات فتح‌المبین هم وجود دشمن در داخل ایران، شبیه به برآمدگی شیلر بود، ولی زمین آنجا به ما

اجازه می‌داد که با انجام یک حرکت عمده از رقبایه، یک حرکت از عین خوش و یک حرکت نیز از روبه‌رو، دشمن را قیچی کنیم، که حرکت جناحین مهم‌تر بودند، چرا که با الحاق این دو جناح، این برآمدگی صاف می‌شد، ولی در اینجا ممکن نبود و به نحوی عمل کنیم که سریعاً در کانی مانگا و ارتفاعاتی که در طول کانی مانگا وجود دارند، وارد عمل شویم و برآمدگی شیلر را بدون آن که خلوزه و گرمگ را پاک‌سازی کنیم، قطع کنیم. فرض کنید حتی اگر خلوزه، گرمگ و لری را هم تصرف می‌کردیم، باز هم دشمن قادر بود با هلی کوپتر نیروهای خود را پشتیبانی نموده و با بستن عقبه ما، ما را محاصره کند و مسائلی از این قبیل برای ما پیش بیاید. ما بادر نظر گرفتن این مسائل، چاره دیگری نداشتیم که در طرح مانور این مسئله را به نحوی پیش بینی و برآورد کنیم و عملیات در مرحله اول و حداکثر در مرحله دوم باعث قیچی شدن دشمن، محاصره کلیه نیروهایش و اسیر شدن آنها شود، ولی این زمین کوهستانی چنین اجازه‌ای را نمی‌داد، ولی در مجموع طرح مانور مبنی بر عمل بر روی این از برآمدگی محورهای بانه و مریوان و قیچی کردن دشمن و قطع کردن این برآمدگی، شیوه جالبی بود، چرا که شکم دشمن قطع می‌شد، ولی اگر طرح و مانور جزئی‌تر بررسی نموده و در مورد این مراحل صحبت کنیم، اشکالاتی وجود داشت که بر اثر آنها نیرو بیشتر مصرف شد، به خصوص بعد از مرحله اول مصرف نیرو به علت کمی شناسایی و محدود بودن آن که از اثرات عملیات ادامه دار است، افزایش یافت. وقتی که عملیات سه چهار مرحله‌ای می‌شود، در مرحله اول شناسایی جزئی صورت می‌گیرد، ولی در مراحل بعدی به علت کمبود زمان نمی‌توان شناسایی جزئی انجام داد و به همین دلیل نیرو خیلی مصرف می‌شود.

وجود چنین اشکال این طرح مانور، باعث شد که نیرو بیشتر مصرف

شود، مثلاً که لشکر عاشورا زامانی در مرحله دوم روی خلوزه عمل می کرد، باید سه گردان را وارد می کرد و یک گردان را در احتیاط نگه می داشت، ولی هر چهار گردان خود را به کار گرفته، در حالی که اگر فقط یک یا دو شب فرصت برای شناسایی داشتیم و طرح مانور جزئی تر مشخص می شد، دو گردان برای عمل در خلوزه کافی بود و نیازی به وارد کردن چهار گردان نبود.

در ادامه عملیات ما با چنین مسائل و مشکلاتی مواجه بودیم، ولی اگر چه ما در مرحله اول دیر آمدیم و در جریان دقیق کارها نبودیم، ولی تا آنجا که در جریان قرار گرفتیم، بر آورد نیروها خوب بود و شاهد هم بودیم که قرارگاه حمزه ۳ با لشکر نجف اشرف و دو گردانی از لشکر عاشورا به آن مأمور شده بود، وارد عمل شد و همان نیروی برآورد شده را مصرف کرد و نیروی اضافی هم به کار گرفته نشد. دلیل این امر این است که شناسایی جزئی صورت گرفته بود. اگر شناسایی جزئی باشد برآورد صحیح نیرو ممکن است و نیرو صحیح به کار گرفته می شود، ولی به نظر من به طور کلی در رابطه با برآورد نیرو و طرح مانور اشکال وجود داشت، چرا که زمانی به خود آمدیم که پای اکثر لشکرهای سپاه مانند علی بن ابیطالب (ع)، حضرت رسول (ص) و... به اینجا کشیده شده بود، ولی انتخاب برآمدگی شیلر در طرح مانور کلی جالب بود، چرا که دشمن قیچی می شد خط ما و دشمن در یک ردیف قرار می گرفت، البته من اطلاعات دقیق تری از پایین مریوان ندارم و نمی دانم چرا نتوانستند طبق برنامه به پیش روی ادامه دهند و مجبور شدند کانی مانگا را دور بزنند و بروند، که این از جمله مسائلی بود که باعث مصرف بیشتر نیرو شد. من از اشکالات طرح مانور آنجا بی خبر هستم و نمی دانم آیا برآورد نیرو صحیح بوده یا خیر و در این رابطه اطلاعی ندارم، ولی در رابطه با حمزه ۳، به خصوص در مرحله اول طرح مانور، می توان گفت که خوب بود و مناسب و مساعد بودن راه کارها و نحوه عمل و موفقیت نیروها خوب بود.

۲- بررسی عملیات های محدود

راوی: نظر شما در رابطه با انجام عملیات های محدود چیست؟
برادر حمید باکری: تصمیم به اجرای عملیات های محدود، به خصوص بعد از عملیات فجر یک، به دلیل این بود که عراق در چند جا درگیر شود. این شیوه علاوه بر این که مناسب است، برای ما هم خیلی خوب است که عراق در چند جبهه درگیر نموده و فکر و تمرکز او را به هم زده و در چند جبهه مشغول کنیم، ولی اشکالی که در این عملیات با آن برخورد کردیم، این بود که علی رغم محدود بودن عملیات، خود به خود قسمت اعظم توان ما به کار گرفته شد. ضعفی که در سازمان لشکرهای ما وجود دارد، این است که کلیه لشکرهای ما به یک یا دو نفر متکی هستند و با وجود این ضعف سازمانی، قادر به ادامه کار نیستند و عمل کردن به

این شیوه، سود خیلی زیادی برای ما ندارد و به ما ضربه وارد می کند. فرض کنید یک لشکر می خواهد یک شب با دو گردان عمل بکند، حال برای این لشکر فرقی ندارد که یک گردان را وارد کند یا با پنج گردان وارد عمل شود، چرا که همین یک گردان هم به یکی، دو نفر، متکی است، در نتیجه این دو نفر شب اول خسته می شوند و دیگر کشش ادامه کار ندارند و حتی اگر نیرو هم در اختیار داشته باشند، باز هم باشد قادر نیستند از آنها به جا استفاده کنند و در نتیجه خستگی و از پاشیدگی به وجود آمده و ضربه هایی که از نظر کادر می بیند، نیروها با عجله به کار گرفته می شوند و به علت عدم به کارگیری صحیح، نیروها اسراف می شوند. لذا عمل با این شیوه محدود و در چند نقطه با این شرایط مناسب است که در سازمان فعلی تجدیدنظر بکنیم. اعتقاد من این نیست که تعداد لشکرهایی که برای عملیات در نظر گرفته شده بودند، کم بودند، ولی لشکرها از کیفیتی بالا برخوردار نیستند که کار را ادامه دهند و ۲۰ روز جنگ کنند.

لشکرهای ما قادر نیستند یک ماه بجنگند، چرا که به هر حال انسان خسته می شود و هر چه به خودش فشار بیاورد، باز هم خسته می شود، البته تمام لشکرها چنین وضعی دارند. من امروز به لشکر علی بن ابیطالب (ع) رفته بودم، دیدم که آنها هم مثل ما هستند، که با کمی فکر کردن به این نتیجه رسیدم که علت وجود چنین حالتی در کلیه لشکرهای ما، این است که به چند نفر انگشت شمار متکی هستند و بالا جبار این عده محدود به کار گرفته می شوند و وقتی دو گردان را در شب وارد عمل می کنند، خسته می شوند و دیگر قادر به ادامه عملیات نیستند. فرض کنید لشکری به استعداد ۲ یا ۹ گردان که قادر است با بازسازی مجدد، سه یا چهار عملیات را انجام بدهد، به علت ضربه ای که از نظر کادر می بیند و دستش خالی می شود، دیگر نمی تواند کاری کند. الان شما شاهد هستید که لشکر عاشورا نیروی بسیجی در اختیار دارد، ولی کادر ندارد، اگر کادر داشت، قادر بود در ادامه عملیات شرکت کند. با وجود این ضعف سازمان از نظر کادر و این شیوه عمل کردن، خود به خود باعث می شود که سپاه را به این مرحله بکشد که تمام نیروهایش را وارد عمل کند، یعنی کاری را که یک لشکر می توانست انجام دهد، با سه لشکر انجام دهد، در نتیجه در یک عملیات محدود، تمام نیروها به کار گرفته می شوند. به عنوان مثال فرض کنید لشکرهای حضرت رسول (ص) و علی بن ابیطالب (ع) در نقطه دیگری مأموریت داشتند و باید عمل می کردند، ولی وقتی در اینجا به کار گرفته شدند، دیگر نمی توانند در آنجا عمل کنند، چرا که مجدداً نیاز به بازسازی دارند، چون ضربه دیده و کادر از دست داده اند و چندین روز طول می کشد تا بازسازی شوند، در نتیجه یک فاصله زمانی بین عملیات والفجر ۴ و والفجر دیگر پیش خواهد آمد. تا آنجا که من اطلاع دارم، انتخاب این تک های محدود بدین جهت بوده

که هم از چند نقطه وارد عمل شدیم و هم اینکه عملیات‌ها از نظر زمانی به هم نزدیک باشند، که این مقصود در عملیات‌های والفجر ۲ و ۳ رعایت شد، ولی منطقه عملیات والفجر ۴ واقعاً گسترده بود، حال آن که مناطق عملیاتی والفجر ۲ و ۳ این قدر گسترده نبود. عملیات این منطقه کار بزرگی بود و با توجه به مشکلاتی که داشت، شاید نتوان این عملیات را محدود نامید. به اعتقاد من عمل کردن با این شیوه، فرقی با شیوه‌های سابق ندارد و نمی‌توانیم این عمل را محدود بنامیم. حتماً در جریان هستید که کلیه لشکرهای محوری سپاه در اینجا درگیر هستند، یعنی لشکرهای نجف، امام حسین (ع) و حضرت رسول (ص) که جزو لشکرهای محوری هستند، در اینجا درگیر هستند و لشکرهای باقی‌مانده هم قادر به حضور در عملیاتی به این بزرگی نیستند و اگر این لشکرهای محوری بخواهند عملیاتی همانند این عملیات را انجام بدهند، نیاز به زمان دارند و عراق هم در این فاصله فرصت کافی برای بازسازی تیپ‌ها و لشکرهای خودش پیدا خواهد کرد، در حالی که یکی از دلایل انجام عملیات‌های محدود، این بود که عراق فرصت بازسازی و فکر کردن نداشته باشد، ولی در اینجا عملاً به دشمن فرصت خواهیم داد، پس باید برای برطرف کردن این مسئله فکری شود و به لشکرها با توجه به ظرفیتی که دارند، مأموریت بدهند.

وقتی به لشکر حمزه ۳ می‌گویند که باید ارتفاعات لری، گنگرک و گرمک را تصرف و سپس ارتفاعات کانی‌مانگا را هم تصرف کنید* باید این برآوردها واقعاً مطابق کیفیت لشکر، مطابق با واقعیت، با فکر و با وارد شدن به جزئیات باشد.

بدانند که آیا این لشکر واقعاً کیفیت انجام عملیات در ارتفاعات کانی‌مانگا را دارد یا خیر؟! خدا واقعاً به ما رحم کرد، چرا که بعد از مرحله اول بنا بود در شیخ‌گزنشین و کانی‌مانگا عمل کنیم، یعنی لشکر عاشورا باید با پنج گردان در کل شیخ‌گزنشین عمل می‌کرد و خدا رحم کرد که مرحله دوم به خلوزه رسیدیم... به خاطر دارم که بعد از مرحله اول، برادر شمشخانی شدیداً اصرار داشتند که فردا شب لشکر عاشورا در شیخ‌گزنشین عمل کند، که در این صورت گیر می‌کرد و تالشکر حضرت رسول (ص) خود را از گیلانغرب می‌رساند و عملیات کانی‌مانگا را ادامه می‌داد، به خاطر آن یک تکه زمین، آن قدر متحمل تلفات می‌شدیم که حد نداشت، لذا باید از قبل برآوردهای مطابق با کیفیت لشکرها انجام بگیرند و بدانند که آیا لشکر عاشورا با این کیفیت قادر به انجام این کار است یا خیر و صرفاً با توجه به این که چند گردان دارد، به لشکر مأموریت ندهند و کادری که این گردان‌ها را به کار خواهند گرفت.

۳- همکاری با ارتش

راوی: همکاری با ارتش یکی از مسائلی بود که اجرا می‌شد و در

عملیات والفجر ۱ هم نیروهای سپاه به صورت گردانی و گروهانی با ارتش ادغام بودند، که هدف از این کار، بالا بردن مسائل معنوی در ارتش و ایجاد همکاری بود، ولی الان و مخصوصاً در این عملیات شاهد بودیم که ارتش آن چنان که باید، دفاع نکرد. نظر شما درباره همکاری ارتش با سپاه در عملیات‌ها چیست؟

برادر حمید باکری: چنان که گفتند در این عملیات لشکر عاشورا با ارتش رابطه‌ای نداشت و در مرحله اول هم که تیپ آن با لشکر نجف به صورت گروهانی ادغام شده بود اگر ما فرض کنیم که ادغام با ارتش واقعاً در ارتش تأثیر می‌گذارد و او را به میدان می‌کشاند و ارتش فعال می‌شود، می‌توانیم خود را در قبال لطمه‌هایی که ما وارد می‌شود، قانع نموده و باز هم ادغام را قبول کنیم، و گرنه ما عملاً در ادغام‌ها شاهد بوده‌ایم که لطمه دیده‌ایم و سپاه هم کیفیت سازمانی را که با آن عمل خواهد کرد از دست می‌دهد، خصوصاً در ادغام صورت نفر به نفر فرار نیرو به عقب و ماندن آن در عقبه و تلفات زیاد می‌شود، به علاوه وقتی که ادغام به گردانی انجام می‌شود، استعداد گردان به ۷۰۰ نفر می‌رسد که هدایت این تعداد، خصوصاً در کوهستان مشکل است و چنین کاری به ما ضربه و لطمه وارد می‌کند، منتها با در نظر گرفتن این که با آمدن ارتش به میدان تفاهم زیادتر شود و ارتش هم احساس درد می‌کند و از نزدیک با مسائل جنگ درگیر می‌شود، می‌توانیم خود را به ادغام قانع کنیم، ولی به این شرط که شیوه برخورد ما با آنها طوری باشد که اصلاح شوند، گاهی اوقات ما به شکلی برخورد می‌کنیم که به جای این که آنها را به طرف خودمان بکشیم، فراری می‌دهیم. در این عملیات ارتش حضور چندانی نداشت. به اعتقاد من به غیر از توپخانه و... مسئولیت و بار عملیات در رابطه با نیروهای پیاده ۱۰۰ درصد بر دوش سپاه بود.

۴- شرح عملیات

راوی: با توجه به اینکه خود شما در عملیات شرکت داشتید، لطف کنید و عملیات را تفسیر کنید. بفرمایید گردان‌ها چگونه و از کدام طرف عمل کردند و کجا ضعف داشتیم؟ در یک کلام را تفسیر و تشریح کنید. برادر حمید باکری: همان طور که قبلاً نیز گفتیم، در مرحله اول، دو گردان حضرت ابوالفضل (ع) و حضرت علی اکبر (ع) لشکر عاشورا مأمور شده بودند و به علت وجود زمان کافی برای شناسایی، طرح مانور جزیی بود و برآوردها صحیح‌تر انجام شده بود و الحمدالله که نتیجه جالب این طرح را هم دیدیم، چرا که عملیات به راحتی انجام گرفت. در این طرح یک گردان ما در لاله حمزین و خاکریزی که داخل تنگه‌ای که بین لری و کنگرگ وجود داشت، عمل کرد و بنا به دلایلی که عرض کردم، خیلی هم موفق بود و صدمه هم ندید. فقط یک فرمانده گروهان این گردان زخمی شده بود و دو فرمانده گروهان و فرمانده گردان و معاونین گردان

* منظور از حمزه ۲، همان لشکر ۳۱ عاشورا می‌باشد که تحت عنوان حمز ۳ در عملیات شرکت داشت.

سالم بودند، یعنی سازمان گردان سالم بود و به خاطر دارم که ۱۲ نفر شهید داده بود، که از لطف پروردگار بود.

گردان دوم ما هم با اینکه سه تکه شده و هر گروهان آن به یک گروهان لشکر نجف مأمور شده بود، از نظر سازمانی زیاد لطمه ندیده بود و فقط دو نفر از کادر گردان زخمی شده بودند و تعداد زخمی و شهید این گردان هم کم بود. مأموریت این گردان‌ها در رابطه با لشکر نجف بود و لشکر عاشورا کاری با آنها نداشت.

کار عمده لشکر عاشورا در مرحله دوم بود، می‌بایست که ارتفاعات خلوزه عمل می‌کرد. اشکالی در این رابطه وجود داشت که شاید نتوان آن را جزو اشکالات مهم عملیات نام برد، ولی مشکل این بود که صبح به ما ابلاغ کردند که شب باید در خلوزه عمل کنیم، اصلاً فرصت شناسایی نداشتیم و تا ساعت ۵ بعد از ظهر حداقل کاری که توانستیم انجام بدهیم، این بود از منطقه روی ارتفاعات گرمگ رفته و توجیه شدیم و سپس فرمانده گردان‌ها و گروهان‌ها، نیروهای اطلاعات عملیات و کادر گردان را از دیدگاه و از فاصله دور توجیه کردیم و گفتیم که شما باید که از آن طرف و شما باید از این طرف بروید و با این توجیه به شب عملیات رسیدیم. سه گردان مأموریت اصلی را به عهده داشتند، که گردان حضرت قاسم (ع) به طرف پنجوین رفته و روی آن عمل می‌کرد، گردان امام حسین (ع)، در وسط و گردان حضرت علی اصغر (ع) در جناح چپ عمل می‌کردند، که به علت عدم شناسایی، نبودن راه کار مناسب و این که هیچ کاری روی منطقه انجام نشده بود و وضعی که در نیروهای کادر وجود داشت، مجبور به وارد کردن نیروهای احتیاط سیدالشهدا (ع) شدیم و هر چهار گردان ما به کار گرفته شدند و در واقع وجود این اشکالات باعث شد که چهار گردان را وارد عمل کنیم، وگرنه اگر فرصت کمی داشتیم و قبلاً شناسایی می‌کردیم، با دو گردان هم می‌توانستیم روی خلوزه عمل کنیم، ولی ورود چهار گردان باعث شد که به لشکر لطمه وارد شود و تعدادی از نیروهای کادر، فرمانده و معاون گردان و فرمانده گروهان زخمی و شهید شدند و می‌توان گفت که کادر دو گردان کاملاً لطمه دیدند و کادرهای گردان‌های امام حسین (ع) و علی اصغر (ع) در مرحله دوم از رده خارج شدند و وضعی که در کادر گردان علی اصغر (ع) وجود داشت، باعث شد که در اولین پایگاه کلیه نیروهای گردان را درگیر نموده و دیگر به قادر به بالا کشیدن نیروهایش نشود، که آنجا لطمه زیادی به این گردان وارد شد، که ناشی از ضعف کادر گردان بود، چرا که نیروها را به موقع جلو نکشیدند. همه نیروها خود را با یک پایگاه درگیر کردند که خود از جمله اشکالات این عملیات بود، ولی به هر حال به کمک خداوند ارتفاعات خلوزه با به کارگیری این چهار گردان تصرف شد. در مرحله سوم عملیات، مأموریت تصرف ارتفاعات شیخ گزنشین به لشکر عاشورا واگذار شد، در حالی که بعد از

ادغام‌هایی که در مرحله هم انجام داده بود، فقط چهار گردان در اختیار داشته که گردان حضرت ابوالفضل (ع) باید در ارتفاع اصلی شیخ گزنشین (۱۸۷۷) عمل نموده و با لشکر حضرت رسول (ص) الحاق نمودند و عمل در رودخانه قزلجه به گردان سیدالشهدا (ع) واگذار شده بود، یعنی دو گردان رو در رو با دشمن درگیر می‌شدند و دو گردان نیز از عقب می‌آمدند، یعنی گردان دو گروهان حضرت قاسم (ع) و گردان سه گروهان علی اکبر (ع) دشمن را از پشت دور می‌زند و می‌آمدند، ولی به علت ضعف کادر نتوانستند نیرو را خوب هدایت کنند، البته اشکالاتی هم در رابطه با نحوه به کارگیری و طرح‌ریزی نیز وجود داشت، یعنی مسافت برای نیرو زیاد بود و عملیاتی که قرار بود امشب انجام گیرد، بنا به دلایلی به دو شب بعد موکول شد و نیروها در شیار ماندند، تغذیه نامناسب و اقامت دو شب در سرما و رسوخ سرما و رطوبت به بدن نیروها، کیفیت بدنی آنها را پایین آورده بود، از یک طرف هم ضعف کادری موجود باعث شد نیرو را جلو بکشند، لذا دیر رسیدن نیرو، به خصوص گردان علی اکبر (ع) که مأموریت مهمی بر عهده داشت و باید با بستن جاده، عقبه شیخ گزنشین را می‌بست و دشمن را به محاصره در می‌آورد، عملیات ناکام ماند و تنها گردان‌های حضرت ابوالفضل (ع) و سیدالشهدا (ع) توانستند قسمتی از اهداف خود را شب اول تصرف کنند و در مجموع می‌توان گفت که گردان‌های حضرت قاسم (ع) و حضرت علی اکبر (ع) ناموفق بودند. شب دوم لشکر امام حسین (ع) از راه کار حضرت علی اکبر (ع) وارد عمل شد و قله‌ای که باید گردان حضرت قاسم (ع) فتح می‌کرد، تصرف نموده جاده و عقبه را بست و از این طرف هم ما با دو گروهان عمل کردیم و خطوط گردان‌های سیدالشهدا (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) تکمیل شدند و به کمک خداوند شب دوم کل حدی که لشکر عاشورا داشت، از لوت دشمن پاکسازی شد.

۵- علت محاصره

راوی: علت در محاصره قرار گرفتن گردان حضرت ابوالفضل (ع) این که نتوانست با لشکر حضرت رسول (ص) الحاق کنید چه بود؟
برادر حمید باکری: اولین دلیل به ضعف شناسایی باز می‌گردد، چرا که شناسایی دقیقی انجام نشده و راه کارهایی که پشت آن یالی منتهی می‌شدند به خوبی شناسایی نشده بودند، لذا نیروها به موقع نرسیدند، یعنی زمانی که حدود ساعت ۲ که درگیری شروع شد، هنوز نیروهای این گردان به پایگاه اصلی ۱۸۷۷ نرسیده بودند و پایین پایگاه با کمین هادرگیر بودند، پس مسئله اصلی از دست زمان بود و به همین دلیل این گردان نتوانست تمام نیروی خود را بالا بکشد و مانوری که به گردان محول شده بود عملی نشد و تمام نیروها از یک مسیر بالا آمدند. طبق مانور این گردان ابتدا باید ارتفاع ۱۸۷۷ را تصرف می‌کرد، که موفق شد، ولی سازمان گروهانی که

مأمور بود به سمت چپ برود و بالشکر حضرت رسول الله (ص) ادغام کند، به هم خورده بود و در طول راه کار و قبل از رسیدن به ارتفاع، بادشمن درگیر شده بود، ضمن اینکه این گردان کیفیت لازم را نداشت که تمام نیروهایش را جمع کند و جلو بکشد. یکی دیگر از اشکالات، در خط حد بود. ما بعد از عملیات خط حد را در روی زمین دیدیم و همه قبول داشتند که خط حد ما باید همان ارتفاع ۱۸۷۷ تعیین می شد در حالی که باید از همان ارتفاع به دره سرازیر شده و مجدداً خود را بالا می کشیدیم، در حالی که این ارتفاع در امتداد ارتفاع اصلی کانی مانگا بود و به همین دلیل باید خط حد ما باید این ارتفاع تعیین می شد، چون در یک امتداد بود و بعد از آن ارتفاع ۱۸۷۷ می شکست و به طرف رودخانه قز لچه می رفت، که این پایین آمدن نیرو و مجدداً بالا رفتن آن تصرف نوزقه ای و الحاق با لشکر حضرت رسول (ص) مشکل بود. این مسائل باعث شدند که گردان حضرت ابوالفضل (ع) موفق به تصرف و استقرار در دو پایگاه دشمن شد، ولی الحاق با گردان سیدالشهدا (ع) و لشکر حضرت رسول (ص) حاصل نشد.

راوی: چرا گردان سیدالشهدا (ع) پس از تصرف دو پایگاه دشمن، عقب آمد.

برادر حمید باکری: پس از گردان سیدالشهدا (ع) در یک یال و تصرف پایگاه های دشمن، نزدیک صبح عقب آمد، که به اعتقاد من علت آن هم ضعف کادر باز می گردد، یعنی کادر این گردان کادری نبود که ایستادگی کند، اگر فرمانده گروهان ها و دسته ها می ایستادند و نیروها را نگه می داشتند، نتیجه غیر از این بود، چنان که گردان حضرت ابوالفضل (ع) علی رغم محاصره شدن، در دو پایگاه ایستادگی و مقاومت کرد، در حالی که گردان سیدالشهدا (ع) در محاصره هم نبود و فقط از یک طرف با عراق درگیر بود و قادر بود بماند، ولی چون یک شب قبل از عملیات کادر گردان و نیروهای اطلاعات عملیات به شناسایی رفته و هنگام بازگشت روی مین رفته، ترکش خورد و شهید و زخمی شده بودند کادر اصلی گروهانی که باید وارد عمل می کرد، از رده خارج شده بود بعد چند ساعت قبل از شروع عملیات، با تلاش فراوان از این طرف و آن طرف کادر پیدا کردیم، که آنها هم علاوه بر ضعیف بودن، توجیه هم نبودند و نیرو را نمی شناختند، که این امر باعث شد که کادر گردان ضعیف باشد و نتواند نیرو را نگه دارد و با اینکه قادر بودند بمانند، باز گشتند.

۶- نقاط ضعف

راوی: چرا گردان حضرت علی اکبر موفق به بستن جاده نشد، آیا فقط ضعف شناسایی عامل این عدم موفقیت بود، یا ... ؟

برادر حمید باکری: به اعتقاد من شناسایی زیاد ضعیف نبود، چون شناسایی شده بود و می توانستند روی جاده بروند. من بعد از عملیات به

محل رفتم و دیدم که قادر به انجام این کار بودند، ولی یک گروهان این گردان از نیروهای بود که جدیداً آمده بودند و در لشکر آموزش دیده بودند و به محض رسیدن به منطقه، به دلیل کمبود کار، همان نفری که قبلاً به عنوان مبصر انتخاب شده بود که نیروها را با نظم به لشکر بیاورد، به عنوان فرمانده گروهان انتخاب شده بود و ما فرمانده گروهان دیگری نداشتیم، البته انتخاب فرمانده دسته ها هم همین طور بود. گروهان دوم این گردان را از گردان امام حسین (ع) گرفته بودیم و تنها گروهان باقی ماند، گردان علی اکبر (ع) را هم که به گردان حضرت ابوالفضل (ع) مأمور بود، از آنها پس گرفته بودیم، در واقع هر کدام از گروهان ها از جایی آمده بودند و ضعف کادر خیلی زیاد بود. فرمانده گردان تنها بود و کمک نداشت و به اعتقاد من خستگی نیرو و ضعف کادر باعث شد که نتوانند نیرو را بکشند، و گرنه تا نزدیکی های جاده پیش رفته بودند و ماشین و نفراتی که در کنار جاده زده بودند، نشان دهنده این بود که به جاده رسیده بودند، فقط نتوانسته بودند آن را ادامه دهند و جاده را درست برونند، که این امر به فرمانده گروهان ها و دسته ها باز می گردد. فرماندهان باید آن قدر قدرت، توانایی و کیفیت داشته باشند که بتوانند در حین عملیات تشخیص بدهند که چه عملی را باید انجام بدهند، چون شناسایی آن قدر جزئی نبود که تا قرارگاه تیپ دشمن که باید به آن می زدند و جاده ای که باید می بستند، نفر ببرند و بگویند باید به اینجا برسد، فقط تا جاده حدودی شناسایی شده بود، که در نتیجه مسئولیت کادر گردان بیشتر شد، یعنی باید در حین عمل تشخیص می دادند که چه باید بکنند، ولی چون ضعیف بودند، نتوانستند چگونگی عمل را تشخیص بدهند و نیرو را بکشند، نیرو هم خسته شده و با دو روز اقامت در شیار، کیفیت جسمانی خود را از دست داده بود، از یک طرف سرما و از یک طرف خستگی طی مسیر طولانی، باعث شد که نیرو جا بماند و همه آنها به آنجا نرسند.

راوی: چرا گردان حضرت قاسم (ع) موفق نشد به اهدافش برسد؟
برادر حمید باکری: می توان گفت که دلایل عدم موفقیت گردان حضرت قاسم (ع) مشابه دلایل گران حضرت علی اکبر (ع) بود، یعنی نیروهای این گردان هم بر اثر دو روز تأخیر در عملیات و ماندن در منطقه خستگی جسمانی داشتند و طی این مدت هم تغذیه آنها نامناسب بوده و سرما هم مزید بر علت شده بود، که اگر ضعیف بودن کادر و فرمانده گروهانی که در آنجا گذاشته شده بود را هم در نظر بگیریم، علت روشن می شود. با اینکه پشت بی سیم مدام به او تأکید می کردیم که چه کار کند، نمی توانست طبق خواسته ما عمل نماید. من بعد از عملیات به منطقه آنها رفتم و دیدم که کاملاً مقدر بود که آنها از آنجا عبور نموده و روی جاده حرکت کرده و به پایگاه دشمن بزنند، یعنی باید یک تکه را در تاریکی، توأم با شناسایی ادامه می دادند و چون آنجا (تا جاده) قبلاً شناسایی نشده

بود و فرمانده و معاون گروهان می‌بایست در حین عملیات با یکی، دو نفر جلو می‌رفتند و پس از یافتن مسیر، باز می‌گشتند و نیرو را جلو می‌کشیدند، در حالی که تا صبح خوابیدند و گفتند که روبروی ما میدان مین است، حال آن‌که اگر کمی چپ و راست می‌کردند، از میدان مین عبور می‌کردند و به جاده می‌رسیدند. به اعتقاد من این کوتاهی به ضعیف بودن فرمانده گروهان و سستی ایشان مربوط می‌شود، که نتوانست نیرو را جلو بکشد.

راوی: علت این که ما نتوانستیم آن ضربه‌ای که باید به کادر نظامی عراق می‌زدیم را وارد کنیم چرا علی‌رغم این همه نیرو و تلفات، نتوانستیم ضربه مؤثری به ارتش عراق بزنیم، حال آن‌که مسئله نیروی انسانی برای آینده عراق خیلی مهم‌تر از تجهیزات است. علت این که متأسفانه هیچ ضربه کاری به ارتش عراق وادار نشد و همه آنها فرار کردند، چه بود؟

برادر حمید باکری: اولاً به همان علتی که گفتید، عراق به این نتیجه رسیده است که باید نیروهایش را به سرعت از مهلکه خارج کند و هر کجا گیر می‌کند، نیروها سریعاً و با بر جای گذاشتن تمامی وسایل و با پای پیاده فرار می‌کنند. اما ما در قبال این واکنش عراق، چه کار باید بکنیم، به اعتقاد من در این عملیات بر آورد صحیح انجام نشده بود، اگر بر آورد صحیح نیرو انجام می‌شد و به لشکری که باید بلافاصله عملیات را ادامه می‌داد ابلاغ می‌شد که شما فرصت دارید یک شب بعد از مرحله اول شناسایی کنید و عملیات را ادامه دهید، مشکلی پیش نمی‌آمد. فاصله زمانی ایجاد شده بین مرحله ۲ و ۳ عملیات و مدتی که تا رسیدن لشکرها لازم بود، باعث شد که دشمن کمی خودش را جمع و جور نموده و جابه‌جا شود و نیروها فرار کنند، ولی اگر صحیح بر آورد شده بود و عملیات‌ها پشت سر هم ادامه می‌یافتند، کمتر می‌توانست فرار کند، یعنی اگر تنگه‌ای که باید بسته می‌شد تا پنج‌چوبین سقوط کند. زودتر بسته می‌شد، دشمن لطمه بیش‌تری می‌خورد، اما هر چه این کار به تعویق بیافتد، دشمن لطمه کم‌تری می‌خورد و نیروهایش را از میدان بیرون می‌کشد و می‌رود. اگر عملیات کانی‌مانگا زودتر انجام می‌شد، دشمن کشته و زخمی بیشتر می‌داد، این تأخیرها باعث شدند که دشمن نیروهای خود را فرار دهد، ضمن اینکه در رابطه با دور زدن دشمن کمتر سرمایه‌گذاری شده بود، من به نوبه خود از لشکر عاشورا مثال می‌زنم. گردان علی اکبر (ع) راه کاری داشت که اگر از آنجا دقیق‌تر عمل می‌شد، کل تیپ عراق داغون می‌شد ولی به علت ضعف موجود در کادر و شاید هم کم‌توجهی ما، نتیجه‌ای حاصل نشد. ما باید قوی‌ترین و با کیفیت‌ترین نیرو را از آنجا وارد عمل می‌کردیم، چرا که این راه‌کار شناسایی نشده بود و حتی لحظات آخر تصمیم گرفتیم یک گردان به راه‌کار گردان علی اکبر (ع) بدهیم و از اول چنین تصمیمی نداشتیم، در نتیجه یکی از گردان‌های با کیفیت ما که همان گردان

حضرت ابوالفضل (ع) بود، در این طرف مأموریت داشت، حال آن‌که باید گردان با کیفیت خود را به راه‌کار گردان حضرت علی اکبر (ع) می‌دادیم، یعنی واقعاً کم سرمایه‌گذاری شده بود. اگر وقت بیش‌تری داشتیم و سرمایه‌گذاری خوبی در رابطه با دور زدن دشمن می‌کردیم، تلفات بیش‌تری از دشمن می‌گرفتیم.

۷- عملکرد نیروهای ستادی

راوی: در مورد عملکرد نیروهای واحدهای ستادی توضیح دهید. برادری حمید باکری: اکثر مسئولین واحدهای ستادی لشکر جدید بودند و در عملیات‌های قبلی شرکت نداشتند، لذا کمی ضعیف بودند و خصوصاً در رابطه با پشتیبانی و تدارکات و تخلیه شهید و مجروح، علی‌رغم زحمات زیادی که برادران متحمل می‌شدند، به علت وارد نبودن به شیوه کار، ضعف داشتیم. تمامی کادرهای ستادی بعد از عملیات والفجر ۱ عوض شده بودند و اکثر برادران مانند مسئولین ستاد، ترابری، تدارکات و تعاون اولین دفعه‌ای بود که در عملیات شرکت می‌کردند، در نتیجه نتوانستند کارایی لازم را ارائه دهند. آنها زحمت زیادی می‌کشیدند و تلاش می‌کردند، ولی ضعیف بودند و خصوصاً در رابطه با تدارکات ضعف داشتیم.

راوی: آیا شما قبلاً ستاد داشتید، یا آن را تازه تشکیل داده بودید؟ برادر حمید باکری: قبلاً ستاد داشتیم و بعد از عملیات والفجر ۱ مسئول آن عوض شده بود.

راوی: شما ستاد را چه زمانی تشکیل داده بودید؟ برادر حمید باکری: ستاد از زمان عملیات رمضان تشکیل شده بود.

راوی: پس فقط مسئول عوض شده بود؟ برادر حمید باکری: بله، مسئول، کادر و اکثر افرادی که عامل مؤثر بودند، در عملیات‌های قبلی حضور نداشتند و کم‌تجربه بودند. در رابطه با تدارکات هم ضعف داشتیم و در مرحله سوم، تا ۲۴ ساعت نتوانستند آب و غذا به نیروها برسانند، در صورتی که قادر بودند غذا و آب را با قاطر به نیروها برسانند. مجروحین نیز از شب عملیات تا شب و روز بعد تخلیه نشده بودند و روی تپه بودند.

۸- مسئله غنیمت

راوی: معمولاً در مورد غنائم مسائلی دیده می‌شوند و اکثر اوقات معنویت نیروها به خاطر غنائم از دست می‌رود و مثلاً برای تصاحب یک دستگاه ماشین، نیروها با هم دعوا می‌کنند، به هم توهین می‌کنند و کار هم به کتک کاری هم کشیده می‌شود، نظر شما در این مورد چیست؟ برادر حمید باکری: من یک جواب کلی می‌دهم، که غنائم بخشی از آن است. متأسفانه این خصوصیت که یک مسلمان باید هر چیز خوبی را ابتدا برای برادرش بیسند و سپس برای خودش روا بداند، کمتر دیده

می‌شود. فرض کنید یک لشکر زحمت می‌کشد و در یک منطقه وارد عمل می‌شود، بنا به دلایلی که قبلاً گفتیم، ناقص باقی می‌ماند و فردا لشکر دیگری به کمک او می‌آید و مأموریت را تکمیل می‌کنند، حال وقتی نوبت طرح مسئله پیروزی می‌رسد، عنوان می‌کنند که فلان لشکر کار را خراب کرد و به خوبی عمل نکرد و ما آمدیم و موفقیت به دست آوردیم. امروز من با گوش خودم شنیدم که یکی از مسئولین لشکر چنین مطلبی را طرح می‌کرد، حال آن که نفس طرح کردن این مسئله در بین چند نفر غلط است، یعنی با چنین برخوردهایی همبستگی و دلگرمی میان دو لشکر از بین می‌رود. این گونه تفکر یک درد عمومی است و فقط به غنیمت مربوط نمی‌شود و غنیمت نمونه‌ای از این گونه مسائل است یا این که لشکری دوست دارد راحتی برای خودش باشد و وقتی می‌خواهند حد تعیین کنند، ترجیح می‌دهد حدی که مسئله دار است، به لشکر دیگری واگذار شود، متأسفانه من این درد را در بین خودمان و لشکرها احساس می‌کنم، که واقعاً جای تأسف است و درد بزرگی است که باید در میان ما وجود نداشته باشد. شاید در مسئولین رده بالا و فرمانده لشکرها چنین چیزی نباشد، ولی هر چه پله پله پایین می‌آییم به رده‌های پایین می‌رسیم، می‌بینیم که همین طور است و آدم به خوبی وجود چنین مسائلی را لمس می‌کند. فرض کنید یکی از مسئولین لشکر عاشورا دوست دارد که فلان وسیله را داشته باشد، ولی لشکر حضرت رسول (ص) فاقد این وسیله باشد! این یک درد است که یک نمونه آن هم مربوط به غنیمت است، در غنیمت باید مراعات کنند و هر کسی که در هر منطقه‌ای زحمت می‌کشد، غنیمت هم به او برسد. اگر کار اساسی صورت بگیرد، دیگر چنین مسائلی پیش نمی‌آید و یک لشکر از آن طرف نمی‌آید غنیمت لشکر دیگر را زودتر از او تصاحب کند. مثلاً لشکر عاشورا به منطقه لشکر امام حسین (ع) می‌رود تا غنیمت بگیرد، حال اگر رعایت کند و فکر کنند یک قبضه اسلحه‌ای که از خط حدامام حسین (ع) برمی‌دارم، خوب است برای خود این لشکر باشد، چرا که آنها هم برادران من هستند و با عراق جنگیده‌اند، مشکلی پیش نمی‌آید، ولی این اصل رعایت نمی‌شود، البته نیروهایی که غنیمت جمع‌آوری می‌کنند نیز به خوبی توجیه نمی‌شوند و در نتیجه مسئله ایجاد می‌کنند، شاید در رده بالا چنین مسئله‌ای وجود نداشته باشند، ولی در رده‌های پایین چون توجیه نشده‌اند، به آنها تذکر نداده‌اند و صحبت نکرده‌اند که غنیمت یک وسیله است و اصل نیست، بیشتر شاهد چنین مسائلی هستیم، یعنی چون این مسائل کمتر تذکر داده می‌شود، چنین مسائلی نمود پیدا می‌کنند و به معنویت لطمه وارد می‌سازند.

۹- نقاط ضعف

راوی: اگر حرفی دیگر برای گفتن دارید بفرمایید و در مورد نقاط

ضعف عملیات نیز برای ما صحبت کنید.

برادر حمید باکری: در مورد نقاط ضعف هم که گفتیم، به اعتقاد من برآوردها مطابق کشش و کیفیت لشکرها نبود و وجود این ضعف باعث شد که نیروها به جا به کار گرفته نشوند و کشش‌ها کم باشد. واقعاً نیروی زیادی به کار گرفته شد. می‌دانید چه تعداد نیرو به کار گرفته شدند؟! برآورد دارای اشکال بود.

راوی: آیا این که شما احتیاط نداشتید، جزو نقاط ضعف عملیات نبود؟
برادر حمید باکری: منظور شما در مرحله سوم است؟
راوی: بله.

برادر حمید باکری: این که می‌گویم برآوردها صحیح نبود، چند جنبه دارد، که یکی هم این است که نمی‌توانند به درستی برآورد کنند برای منطقه‌ای که قرار است در آنجا عمل شود، چند گردان نیرو لازم است و به فرض اگر به چهار گردان نیاز است، این تعداد به چند گردان احتیاط نیاز دارند. در مجموع هم در رابطه با کل عملیات و هم در رابطه با مراحل مختلف عملیات برآورد دقیقی صورت نگرفته بود. مسئله دیگری که آدمی لمس می‌کند، این است که گاهی از اوقات تصمیم‌گیری‌ها عجولانه و با سرعت اتخاذ می‌شوند، بدون این که تمام جوانب در نظر گرفته شوند. به اعتقاد من ضعف دیگری که در این عملیات به چشم می‌خورد، این بود که واقعاً تمام جوانب در نظر گرفته نشده بود و این طور نبود که با قاطعیت و اطمینان از نیروها کاری را بخواهند، دستوری صادر می‌شد و فردا در عمل غیرممکن بودن اجرای آن ثابت می‌شد، که نشان دهنده این امر است که تصمیم‌گیری حساب شده و دقیق و بررسی شده نبود و اطلاعات ناقص بوده است. یکی هم وقتی برادران مسئول می‌خواهند تصمیم بگیرند و اعلام کنند که امشب فلان لشکر از فلان جا عمل کند، تا به طور کامل از وضعیت زمین و منطقه با خبر نشده‌اند، تصمیم نگیرند، چرا که حتماً برآورد نمی‌کنند. مثلاً کله‌قندی ۱۸۷۷ بهترین نقطه جهت ادامه عملیات بود، اگر مسئولین لشکر حضرت رسول (ص) و قرارگاه از آنجا وضعیت ارتفاعات و منطقه دشمن را می‌دیدند و سپس اندیشه می‌کردند که کدام راه کار خوب است و کجا باید باشد، می‌توانستیم عمل موفق‌تری داشته باشیم.

راوی: موفق و موید باشید.

برادر حمید باکری: التماس دعا.

گفت‌وگوی دوم

مقدمه

مسئول ستاد لشکر در مصاحبه‌ای که با ایشان در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۶ انجام شد ضمن تشریح عملیات والفجر ۴، درباره تاریخچه ستاد و

برنامه‌ریزی‌های انجام شده، مشکلات تشکیلاتی، عملکرد لشکر در این عملیات، تأثیرات نیروهای مشمول، انگیزه نیروهای اعزامی و نقاط ضعف مدیریتی واحدهای لشکر صحبت نمود.

۱- تاریخچه تشکیل ستاد و وضعیت واحدهای ستادی

راوی: تاریخچه تشکیل ستاد را بیان کنید.

برادر سیدمهدی حسینی: بسم الله الرحمن الرحيم. ستادی که فعلاً در آن مشغول خدمت می‌باشیم، بعد از بازسازی لشکر که بعد از عملیات والفجر ۱ انجام شد - روی کار آمده است و تاریخ دقیق شروع به کار آن از تاریخ ۱۳۶۲/۳/۱۵ - که تاریخ اعزام ما نیز هست - می‌باشد. هم‌زمان با حضور مادر ستاد، برادر ناصر امینی - معاونت رزمی ستاد - و چند روز بعد برادر جواد صبور - که ابتدا به عنوان عضوی از ستاد و سپس به عنوان معاونت ستاد در امور گردان‌ها مشغول خدمت شدند - در جمع نیروهای ستاد مشغول خدمت شدند. برادر مهدی حقانی - معاونت کل ستاد - تقریباً از اوایل تیر ماه در ستاد مشغول خدمت شدند و ستاد با همین چهار نفر یعنی: برادران مهدی حقانی در معاونت کل ستاد، ناصر امینی در معاونت رزمی و عملیاتی ستاد و جواد صبور به عنوان معاونت ستاد در امور گردان‌ها کار خودش را شروع کرد. در اواخر تیر ماه یا اوایل مرداد ماه فردی به نام حسین اکبری به عنوان مسئول دفتر ستاد به جمع ما اضافه شدند و این جمع پنج نفری مشغول انجام وظیفه در ستاد شدند. البته برادر اکبری به عنوان رابط دادستانی هم انجام وظیفه می‌کردند، یعنی علاوه بر اینکه تا حدودی در امور دفتر به ما کمک می‌کردند و جواب‌گوی مراجعه کنندگان بودند، امور مربوط به دادستانی را هم انجام می‌دادند. علاوه بر تشکیلات پنج نفره ستاد، تشکیلات دبیرخانه که جدا از تشکیلات مهم ستاد است و بیشتر به عنوان جنبه اداری ستاد مطرح است نیز وجود داشت و این برادران هم از ابتدای کار ستاد، مشغول انجام وظیفه بودند. اولین مسئول دبیرخانه، برادر رسول عباس نژاد بود که بعداً منتقل شد و به گردان رفتند. مسئول دیگر آن، برادر رجبی بود که در عملیات اخیر مجروح شدند. برادر امانپور که همین اواخر به دبیرخانه آمده و فعلاً هم مشغول خدمت است و برادر هاشمی که به عنوان مسئول دبیرخانه مشغول خدمت هستند.

راوی: بفرمایید تعداد کادر واحدهایی که تحت امر ستاد هستند چند نفر می‌باشند و از نظر توانایی و کیفیت در چه وضعیتی هستند؟

برادر سیدمهدی حسینی: البته آنچه تا کنون عرض کردم، مربوط به مجموعه‌ای به نام هماهنگ کننده واحدهای ستادی بود و اگر بخواهیم کلیه واحدهایی را که با ستاد کار می‌کنند و ستاد به کارهای آنها اشرافیت دارد را بررسی کنیم، باید فرصت زیادی برای صحبت داشته باشیم تا بتوانیم تک‌تک واحدها را بررسی و ارزیابی کرده و نقاط ضعف و قوت آنها

را ذکر کنیم، که فکر می‌کنم بررسی دقیق این مطلب در این فرصت اندک میسر نباشد. اما اگر بخواهیم به رئوس مطالب اشاره کنیم باید به چند مورد مشخص اشاره کنیم. یکی از مسائل عمده‌ای که ما با آن مواجه بودیم در رابطه با واحد پرسنلی لشکر بود. با توجه به اینکه مسئول این واحد با اشتیاق و علاقه کار نمی‌کرد و از خود خلاقیت نشان نمی‌داد، کارها لنگ بود. مسئول پرسنلی فقط کارهایی را که ما صراحتاً خواستار انجام آنها بودیم انجام می‌داد و فقط به دنبال اجرای این دستورات بود و از خود ابتکار و خلاقیتی در جهت رفع مسائل پرسنلی برادران، تشکیل اجتماعی و تصمیم‌گیری برای رفع این مسائل از خود نشان نمی‌داد. این شیوه کار عاملی لنگ کننده در تشکیلات بود و مانند ترمزی جلوی حرکت و پیشرفت را می‌گرفت. امیدواریم در آینده در این مورد به صورت اساسی فکر شود. البته صحبت‌های لازم در این رابطه انجام شده و حتماً اقدامات لازم برای بازسازی مجدد این واحد انجام خواهد گرفت.

مسئله دیگری که با آن مواجه بودیم ناهماهنگی در امر تدارکات بود. مسئولینی که تدارکات را اداره می‌کردند، در حل کارها با مسئولین دیگر و گاه با ستاد به خوبی هماهنگ نبودند و در بیشتر موارد نظر خودشان را دخیل می‌دانستند و در بعضی از موارد، به تصمیم‌های اتخاذ شده نیز اهمیت نمی‌دادند. البته طبیعتاً این واحد مشکلات و کارهای زیادی داشت و می‌بایست به مراجعه کنندگان زیادی پاسخ می‌دادند، ولی با توجه به تمامی مسائل و با توجه به سختی کار این واحد و نیاز شدید نیروها به این واحد که همیشه باید جواب گو باشد، اگر نگوییم کاملاً ناهماهنگ، می‌توانیم بگوییم که تدارکات ما در مرحله اول تا حدودی ناهماهنگ بود. البته باید بگوییم که تدارکات از لحاظ کارایی خیلی ضعیف نبود و کارایی نسبتاً خوبی داشت و با توجه به نقل و انتقالاتی که رخ داد و مشکلاتی که برای لشکر پیش آمد، توانست خوب کار کند که خداوند به تمامی برادران شاغل در واحد تدارکات اجر و توفیق بدهد. منتها اشکال عمده در ناهماهنگ بودن و حرف نشنوی آنها از مسئولین بود که گاه در بعضی از مسائل، اجتهاد شخصی می‌کردند و نظر خودشان را دخیل می‌کردند. در نتیجه آنها برای تصمیم‌گیری‌ها اهمیت زیادی قائل نمی‌شدند و خودسرانه عمل می‌کردند.

علاوه بر مسئله حرف نشنوی، مسئله دیگر این واحد این بود که در تقسیم امکاناتی که در اختیار داشتند، صداقت کمی نشان می‌دادند و در برخورد با مسئولین قرارگاه، رده بالا و زیردستان با صداقت کار نمی‌کردند. حتی با مسئول رده بالا هم همیشه تدارکاتی بر خورد می‌کردند و صداقت در برخوردشان کم بود، که مشکل عمده‌ای را به وجود آورده بود و قرارگاه ما را تأمین و پشتیبانی نمی‌کرد و تدارکات ما را به رسمیت نمی‌شناخت و آنها را دروغ گو می‌دانست. طبیعتاً ستاد و سایر واحدها از آن واحد سلب

اعتماد کرده بودند و اگر فردی به تدارکات مراجعه می کرد و جواب می شنید که نداریم، به این جواب اعتماد نمی کرد.

در رابطه با واحدهای دیگر هم باید بگویم که واحد مهندسی رزمی از ابتدا مسئله دار بود، یعنی ابتدا مسئول نداشت، تا اینکه برادر حاج مهدی رسولی مسئولیت این واحد را پذیرفتند و بعد از تلاش و کوشش فراوان، ناتوان شده و قادر به ادامه خدمت نبود و قبل از عملیات والفجر ۴ از این مسئولیت کناره گرفتند. سپس برادران کبیری و شهید کفیل با پذیرش مسئولیت واحد مهندسی رزمی، در صدد حل مسائل آن برآمدند و الحمدلله تا حدودی نیز در کارها موفق بودند و توانستند مسائل را حل کنند. خداوند روح شهید کفیل را شاد و برادر کبیری را سلامت کند، چرا که بر اثر تلاش آنها اشکال و ضعف عمده ای که قبلاً در واحد مهندسی رزمی بود، مرتفع شده است.

از دیگر واحدهایی که از اول ضعف داشته و هم اکنون ضعف آن به اوج رسیده، مسئله مدیریت در واحد بهداری است، به طوری که مسئول این واحد از اداره نیروهایش نیز عاجز است و به اندازه کافی برای ستاد مسئله ایجاد کرده و باعث درگیری ما و خودش با نیروها شده است. حتی طی یکی دو روز اخیر صحنه های بسیار نامطلوبی پیش آمد که نمی توانند جواب گو باشند. مدیریت این واحد با نیروها مأنوس نیست و بالعکس نیروها هم با او مأنوس نیستند. ایشان نمی توانند واحد خود را اداره کنند و حتی مسئولین بخش ها و قسمت ها نیز به شدت از ایشان ناراضی هستند. البته برادر رحمانزاده معاون بهداری هستند و مسئولیت واحد بر عهده حاج آقا خیراندیش است - که ایشان به علت بیماری به عقب رفته اند - ولی واضح است که اگر قرار باشد آقای رحمانزاده واحد را همیشه به این شکل اداره کند، به هیچ وجه به درد واحد بهداری نمی خورد.

واحد دیگری که ضعف عمده داشته باشد را به خاطر نمی آوردم. واحدهایی که مسئله دار بودند را خدمت شما عرض کردم و بقیه واحدها خوب هستند. از مسئولین ممتاز واحدهایی که خوب کار کرده اند می توانم به برادران جوادى مسئول تخریب، نیرومند مسئول تعاون و محمدزاده از واحد خمپاره اشاره کنم که خداوند به همه آنها اجر دهد.

مسئولین واحد تبلیغات و عقیدتی نیز هماهنگ هستند و آموزش نظامی هم تا حدود زیادی جا افتاده است و دیگر مسئله آنچنان حادی وجود ندارد و ان شاء الله همان گونه که هم اکنون از طرف منطقه تقویت می شوند، در آینده هم ادامه داشته باشد. فعلاً دیگر ضعف اساسی در مسئولین واحد به ذهن من نمی رسد.

راوی: بفرمایید واحد تعاون چند نفر پرسنل دارد؟
برادر سیدمهدی حسینی: اگر این سؤال شما صرفاً از نظر آماری و تهیه آمار می باشد، می توانم یک نسخه از آمار واحدها را قبل از شرکت در

عملیات خدمت شما تقدیم کنم تا مسئله حل شود.

۲- مشکلات و انگیزه نیروها و برنامه های لازم

راوی: در رابطه با نیروها سؤالی دارم و آن اینکه نیروهایی که الان به جبهه می آیند، چه مشکلاتی دارند؟ میزان علاقه نیروها چقدر است و در اینجا چقدر کمک می کنند؟

برادر سیدمهدی حسینی: اصل مهم این است که نیرو قابل تربیت می باشد، یعنی هر گاه مسئول نیرو قوی باشد و بتواند آنها را کنترل و تربیت کند و آموزش دهد، به خوبی توجیه نماید، آنها را با مسائل آشنا کند و به کارها و مسائل آنها شناخت داشته باشد و در یک کلام بتواند واحد خود را به کار بکشد، گردان را به کار بگیرد و از آن کار و مسئولیت بخواهد، همه مسائل حل می شوند و بالعکس اگر بهترین نیرو را بیاوریم و به دست یک کادر بد، ضعیف و بدون کیفیت بسپاریم، ظرف مدت کوتاهی همه آنها را درب و داغون می کند و صدای همه بلند می شود. با توجه به تجربیاتی که در این مدت کسب کردیم مشکل ما این نیست که صرفاً هم و غم خود را به کار روی نیرو معطوف کنیم، باید همان قدر که به کار کردن روی نیروها اهمیت می دهیم به تربیت نیروهای کادر و مسئولین آنها نیز اهمیت بدهیم. برای آماده کردن چنین افرادی باید برنامه داشته باشیم. ما باید بتوانیم مسئول واحد، معاون واحد، مسئول بخش، کادر گردان، گروهان و دسته تربیت کنیم، چرا که همه این افراد برای راه اندازی یک تشکیلات الزامی و ضروری هستند. بهترین نیروها با نبودن کادر خوب در عملیات مجروح، شهید، اسیر، مفقود و یا فراری شده و تلف می شوند و از بین می روند. ولی هر گاه مسئول خوبی بالای سر نیرو باشد، می تواند از نیروهای ضعیف هم به خوبی استفاده نموده و کمترین تلفات را بدهد. این محور مطلب است. باید همان قدر که پیرامون تربیت نیرو فکر می کنیم، برای تربیت کادر نیز فکر کنیم. عمدتاً طی سال گذشته و امسال که بعد از عملیات فتح المبین شاهد افزایش اعزام نیرو بودیم، نیروها حالت موجی و فصلی پیدا کرده اند. یعنی اکثر نیروهایی که طی تابستان امسال اعزام شده بودند، محصل، دانش آموز و تحصیل کرده بودند و کلیه نیروهای شهری و روستایی را نسل جوان تشکیل می دادند که هم کارایی بیش تری داشتند و هم سرعت یادگیری آنها زیاد بود. ولی طبیعتاً با فرا رسیدن فصل سرما و تمام شدن کار کشت و زرع، اعزام نیروهای مسن افزایش خواهد یافت که بالطبع کارایی نیروهای جوان را ندارند. در میان نیروهایی که بعد از این به جبهه اعزام خواهند شد، اکثریت با نیروهای مسن خواهد بود و اگر ما بخواهیم به تناسب کاری که قبلاً پیرامون تقسیم نیروها در واحدها انجام می دادیم، کار کنیم طبیعتاً کیفیت مطلوب را به دست نخواهیم آورد.

باید تعدادی از نیروها را گلچین و انتخاب کرده و نیروهای کاری را

به واحدهای مهم بدهیم و تعدادی نیروی مسن که در دست مابقی خواهد ماند را باید بین واحدها تقسیم کنیم که در کیفیت رزمی آن واحد یا گردان تأثیر چندانی نخواهند داشت و باید بیشتر در کارهای پشتیبانی به خدمت گرفته شوند. در نیروهای که بعد از این اعزام خواهند شد، با چنین مسئله‌ای روبه‌رو خواهیم شد. به جرأت می‌توانیم بگوییم نیروهایی که حالا در اختیار لشکر هستند و در عملیات والفجر ۴ هم شرکت داشتند، نیروهای منتخب و منتخبی بودند، به طوری که از مدت اعزام بعضی از آنها چهار ماه و نیم، یا چهار ماه و ده روز می‌گذرد، یعنی یک ماه و نیم و یا یک ماه و ده روز بیش از مدت مأموریت در اینجا مانده‌اند، بدون اینکه مراجعه نموده و اظهار ناراحتی کنند. البته چنین نیرویی را همیشه نمی‌توان پیدا کرد. این نیروها علی‌رغم فشار عملیات، طولانی شدن مدت خدمتشان، سرما و گرما و احیاناً کمبودها ایستاده‌اند، که ان شاء الله خداوند به همه آنها اجر عطا کند و موفق باشند. همه آنها نیروهای با کیفیتی بودند. البته عرض کردم به خصوص یگان‌هایی که مسئول قوی داشتند، کاملاً می‌توانستند نیروها را در سطح عالی به کار بگیرند و خدمت کنند.

مسئله عمده‌ای که باید بعد از این در رابطه با نیروها برنامه‌ریزی و فکر بشود، این است که نیروها بدون برنامه و دیمی اعزام نشوند، چرا که این کار چند ضرر دارد که مشخص هستند. من می‌خواهم این ضررها را در چند محور دسته‌بندی کنم تا نتیجه‌گیری کنیم. وقتی که نیرو به صورت دیمی اعزام می‌شوند:

۱- این اعزام برای محل اعزام هیچ فایده‌ای ندارد، یعنی سپاه این فرد را قبل از اعزام و بعد از پایان مأموریت نمی‌شناسد و نمی‌داند این نیرو چه کسی بود. در حالی که اعزام، فرصتی برای ساخته شدن نیروها است، که در این شرایط کاملاً از دست می‌رود. نیرویی به جبهه اعزام می‌شود و بدون هیچ استفاده‌ای در محل، به پایگاه خودش باز می‌گردد.

۲- مطلب دوم که شاید مهم‌تر از ضرر اول باشد، این است که وقتی فردی بدون اینکه روی او کار شود به جبهه اعزام می‌شود، نه تنها برای مسئولین اسباب دردسر می‌شود و ناراحتی به وجود می‌آید، بلکه باعث پایین آمدن روحیه معنویت، ایثار، تقوا، ایمان، اخلاص و شهادت طلبی سایر نیروها نیز می‌گردد. وقتی که از هر ده نفر نیروی مستقر در یک چادر، دو نفر روحیه ایثار نداشته باشند، طبیعتاً این روحیه مانند مرض مسری به دیگران نیز سرایت می‌کند. وقتی که در گردان دست یک نفر کج باشد و کفش و اورکت یک نفر را بردارد، روحیه اعتماد، خلوص، صمیمیت و صفا از میان می‌رود، فلذا ضرر اعزام این گونه افراد بیشتر از منفعت آنهاست. ای کاش به جای اعزام ۱۰۰۰ نفر، ۴۰۰ یا ۳۰۰ نفر نیروی با کیفیت و ساخته شده اعزام کنند، کسانی اعزام شوند که پایگاه‌ها و مناطق از آنها شناخت

داشته باشند و بدانند چه کسی را فرستاده‌اند. اگر در بین این ۳۰۰ نفر، ۱۰۰ نفر باشند که اولین اعزام آنها است و بتوانیم آنها را تربیت کنیم و بسازیم تا پس از بازگشتن، مبلغ رفتن به جبهه و جنگ جنگ تا پیروزی باشند، اهمیت دارد. اگر نیروها دیمی اعزام شوند، با وجود این مسائل و یک دست نبودن نیرو و وجود کسانی که ناراحتی به وجود بیاورند، معلوم است که هنگام بازگشت، روی نظر مردم نسبت به جبهه و لشکر تأثیر گذار بوده و در آینده ناراحتی ایجاد خواهند کرد.

راوی: برخورد لشکر در این مورد و مسائل معنوی چگونه است و نیروها را چگونه تربیت می‌کند؟

برادر سیدمهدی حسینی: البته همان‌طور که قبلاً هم در رابطه با محور اصلی بعضی یا اکثر مسائل بر شمردم، مسئله مدیریت و مسئولیت نیروها مسئله اساسی است که مصداق کامل حدیث الناس علی دین ملوکهم است. اگر در رأس هر واحد، هر بخش، هر گردان و هر مجموعه‌ای افراد متقی، پاک، مخلص و با صفا باشند، صفا و صمیمیت، اخلاص و ایثار بر کل مجموعه حاکم می‌شود. به نظر من برای اینکه جهت ایجاد معنویت، صفا و صمیمیت در میان نیروها برنامه‌ریزی کنیم، باید از خودمان شروع کنیم و بعداً آن را در مجموعه ستاد، واحدها، گردانندگان گردان‌ها و واحدها تعمیم بدهیم و سلسله‌وار پایین برویم؛ یعنی باید مسئله را به صورت زیربنایی حل کنیم و مشکل باید از اساس حل شود، وگرنه زمانی که من نمی‌توانم خودم را کنترل کنم و جلوی فحاشی زبانم را بگیرم، چطور باید از نیرو چنین انتظاری داشته باشم. وقتی که در من تقوایی وجود ندارد، اخلاص ندارم، هیچ نمازی را با حال نمی‌خوانم، تا کنون یک بار هم نماز شب، قرآن و زیارت نخوانده‌ام و حتی زمانی که بچه‌ها مشغول چنین کارهایی بوده‌اند به آنها نیشخند زده‌ام و بی‌اعتنا از کنار آنها رد شده‌ام، طبیعی است که نیروها هم بعد از مدتی نسبت به این برنامه‌ها دل‌سرد خواهند شد و حتماً ترک خواهند کرد. این کاری است که باید انجام بشود و البته ما هم علی‌رغم اینکه فرصت کم بوده‌ولی کارهایی را انجام داده‌ایم. لازم است شرح حال و تاریخچه‌ای را از وضعیت ستاد از تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۶۲ تا ۱۶ آبان ماه، یعنی قریب پنج ماه عرض کنم تا ببینید که ما کم‌ترین فرصت را برای برنامه‌ریزی داشتیم، یعنی همیشه در حال نقل و انتقال و رفتن به عملیات، نزدیکی به عملیات و این طرف کشیدن و آن طرف کشیدن بودیم. در فرصت اندکی که در اواسط تابستان و بعد از عملیات والفجر ۲ به دست آوردیم برای لشکر برنامه‌ریزی کردیم و در این فرصت کم، اقداماتی انجام دادیم. ابتدا جلسه‌ای برای برنامه‌ریزی مسئولین گروه‌ها، بخش‌ها و اکیپ‌ها در کاسه‌گران تشکیل شد، که البته فقط سه روز اول دایر بود و باز به جهت همان مسائل و عدم توانایی برای ادامه جلسات و کلاس‌هایی که در لشکر

تشکیل شده بود، نتوانستیم جلسه را تا آخر هفته ادامه بدهیم و جلسه فقط سه روز اول دایر شد ولی تجربه خوبی برای ما بود، تا ان شاء الله در آینده برنامه ما تکمیل تر گردد و هر گاه در آینده فرصتی پیدا کردیم مسئولین واحدها، قسمت ها و بخش ها را برای آموزش های عقیدتی در یک جا جمع کنیم، تا من باب این آیه که "وذكر فان الذكر تنفع المؤمنين" تذکرانی برای مسئولین واحدها باشد. دیشب با آقای هریسی هم در این رابطه صحبت شد و ایشان علی رغم مشغله کاری زیاد قول همکاری دادند تا خودشان هم در این رابطه با مسئولین صحبت کنند و جزوه ای تدوین شود و پخش نوارهایی که قبلاً هم بوده، ادامه یابند تا ان شاء الله بتوانیم این مسائل را از مسئولین شروع و به افراد ساده ختم کنیم. به نظر من این یک برنامه ریزی اساسی برای آینده لشکر است، تا بتوانیم روی مسئولین لشکر کار کنیم، چون آنها کسانی هستند که با نیرو برخورد دارند و هر گاه بتوانند به اندازه کافی اخلاص، تقوا، ایمان و خلوص نیت در خودشان ایجاد کنند، طبیعتاً در نیروها هم این اتفاق ایجاد خواهد شد.

این برنامه باید در کنار برنامه های عمومی افراد دیگر باشد و نباید از نیروهایی که می آیند غافل شویم و برنامه های عمومی آنها مانند دیدارهای دسته جمعی از قم، بهشت زهرا، دیدار با مقام ها و شخصیت ها، دایر بودن نماز جماعت و کلاس های عقیدتی باید ادامه یابند، که همه این کارها محتاج فرصت و زمان برای برنامه ریزی هستند. من شنیده ام که گویا بعضی از تیپ ها و لشکرها به این فکر هستند که قبل از هر عملیاتی به منطقه اعزام شوند، ولی من از هم اکنون اعلام می کنم که هر لشکر و تیپی که چنین کاری را اجرا کند، صد در صد ناموفق خواهد بود. هر لشکر و تیپی حتی اگر در خود منطقه عملیاتی روی نیروها کار نکند، باید حتماً در محلی روی نیروها جدا از مسائل دنیوی کار کند، تا نیروها مسئولین خود و بالعکس مسئولین، نیروهای خود را خوب بشناسند. مسئول باید بداند که نیرو در شب عملیات تا چه حد کارایی دارد، وگرنه اگر پنج روز قبل از عملیات اعلام کنیم که بسیجی ها جمع شوند و همان جا دسته بندی، گروه بندی و گردان بندی کنیم و یک نفر را هم به عنوان مسئول انتخاب کنیم و روانه عملیات نماییم، صد در صد و بدون شک و تردید ناموفق خواهند بود. باید روی نیروها مدت محدود و مشخصی کار شود، تا بتوانند کار خود را در لشکر به خوبی انجام دهند.

۳- تأثیرات نیروهای مشمول و آزاد شده کادر در لشکر

راوی: مشکلات لشکر در رابطه با نیروهای مشمول و آزاد شده پاسدار که اعزام کرده اند و کادر پاسدار چیست؟
برادر سیدمهدی حسینی: اشکالی که در رابطه با برادران مشمول یا پاسداران وظیفه وجود داشت این بود که در ابتدای امر، یعنی زمانی که اعلام شد سپاه پاسدار وظیفه استخدام و ثبت نام نماید به جهت نیازی بود

که وجود داشت و برای نیل به اهداف خاصی اقدام به ثبت نام پاسدار و وظیفه کردند، در این کار خیلی تعجیل شد و در ابتدای امر، بدون تحقیق و بررسی کامل و بدون انتخاب نیروهایی که از حداقل امتیازات برخوردار باشند، به این کار اقدام کردند و تعدادی نیروی پاسدار وظیفه را با شرایط سهل و ساده و بدون تحقیق به خدمت گرفتند که چنین کاری در ابتدای امر برای لشکر مسئله شده بود. چرا که این نیروها نیروی کاملاً بسیجی و پاسدار نبودند و یک مقدار از مسائلی که در سپاه و لشکر وجود داشت دور بودند، در حقیقت از آن فرهنگ دور بودند و گاهی در آنها مسائل اخلاقی و کم توجهی و بی اهمیتی به فرایض هم مشاهده می شد. نمونه هایی از رغبت به کارهای زشت و لهو و لعب نیز در بعضی از آنها دیده می شد و کلاً روحیه آنها با روحیه پاسداران و بسیجیان مأنوس نبود و این نامأنوس بودن آنها در بین پاسداران و بسیجیانی که آمده بودند، کاملاً به چشم می خورد. البته به مرور زمان این مسئله تا حدودی حل شد. البته بسیاری از پاسدار وظیفه ها کسانی بودند که قبلاً مدت زیادی در لشکر کار کرده و افراد توجیه شده ای بودند و مسئله ای هم نداشتند، ولی تعدادی که بدون تحقیق آمده بودند برای ما مسئله ایجاد کرده بودند که در این اواخر، مسئله تقریباً رو به حل و تمام شدن است. مسئله ای که فعلاً در رابطه با پاسدار وظیفه ها داریم این است که تلاش لشکر بر این است که اکثر آنها در واحدها باشند، چرا که قرار است دو سال در لشکر باشند و طی این مدت می توانند تخصص هایی را کسب کنند و به حال لشکر مفید باشند و هم اکنون بعضی از واحدها کاملاً به پاسدار وظیفه ها متکی هستند و اگر قرار باشد آنها را بگیریم، آن واحدها لنگ می شوند. اخیراً هم بخش نامه ای آمده بود که عین عبارت را به خاطر من ندارم ولی مضمون آن این بود که پاسداران وظیفه حق دارند هر سال به مدت شش ماه در پایگاه های خودشان خدمت کنند حالا این سوآلی برای پاسداران وظیفه ما خواهد بود، که چگونه با این مسئله برخورد می کنیم؟ اگر قرار باشد آنها را آزاد کنیم، کار بعضی از واحدها مانند واحدهای مهندسی، زرهی و خمپاره خواهد خوابید و اگر آزاد نکنیم، باتوجه به اینکه بعضی از آنها مشکلات و گرفتاری خانوادگی دارند و اعلام این مطلب که باید دو سال تمام در جبهه بمانند در جذب نیروی پاسدار وظیفه تأثیر منفی خواهد گذاشت. الان باید مسئله افرادی که متزلزل هستند به شکلی حل شود و کسانی را که مشکل و مسائل خانوادگی دارند را آزاد کنیم تا هم کار واحدها تعطیل نشود و هم اینکه ما هم قادر به ادامه حیات باشیم.

از طرف دیگر در رابطه با پاسداران مسئله ظریف و در عین حال عمده دیگری وجود دارد که شبیه به مسائل پاسداران وظیفه است. طبق آخرین بخش نامه ای که به دست ما رسیده مدت مأموریت کلیه نیروهای پاسدار اعزام شده ای که الان در لشکر هستند، شش ماه است. شروع مأموریت

آنها از اول خرداد ماه محسوب می شود، حتی اگر بعد از این تاریخ نیز اعزام شده باشند. به این ترتیب باید اول آذر ماه به اولین گروه از پاسدارانی که مأموریت آنها تمام می شود، تسویه حساب بدهیم، منتها مسئله ای که شبیه به مسئله پاسداران وظیفه است این است که اکثر پاسداران نیز در واحدها به کار گرفته شده اند و شاید بیش از ۷۰ درصد نیروهای پاسدار در واحدها مشغول هستند و اصلاً اسکلت بندی بعضی از واحدها از پاسداران است و اگر بعد از شش ماه آنها بروند لشکر ما شدیداً از نظر اسکلت بندی ضربه خواهد خورد، به طوری که تا چند ماه آینده قادر به برپایی و حیات نخواهد شد. راه حل مسئله این است که باید افرادی را که در واحدها مؤثر هستند و مسئول بخش، قسمت، واحد و یا معاون و جزو اعضای اصلی هستند را نگه داریم تا واحدها متلاشی نشوند؛ یعنی این عده باید به عنوان ظرفی برای واحدها باقی بمانند و آنهایی که می آیند به عنوان مایع و آب در ظرف ها شکل بگیرند. اگر ما خود ظرف را هم بشکنیم دیگر برای کسانی که خواهند آمد، ظرفی برای قبول نیرو نداریم. این نیاز شدید لشکر است که از هر کدام از واحدها تعدادی بمانند، تا لشکر بتواند به حیات خود ادامه دهد. از طرف دیگر همین عده نیز تعداد قابل توجهی هستند و بیش از ۳۰۰ نفر نیروی پاسدار باید بمانند. طبیعی است که پاسداران از بدو استخدام در سپاه، شب و روز در پایگاه، منطقه و لشکر بوده اند. به خصوص معلوم است پاسدارانی که لشکر به آنها احتیاج دارد، شب و روز نمی شناسند و دائماً در مأموریت هستند و کمتر به خانه سر می زنند، اگر چنین نیروهایی به مدت طولانی در جبهه بمانند در آینده دچار خستگی خواهند شد و در حال حاضر هم وضع جبهه به شکلی است که هیچ تضمینی وجود ندارد که آدمی بتواند هر ۴۵ روز یا یک ماه، ۱۵ روز به خانه اش برود.

این طور نیروها و به خصوص مسئولین واحدها و معاونین آنها و مسئولین بخش ها شاید در دو ماه و نیم هم حتی ده روز نمی توانند از مرخصی استحقاقی استفاده کنند، تا چه رسد به اینکه مرخصی تشویقی هم بگیرند، یعنی از نیمی از مدت مرخصی استحقاقی هم نمی توانند استفاده کنند. لذا ادامه چنین روندی در آینده مسئله ایجاد خواهد کرد و ما نخواهیم توانست آنها را به مدت طولانی نگه داریم. بگذریم از کسانی که واقعاً احساس مسئولیت شدید می کنند و حتی اگر به آنها بگوییم بروید، نخواهند رفت چون با توجه به فرموده امام که روزهای آخر جنگ است، آنها هم تصمیم گرفته اند که تا زمانی که جنگ ادامه دارد در جبهه بمانند؛ ولی ما نمی توانیم بگوییم که تمامی پاسداران باید چنین باشند و این انتظار بی موردی است. گرفتاری همه یک اندازه نیست، یکی گرفتاری بیش تری دارد و گرفتاری دیگری کم تر است. ایمان یکی قوی است و ایمان دیگری به آن حد نیست. بالاخره هر کس درجه، مرتبه، پله و مقام خاصی دارد و ما از همه در یک حد انتظار نداریم. نمی توانیم از هر کسی

که لباس سبز پوشیده انتظار داشته باشیم که بیایند و آن قدر در اینجا بمانند تا جنگ تمام شود. مناسب و لازم است در این مورد هم فکری بکنیم و برای کسانی که در لشکر می مانند، تسهیلاتی فراهم کنیم. البته همان طور که عرض کردم مسئله با مرخصی حل شدنی نیست، چون عملاً طی این پنج ماه و بعد از بازسازی لشکر شاهد بودیم پاسدارانی که در اینجا کار می کردند، شاید یک یا دو دفعه و آن هم چند روز کوتاه مدت توانستند به مرخصی بروند تا به خانه شان سر بزنند و باز برگردند که این مدت مرخصی به هیچ وجه کافی نیست و نمی تواند جواب گوی نیاز عاطفی و خانوادگی آنها باشد. برای آینده ما باید از پاسدارانی که می آیند به عنوان جایگزین استفاده کنیم. فرض کنیم اگر واحد پرسنلی به ۲۰ نفر پاسدار نیاز داشته باشد، باید دو گروه ۲۰ نفره در دست داشته باشد، چرا که جنگ تمام شدنی نیست و منطقه ۵ باید همیشه لشکر داشته باشد؛ پس باید دو دسته ۲۰ نفره داشته باشد و هر شش ماه یک بار، منطقه و لشکر را به نوعی اداره کنند و استراحت کافی هم داشته باشند و روحیه آنها هم برای کارهای خودشان زنده باشد و بتوانند مسئله خودشان را حل کنند. همان طور که عرض کردم تعدادی هم به عنوان کادر و گرداننده به کار گرفته شوند. نادر کسانی در هر واحد پیدا می شوند که احساس می کنند که باید تا پایان جنگ در لشکر بمانند - که شاید عمدتاً در مسئولیت واحدها باشند - آنها هم به عنوان زیربنای کل تشکیلات واحد بمانند و دیگران را از جریان مسائل مطلع کنند. باید چنین فکری بشود و گرنه اگر قرار باشد واحدها فقط یک گروه نیرو داشته باشند طبیعی است که آن عده خسته می شوند، شهید و زخمی می شوند و کنار می روند، که در این صورت کار همان واحد لشکر نیز خواهد خوابید. در آینده باید کادر گرداننده هر واحد از لشکر، دو دسته باشد، که یک گروه در منطقه و یک گروه در لشکر باشند و هر شش ماه یک بار، جایگزین شوند تا آن شالله بتوانیم لشکری سرزنده و سر حال داشته باشیم.

راوی: آیا در رابطه با نیروی آزاد مشکلی ندارید؟

برادر سیدمهدی حسینی: منظور شما نیروی آزاد شده پاسدار است؟

راوی: نیروهایی که از پایگاه ها آزاد شده اند.

برادر سیدمهدی حسینی: آیا منظور شما از نیروی آزاد شده پایگاه ها

نیروهایی است که جدید از دوره آمده اند یا نیروهایی که از منطقه ۵ آمده اند؟

راوی: منظور این نیروهایی است که از منطقه ۵ آمده اند.

برادر سیدمهدی حسینی: منطقه ۵ کلیه نیروهای طرح خود را

فرستاده است و الان در منطقه ۵ در این رابطه هیچ کم و کسری نداریم.

منطقه ۵ محاسبه کرده و حدود ۱۴۰۰ - ۱۳۰۰ نفر از نیروهای طرح خود را به جبهه ها فرستاده است که ۱۱۰۰ نفر به لشکر و حدود ۳۰۰ نفر هم به

منطقه کردستان اعزام شده‌اند و در منطقه ۵ دیگر نیروی طرح باقی نمانده است. حال اگر موفق شویم ۳۰۰ - ۲۰۰ نفر از این ۱۱۰۰ نفر را در اینجا نگه داریم - که ان شاء الله هم چنین نیز خواهد شد و وجود آنها برای بقای لشکر ضرورت دارد - مشکل ما حل خواهد شد و اگر این ۳۰۰ نفر را از آمار کم کنیم منطقه باید برای حدود ۷۰۰ نفر جایگزین اعزام کند. البته بعضی از نیروهای پاسدار اوایل تابستان و عده‌ای اوایل تیر ماه اعزام شده‌اند، ولی عمدتاً اعزام پاسداران با یکی دو هفته اختلاف طی روزهای خاصی انجام می‌گیرد و تراکم اعزام در چند روز خاص می‌باشد و طبیعتاً مدت مأموریت این عده نیز در چند روز خاص تمام خواهد شد، که منطقه باید برای جایگزینی آنها فکری بکند. این مسئله چند روز پیش در شورای فرماندهان پایگاه قم که در لشکر تشکیل شده بود، مطرح گردید و منطقه باید در عوض نیروهایی که از لشکر به عنوان اتمام مأموریت آزاد می‌شوند، نیرو بدهد و اگر این کار را نکنند، باز هم کارهای ما متوقف خواهد شد و از نظر کاری ضربه خواهیم خورد.

۴- عملکرد واحدهای لشکر در عملیات

راوی: لطفاً عملکرد نیروهای ستاد را در عملیات تشریح کنید. برادر سیدمهدی حسینی: آیا منظور شما برادران مشغول در ستاد هستند یا جویای عملکرد واحدهای لشکر هستید؟
راوی: می‌خواهم عملکرد تک‌تک واحدها مثلاً واحد تعاون را در این عملیات بدانم.

برادر سیدمهدی حسینی: در رابطه با دو سه واحدی که صرفاً ستادی هستند مانند واحد تبلیغات، عقیدتی، پرسنلی، آموزش نظامی و ... باید بگویم که این واحدها آنچنان مسئولیتی در عملیات نداشتند، ولی الحمدلله حضور داشتند و من حیث‌المجموع از کار آنها راضی هستیم. برادران پرسنلی همه تلاش خود را کرده‌اند که ان شاء الله خداوند آنها را موفق کند. آموزش نظامی هم حضور داشت تا جایی که من دیدم و میسر بود، می‌رفتند و می‌دیدند.

در رابطه با واحدهای دیگر، واحد تعاون همان طور که قبلاً هم عرض کردم به علت وجود مسئولی واقعاً مدیر و جافتاده که به راحتی روی نیروها اشراف داشت، تا حدود زیادی موفق به انجام مأموریت محوله شد که مزیت و نقطه مثبتی برای تعاون لشکر بود.

واحد بهداری نیز به تبع همان مسئله‌ای که ناشی از ضعف مسئول واحد می‌شد تا حدودی دارای نقص بود که علت آن هم این بود که برادر جعفرزاده در اول عملیات خود را کنار کشیدند و برادر خیراندیش جانشین ایشان شدند، که در اواسط عملیات کار را رها کرده و مسئولیت را به آقای رحمانزاده سپردند که متأسفانه ایشان به خوبی از عهده اداره واحد برنیامدند و نتوانستند بچه‌ها را در عملیات به خوبی هدایت نموده و از آنها

کار بکشند و تسلط خوبی روی نیروهای تحت امر خود نداشتند. ولی آمبولانس‌ها تا حدودی خوب کار می‌کردند و ما از کار واحد بهداری رضایت نسبی داریم و کاملاً برای ما مسلم بود که اگر مسئول جافتاده‌ای بالای سر نیروها بود، بچه‌ها بهتر از این کار می‌کردند و بازدهی کار بیشتر می‌شد. متأسفانه بر اثر وجود مسائل داخلی کارایی بچه‌ها کم شد و نتوانستیم از این واحد به خوبی استفاده کنیم، ولی با توجه به کثرت کار این واحد و انتقالات سریعی که لشکر داشت و بهداری را این طرف و آن طرف می‌کشید، الحمدلله برادران به طور شبانه روزی تلاش کردند و کارها را نیز تا حدود زیادی حل نمودند؛ منتها عرض کردم که اگر مسئول آنها فردی قوی و جافتاده بود بهتر از این هم کار می‌کردند.

۵- نقاط ضعف مدیریت در لشکر

راوی: من آماری می‌خواستم که گفتید بعداً ارائه می‌دهید، ولی من شاهد بودم که فرماندهی بسیاری از کارهای ستاد را شخصاً انجام می‌داد که فشار زیادی به فرماندهی وارد می‌شد، یعنی فرماندهی هم می‌خواهد کار نظامی انجام بدهد و هم در کارهای ستادی نظارت و یا دخالت کند، علت این امر چیست؟

برادر سیدمهدی حسینی: اولاً اینکه من نکته مثبتی که در فرمانده می‌بینم این است که خودشان را در قبال تمامی جریانات لشکر مسئول می‌دانند و قبل از اینکه از خوب انجام شدن کارها اطمینان حاصل نکنند، خیال ایشان راحت نمی‌شود و حتی پیگیر کارهایی که به شخص من محول می‌کند و انجام می‌دهم نیز هستند، تا کارها انجام شوند. این خصلتی است که در فرمانده لشکر وجود دارد و به نظر من نیز خصلت خوبی است و باید تمامی فرماندهان چنین باشند و کارها را اصطلاحاً بی‌خیالانه انجام ندهند و حتی اگر کاری را به مسئولین ستاد خود می‌سپارند، مجدداً سؤال نموده و پیگیر شوند. همان طور که وقتی مسئول ستاد کاری را به واحدها می‌سپارد از آنها راجع به انجام کار سؤال می‌کند، فرماندهان هم باید چنین احساس مسئولیتی داشته باشند.

الحمدلله فرمانده ما برادر مهدی باکری چنین خصلتی را دارند و من شخصاً این را کاملاً عمل مثبت می‌دانم. اما مسئله‌ای دیگر علاوه بر ضعف و کمبود نیرویی که در ستاد با آن مواجه هستیم فشار بیش از اندازه مسائلی است که ستاد بعد از عملیات و یا در نقل و انتقالات با آن مواجه می‌شود و طبیعتاً دست تنها نمی‌تواند آنها را حل کند. اگر شما به ترکیب ستاد لشکر نگاه کنید، متوجه می‌شوید که نیازمند برنامه‌دهی، پشتیبانی و نظارت مستقیم از سوی فرماندهی است. در حال حاضر معاونت کل ستاد مادر کاسه گران می‌باشد که در آنجا نزدیک به چهار گردان نیرو داریم و کسی هم در آنجا نیست و تمامی کارهای این نیروها اعم از مسائل تدارکاتی، تجهیزاتی، مسائل آموزشی و پاسخ‌گویی به مراجعات را باید

برادرمان انجام دهند، چرا که معاونت رزمی ستاد در حین عملیات مجروح شده و به بیمارستان اعزام شدند و مسئول دفتر ستاد هم که دادیار بودند احضار شدند و نتوانستند در لشکر بمانند و رفتند و الان با توجه به کثرت شدید کار در ستاد لشکر، کار پنج نفر را دو نفر یعنی بنده و آقای جواد صبور انجام می دهیم. طبیعتاً وقتی که عملیات تمام می شود کارهای زیادی در ستاد شروع می شود که باید در کوتاه ترین مدت مسائل حل شده و کارها راه اندازی شوند. البته امکانات کم و حجم زیاد کار را نباید فراموش کرد، شاید این ضعف در شخص بنده باشد که نمی توانم تمامی مسائل را حل کنم و به علت کثرت مسائل، کمبود نیرو، عدم توجه کامل مسئولین واحدهایی که ستاد باید آنها را توجه کند و گاهی به طور کامل توجه نمی شوند و مسائل را حل نمی کنند، زمینه نیاز به دخالت فرماندهی ایجاد می شود و گاهی از اوقات ایشان شخصاً کارها را انجام می دهند.

راوی: من هم می خواستم به این نکته برسم که فرماندهی تماس مستقیمی با ستاد دارد. اگر فرماندهی مسائل را از کانال ستاد پیگیری کند، اشرافیت شما بر روی واحدها بیشتر می شود، و الا اگر مستقیماً با واحد تماس بگیرد، اشرافیت ستاد کم می شود، این برداشت شخصی من است. البته کار فرماندهی کار خوبی است ولی باید از این کانال اقدام کند و تماس بگیرد، یعنی از شما پرسد که آیا فلان کار انجام شد یا نه؟ یعنی از طریق شما پیگیری کند و مثلاً اگر مستقیماً از تدارکات پرسد، کم کم کنترل شما بر روی تدارکات کم می شود. من فکر می کنم نتیجه این کار چنین خواهد بود.

برادر سیدمهدی حسینی: بله، البته این مطلب کاملاً صحیح است، من هم علل این کار را خدمت شما برشمردم و عرض کردم که ستاد با کمبود پرسنل مواجه است و کمبود پرسنل بدین معناست که ستاد دیگر نمی تواند تمامی مسائل را با کمک این دو نفر حل کند، از طرفی عدم توجه بعضی از مسئولین واحدها نیز مضاعف بر این علت است. شما از تدارکات نام بردید، من در ابتدای عرایضم عرض کردم که بعضی مسائل را باید با زور به واحد تدارکات بقبولانیم. این واحد گاهی از اوقات وقتی از دستور فرماندهی لشکر هم سرپیچی می کند که با توجه به این امر، اطاعت نکردن و گوش ندادن به دستورات ستاد کاملاً طبیعی است و معلوم است که از کنار این دستورات با بی خیالی عبور خواهند کرد. البته منظور از بعضی از واحدها عمدتاً واحد تدارکات است که حرف شنوی کمی داشت که مسائل آن گفته شده و ان شاء الله با تعویض مسئول آن بعد از عملیات حل خواهد شد. بنده نیز قبول می کنم که اولاً ستاد با کمبود پرسنل مواجه است و برای حل مسائل و اشرافیت داشتن بر روی مسائل، کمبود پرسنل داریم. علاوه بر کمبود پرسنل به دلیل ضعفی که شاید در خود بنده وجود داشته باشد قادر به حل تمامی مسائل با این شرایط و

امکانات نیستیم، لذا احتیاج است که فرمانده شخصاً در کارها دخالت کند. ولی مطلبی که شما گفتید کاملاً صحیح است چون اگر قرار به رعایت سلسله مراتب و تشکیلات باشد، باید سعی شود که ستاد تقویت گردد نه اینکه با افزایش تماس های مستقیم، از قدرت آن کاسته شود. ستاد در هر کیفیتی که باشد باید تقویت شود و واحدها عادت کنند که در صورت بروز هر مسئله ای خود را زیر نظر ستاد بدانند و آگاه باشند که ستاد، کانال ارتباط با فرماندهی است و نباید خودشان به طور مستقیم با فرمانده تماس بگیرند. البته در این رابطه به چند مورد برخورد کرده ایم که طرح آن را عمدتاً به بعد از عملیات موکول کرده ایم. یکی از مسائل، مسئله تمرد بود که در یکی دو مورد در لشکر پیش آمد، یعنی فردی بود که تمرد کرده بود و البته در عملیات شهید شد و ما هم مسئله را رها کردیم. این برادر در قبال دستوری که بنده در حین عملیات از قول شخص فرمانده به او ابلاغ کرده و خواستار انجام فلان مأموریت شده بودم، رسماً و صریحاً جواب داده بود که من این کار را انجام نمی دهم، شما را نمی شناسم و به حرف شما گوش نمی کنم، البته فقط یکی از فرمانده گردان ها چنین حرفی را به ما گفته بود که بنده خدا شهید شد و من به خودم اجازه نمی دهم اسم او را به زبان بیاورم. یکی از مسائلی که گفتم تمرد آن برادرمان بود و دیگری حرف شنوی مسئول تدارکات بود و به غیر از این دو مورد، الحمدلله مسئولین سایر واحدها حرف شنوی داشتند، منتها علی رغم کمبود پرسنل، عدم کارایی، داشتن ضعف، نداشتن تجربه و ... ستاد در هر کیفیتی باید تقویت شود، نه اینکه به خاطر کمبود نفقات کنار گذاشته شود و مسائل را از کانال های دیگر حل کنند.

راوی: آیا شما مدیریت داخلی دارید؟

برادر سیدمهدی حسینی: ما مدیریت داخلی داریم ولی قرار است عوض شود، یعنی فردی که در مدیریت داخلی انجام وظیفه می کند مورد قبول ما نیست و این تجربه تلخی بود که ما با آن مواجه شدیم. ما به فردی با روحیه خشک صرفاً نظامی و فقط به خاطر اینکه در شرایطی به خوبی از عهده حل مسائل برآمده بود، اعتماد کرده و او را به عنوان مسئول مدیریت داخلی انتخاب کردیم، ولی متأسفانه ایشان در برخورد با نیروها و مسائل ناموفق بود و نیروها را خوب توجه نکردند و برخورد خوبی با نیروها نداشتند که قرار است در بازسازی ستاد، ایشان را عوض کنند. ما مدیریت داخلی داشتیم، منتها به قول برادران ایشان بیشتر به درد دژبانی می خوردند تا مدیریت داخلی.

۶- تداخل در امور

راوی: من سؤال دیگری ندارم اگر مطلب دیگری دارید بفرمایید. برادر سیدمهدی حسینی: آنچه باید یادآور شوم این است که پنج ماهی که در اینجا بودیم، اولین تجربه عملیاتی ما بود. من به عنوان ستاد

با مسائلی که قبلاً مبهم، مجهول یا ناشناخته بودند، آشنا شدم و اگر مسائل را بد درک کرده بودم، متوجه شدم و اگر از بعضی مسائل انتظاراتی داشتم و غلط از آب درآمد، فهمیدم که کجای کار اشتباه بوده، یا شناختی که از نیروها، گردان‌ها، افراد و مسئولین کسب کردم از جمله تجربیات گران قیمتی بود که در اینجا کسب کردم.

بنده یکی دو مرتبه در جلسه‌ای که برادرانی از منطقه هم حضور داشتند عرض کردم که من خود را در قبال مسائلی که پیش آمده مسئول می‌دانم، حتی اگر کسی به ما ایراد نگیرد و این مسائل را ناشی از ستاد نداند، ولی من همیشه نزد وجدانم تکرار خواهم کرد که این و این تجربه ما بود و به احتمال قوی بعضی از نارسایی‌ها بر اثر بی‌تجربگی ما به وجود آمده، حالا چه صحت داشته باشد و چه نداشته باشد. ما از اول این مسئولیت را پذیرفته و اعلام کرده‌ایم که این اولین تجربه ما بود. اگر بنا باشد و خواست خداوند چنین باشد که مجدداً در همین جا بمانیم و در همین مسئولیت کار کنیم امیدواریم از تجربیاتی که خداوند قبل، بعد و در حین عملیات نصیب ما کرد استفاده کنیم و اشتباهات و نارسایی‌ها و تصمیم‌هایی که باید اخذ می‌شدند و نشدند را ان شاء الله در بازسازی آینده مد نظر قرار دهیم. من شخصاً از آقا مهدی خجالت می‌کشم چرا که ما باید قبل، بعد و در حین عملیات دست راست ایشان می‌شدیم، ولی مسائل بعضی از مسئولین واحدها، کمبود پرسنل خود ما و یا محدود بودن توانایی و کمبود تجربه، مسائل بیش‌تری را به خصوص در عملیات روی دوش آقا مهدی گذاشتند. البته جای گلایه برای من باقی است چرا که در حین عملیات ما معمولاً جزو آخرین نفرات بودیم که توجیه می‌شدیم، یعنی همه از روی نقشه توجیه می‌شدند و سرانجام ما و شاید هم به طور غیرمستقیم در جریان عملیات قرار می‌گرفتیم. بارها من نقشه را از مسئولین واحدها گرفته بودم تا بدانم بچه‌ها به چه شکلی جلو خواهند رفت، البته من عامل چنین پیش‌آمدی را ضعف خودم می‌دانم و از طرفی ضعف تشکیلاتی هم مزید بر علت است. نباید در لشکر چنین باشد، باید ستاد به هر شکل و کیفیتی مورد توجه قرار گیرد، زیرا ما واحدها را به جلو و عقب حرکت می‌دهیم و حداقل مسئولیت کل لجستیکی با ستاد است و بعد از فرمانده محورها، باید ستاد توجیه می‌شد که من فکر می‌کنم آخرین کسانی که توجیه می‌شدند، مسئولین ستاد بودند. من یک دفعه هم به آقا مهدی گفتم که قبل از شروع عملیات از نیروها شنیدم که امشب عملیات است! به این شکل که صبح زود به گردان ابوالفضل (ع) که به عملیات می‌رفت اعلام کرده بودند که آماده عملیات باشند، البته آن زمان این گردان تحت اختیار لشکر نجف اشرف بود ولی به هر حال از گردان‌های لشکر عاشورا بود و ما نزدیک ظهر از نیروها شنیدیم که این گردان به عملیات می‌رود. به نظر من این ضعف تشکیلاتی لشکر ماست که ان شاء الله در آینده حل

شود. ستاد باید علی‌رغم کمبود پرسنل، داشتن ضعف و بی‌تجربگی و صرفاً به عنوان یک مجموعه تشکیلاتی مورد قبول کامل و همه جانبه باشد. البته من این حرف‌ها را به عنوان گلایه نمی‌گویم بلکه به عنوان نقایصی که ان شاء الله در آینده حل شوند ذکر می‌کنم، وگرنه ما از فرماندهی رضایت صد در صد داریم، ولی نقص‌هایی در تشکیلات وجود دارند و من برای رفع این نقص‌ها مطالب را عرض می‌کنم. باید چنین باشد که مسئول ستاد حین، قبل و بعد از عملیات در کنار فرماندهی باشد و در جریان مسائل قرار بگیرد و مسائل را حل کند. اینکه روال کار در لشکرهای دیگر چگونه است و مثلاً مسئول ستاد در عقبه مستقر است یا در جلو؟ کار دارند یا ندارند؟ را کاری ندارم. برای داشتن یک تشکیلات سالم باید چنین باشد و ستاد باید نسبت به برنامه‌هایی که لشکر با آن مواجه می‌شود حتماً توجیه شود. البته یک مقدار هم نقش این عملیات ایجاب می‌کرد که توجیه ما دست‌اول نباشند. یعنی الان حدود دو ماه است که ما مدام به عملیات می‌رویم و باز می‌گردیم و امروز صبح اعلام شده که مأموریت ما تمام شد. مأموریت ما آن قدر عوض شده که نهایت ندارد. حتی در عملیات والفجر ۴ هم از شب اول تا شب آخر که دیشب بود، در خط مأموریت داشتیم، در حالی که در لشکرهای دیگر به این شکل نبوده است. ما از شب اول تا شب آخر مأمور بودیم محور و خط عوض می‌کردیم. از آن طرف می‌زدیم و از این طرف می‌زدیم ابتدا برنامه این بود که در این مرحله تا یک قدمی پیش برویم که بعداً متوجه شدند پیش روی ناقص بوده سریعاً طی یک روز نیروها را به محور دیگر کشیدند. مسائلی از این قبیل و نفس عملیات ایجاب می‌کرد که نقل و انتقالات سریع باشند که چنین روندی به علت عوض شدن مأموریت‌ها بود و لذا فرصت لازم برای توجیه پیش نمی‌آمد. حالا اگر منظور نظر می‌شد که حتماً این عمل انجام شود، مطمئناً در اولین فرصت انجام می‌گرفت، ولی چون کاملاً مورد نظر نبود و این مسئله یک امر مستحب تلقی می‌شد و حتمی نبود و اگر می‌شد که چه بهتر و اگر هم عملی نمی‌شد، موردی پیش نمی‌آمد، نسبت به توجیه ما تأخیر می‌شد، وگرنه من هم انتظار نداشتم که به محض اینکه قرارگاه اعلام کرد که آقا مهدی فلان جا بروید همان دقیقه به من اطلاع دهند. اصلاً این کار ممکن نبود، ولی از جمله اموری که باید انجام می‌دادند این بود که در اولین فرصت ما را مطلع می‌کردند، تا ما بتوانیم عملیات را دقیق‌تر پشتیبانی نموده و نیروها را هدایت کنیم که متأسفانه چنین نمی‌شد و وقتی نیروها به ما مراجعه می‌کردند که چه کار کنیم؟ جوابی نداشتیم و پاسخ آنها را به بعد از پرسش از آقا مهدی موکول می‌کردیم که این امر نقص و ضعفی برای ستاد و تشکیلات لشکر بود. راوی: خیلی ممنون. من سؤالی ندارم. متشکرم. برادر سیدمهدی حسینی: خدا شما را موفق کند.

تشریح عملکرد لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات بدر در دو گزارش

گزارش اول: پشتوانه عملیات بدر

گزارش دوم: لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات بدر

گزارش اول

مجید نداف*

مقدمه

بخشی از نوارها و صفحات دفترچه راویان مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، اختصاص یافته است به بررسی شخصیت فرماندهان عملیاتی و خوی و منش و چگونگی زندگی و نحوه مدیریت آنها در جبهه و یگان مربوطه و حتی در میان یادداشت‌ها نکاتی پیرامون روابط خانوادگی و تأثیرات آن بر روحیه فرمانده و مجموعه یگان در حالات مختلف دیده می‌شود.

بطور کلی در ارتباط تنگاتنگ و صمیمی که میان راوی و فرمانده ایجاد می‌شد بسیاری از حالات و شاکله روحی و طبیعی وی با خلیات و روابط ثانوی که بنا به مصلحت‌های سازمانی و مأموریت شغلی بروز می‌کرد به راحتی تمیز داده می‌شد و معمولاً صحنه‌ها و شرایطی پیش می‌آمد که راوی خیلی ملموس و روشن فرمانده را بدون حجاب‌های معمولی سرشار از صداقت و اخلاص و بی‌ریا و از هر چیز گذشته و از خود بی‌خود مشاهده می‌کرد این حالات در تمامی موقعیت‌ها ممکن بود بروز کند چه زمانی که فرمانده پشت بی‌سیم، فریادگر علیه دشمن بود و یا در حمل تدارکات نظامی و سنگر سازی یار و مانوس بسیجیان می‌شد و یا در خط اول درگیری مددکار رزمنده تیربارچی و آرپی‌جی‌زن می‌گردید.

عملیات بدر یکی از تجلیگاه‌های بارز این مسائل بود. این عملیات که براساس شعار مقاومت پایه‌ریزی شد و انجام گرفت، فرماندهی این چنین، در تمام حرکات و سکناتشان چشم‌ها را به خود خیره ساختند و با جدیتی که حاصل تأکیدات حضرت امام سلام... علیه بود خواب راحت را بر چشمان خود حرام ساخته و در اوج آتش و درگیری‌های

خونین، خود را کانون مقاومت در صحنه قرار دادند.

از میان فرماندهان شهید این عملیات شخصیت شهید مهدی باکری از ویژگی‌های بارزی برخوردار است. بطور اختصار و گزیده برخی از ابعاد روحی این فرمانده شهید با استخراج از منابع در پیش روی قرار می‌گیرد.

بدیهی است از آنجا که هدف اصلی این مقاله صرفاً معرفی بخشی از منابع یکی از قسمت‌های مرکز می‌باشد، این مختصر همه آنچه درباره شهید بزرگوار باکری لازم به گفتن است، نیست زیرا پرداختن به زندگی و شهادت این عزیز شاید از محدوده دو، سه جلد کتاب نیز خارج است.

صبغة سیاسی اجتماعی و فرهنگی این شهید و حضور فعال او در مبارزات مردم مسلمان در کوران انقلاب و نیز مظلومیت و اخلاص او در جریان مسئولیت‌های متعدد اجرایی در استان آذربایجان غربی و سپس سیر عملکرد او در واحدهای عملیاتی، از چنان بار ارزشی برخوردار است که تصور آن به راحتی از عهده ادبیات و قلم بر نمی‌آید. مهدی در سال‌های آخر دبیرستان به خصوص با شهادت برادرش علی که در جریان مبارزه مسلحانه و مخفی، دستگیر شد و به اعدام محکوم گردیده بود وارد مبارزه شد. در واقع او در دوران تحصیلات متوسطه کاملاً در جریانات سیاسی روز قرار گرفته، تأثیر روحی ناشی از فقدان برادر بزرگش مانع از ادامه تحصیل او نگردید و در کنکور سراسری در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه تبریز قبول شد. با توجه به محیط حاکم بر دانشگاه او جدی‌تر از گذشته در جو سیاسی ضد رژیم شاهنشاهی قرار گرفت. او برادر کوچک‌تر خود حمید را نیز در مبارزه علیه رژیم سهیم ساخت، مدتی بعد حمید با هم‌فکری مهدی برای

تماس و هماهنگی با برادران مبارز و مسلمان، به خارج از کشور سفر کرد. او در سال‌های آخر دانشگاه توسط حمید مسلح به سلاح گرم شد و آمادگی کامل برای عملیات علیه رژیم را احرار کرد.

پس از فارغ التحصیل شدن به سربازی رفت و با صدور اعلامیه امام خمینی بر فرار سربازان از ارتش مهدی باو نیفورم افسر وظیفه فرار کرد و به صورت مخفیانه به فعالیت ادامه داد. مهندس باکری بعد از انقلاب ضمن راه اندازی سپاه پاسداران ارومیه مدتی نیز به عنوان دادستان دادگاه انقلاب خدمت کرد. وی همزمان با خدمت در سپاه، در سمت شهردار ارومیه ادای وظیفه می نمود. او مصادف با شروع جنگ تحمیلی ازدواج کرد و مهر همسرش را اسلحه کمربندش قرار داد. مهدی دو روز بعد از عقد به جبهه رفت و تا دو ماه به عقب برنگشت، مهندس باکری پس از بازگشت از منطقه به عنوان مسئول جهاد سازندگی استان آذربایجان غربی خدمات ارزنده‌ای انجام داد. در کنار این مسئولیت، او بی‌امان در پاک‌سازی منطقه کردستان شرکت داشت.

او در پی ناملایمتهایی که دید تصمیم گرفت زندگی خود را وقف جبهه کند از این رو بی‌اعتنا نسبت به امور تلخ و شیرین رو به مناطق عملیاتی نهاد. او در زمانی که دشمن در نزدیکی اندیمشک و پادگان حمید مستقر بود و شهر اهواز زیر آتش توپخانه دشمن قرار داشت همسرش را نیز به اهواز برد.

هوش و ذکاوت و استعداد او در تدابیر نظامی و مدیریت و سازمان‌دهی موجب شد تا ابتدا به سمت معاون تیپ ۸ نجف اشرف در عملیات فتح المبین انجام وظیفه کند و علی‌رغم جراحت از ناحیه چشم در عملیات بعدی در همان سمت نیز شرکت جوید. در مرحله سوم عملیات فتح خرمشهر بار دیگر زخمی شد و به جای بستری شدن در بهداری به قرارگاه فرماندهی رفت و از آنجا به وسیله بی‌سیم به هدایت عملیات پرداخت. در عملیات رمضان نیز در پست فرماندهی تیپ ۳۱ عاشورا مجروح شد و در عملیات مسلم بن عقیل و والفجر مقدماتی و والفجر ۱ تا ۴، لشکر ۳۱ عاشورا را فرماندهی کرد. در جریان عملیات خیبر او و برادرش حمید گام به گام همراه بسیجیان جنگیدند تا اینکه برادرش به درجه رفیع شهادت نائل گشت و در پی این واقعه، مهدی در نامه‌ای به خانواده باکری می‌نویسد:

"من بنا به وصیت و آرزوی حمید که باز کردن راه کربلاست همچنان در جبهه می‌مانم و به خواسته و راه شهید ادامه می‌دهم تا اسلام پیروز شود."

در جریان عملیات بدر او چنان بود که گویا بعد از شهادت دومین برادر و تعداد زیادی از همسنگران و رفقای خویش، توفنده‌تر و بشاش‌تر از همیشه شده است و علی‌رغم حضور خانواده‌اش در اهواز حتی پیش

از یک ماه قبل از عملیات فرصت سرکشی به خانواده‌اش را نیافت و پیوسته در سنگر و چولان و منطقه هور می‌دوید و با کار و تلاش خویش همگان را به "غیرالسننکم" به فعالیت فرا می‌خواند.

با این مختصر بسیار واضح است که مهدی در کلیه مقاطع بحرانی انقلاب در کوران حوادث بوده و درک عمیق خود از شرایط را با حضور در صحنه‌های اصلی کارزار نشان داده است برای او همانا سابقه مبارزاتی‌اش و فداکاری‌هایش بس بود که به بهانه‌های مختلف به خانه و دانشگاه بخزد و همچون بسیاری از کج اندیشان جدا از امام و مردم زندگی کند.

مهندس مهدی باکری در آخرین وصیت نام خود این چنین می‌نویسد:

"بسم الله الرحمن الرحيم يا الله يا محمد يا علي يا فاطمه زهرا يا حسن يا حسين يا علي يا محمد يا جعفر يا موسى يا علي يا محمد يا علي يا حسن يا مهدی "عج" و تو ولی‌مان یا روح الله و شما ای پیروان صادق شهیدان خدایا چگونه وصیت نامه بنویسم در حالی که سرا پا گناه و معصیت و سرا پا تقصیر و نافرمانی، گرچه از رحمت و بخشش تو ناامید نیستم ولی ترسم از این است که نیامرزیده از دنیا بروم، می‌ترسم رفتنم خالص نباشد و پذیرفته در گاهت نشوم.

یا رب العفو، خدایا نمیرم در حالی که از ما راضی نباشی. ای وای که سیه روز خواهم بود. خدایا چقدر دوست داشتی و پرستیدنی هستی هیبت که نفهمیدم، خون باید می‌شدی و در رگ‌هایم جریان می‌یافتی،... و سلول‌هایم یارب یارب می‌گفت. یا ابا عبدالله شفاعت. آه چقدر لذت بخش است انسان آماده باشد برای دیدار ربش ولی چه کنم تهیدستم. خدایا تو قبولم کن.

سلام بر روح خدا نجات دهنده ما از عصر حاضر، عصر ظلم و ستم، عصر کفر و الحاد، عصر مظلومیت اسلام و پیروان واقعی‌اش. عزیزانم اگر شبانه روز شکر گزار خدا باشیم که نعمت اسلام و امام را به ما عنایت فرموده باز کم است. آگاه باشیم که سربازان راستین و صادق این نعمت شویم، خطر و سوسه‌های درونی و دنیافریبی را شناخته و برحذر باشیم که صدق نیت و خلوص در عمل تنها چاره ساز ماست.

ای عاشقان ابا عبدالله بایستی شهادت را در آغوش گرفت، گونه‌ها بایستی از حرارت و شوقش سرخ شود و ضربان قلب تندتر بزند. بایستی محتوای فرامین امام را درک و عمل نماییم تا بلکه قدری از تکلیف خود را در شکرگزاری بجا آورده باشیم.

وصیت به مادر و خواهران و برادرانم و اهل فامیل: بدانید اسلام تنها راه نجات و سعادت ماست، همیشه بیاد خدا باشید و فرامین خدا را عمل کنید، پشتیبان و از ته قلب مقلد امام باشید، اهمیت زیادی به دعاها

و مجالس یاد ابا عبدالله (ع) و شهدا بدهید که راه سعادت و توشعه آخرت است. همواره تربیت حسینی و زینبی بیابید و رسالت آنها را رسالت خود بدانید و فرزندان خود را نیز همانگونه تربیت دهید که سربازانی با ایمان و عاشق شهادت و علمدارانی صالح وارث حضرت ابوالفضل (ع) برای اسلام بیار آیند. از همه کسانی که از من رنجیده اند و حقی بر گردن من دارند طلب بخشش دارم و امیدوارم خداوند مرا با گناهان بسیار بیامزد. خدایا مرا پاکیزه بپذیر.

حال که ضرورت اقتضا نمود که بطور مختصر نظری به زندگی و شرح حال مهدی باکری افکنده شود مناسب است که در ذیل قسمت‌هایی از سخنرانی آن شهید که دو روز قبل از عملیات بدر برای خط‌شکنان دو گردان عمل کننده سیدالشهدا (ع) و امام حسین (ع) ایراد شد درج شود.

سخنرانی شهید باکری در آستانه عملیات

بسم الله الرحمن الرحيم لاحول و لا قوة الا بالله على العظيم با درود و سلام به پیشگاه معظم ولی عصر (عج) و نایب برحق او امام امت (صلوات جمع)

از یک طرف هوا سرد است و برادرها مقداری ناراحت هستند و از طرفی تصور می‌کنم که شاید دیگر فرصت نباشد با برادرها آخرین صحبت‌هایم را بکنم لذا چاره‌ای ندیدم که امروز صبح اگر هوا سرد هم باشد با برادرها صحبت کنیم. انشاء... که صحبت به درازا نکشد. حال که بیش از یک سال از عملیات خیبر می‌گذرد هم حضرت بقیه الله (عج)، امام بزرگ وار، خانواده شهدا، امت صبور ایران، مستضعفین که در سایر کشورها قلب‌هایشان به خاطر اسلام و بخاطر انقلاب در تپش است منتظرند تا بار دیگر شاهد حماسه رزم آوران اسلام در مقابل کفاری باشند که قد علم کرده و تصمیم گرفته‌اند که مانع راه خدا باشند و این مسئولیت بر عهده ملت بزرگوار ماست و جای بسی شکرگزاری دارد، که خداوند متعال این افتخار را نصب ما و شما برادرها کرده است که این حماسه با دست‌های ما شکل گیرد. همه منتظرند تا این مسئولیت بزرگ انجام گیرد.

حال پشتمان ما چه باید باشد و خودمان را چطور آماده کنیم. دو سه روز قبل با تعدادی از برادرهای مسئول توفیق ایجاد شد که سفر ۲۴ ساعته‌ای جهت توسل به آستان مقدس امام رضا (ع) برویم در آنجا به اتفاق جمع از حضرت خواستیم که خودشان در این عملیات پشتمان ما باشند (حضار: یا امام رضا (ع)).

بعد خدمت امام رسیدیم فکر می‌کنم چون شما در حال آموزش بودید صحبت‌های امام را نشنیده باشید پس من لازم می‌دانم فرمایشات امام را خدمتتان عرض کنم:

"بسم الله الرحمن الرحيم. اول این مطلب را بگویم وقتی شما را می‌بینم خوشحال می‌شوم. شما چهره‌هایی هستید که آبرو به اسلام و کشور دادید. با اطمینان قلب حرکت کنید و مطمئن باشید که مرکز قدرت که خدای تعالی است نصرت به شما عنایت داده است قدرت‌های دیگر پوشالی هستند این قدرت خداست که باقی است و خداست که وعده کرده است اگر نصرت دهید او را و شما را پیروز می‌کند و شکی نیست که اکنون شما حق تعالی، کشور اسلامی و اسلام را نصرت می‌کنید و آن روزی که انقلاب شروع شد ما هیچ نداشتیم پیروزی ما با دست خالی بدست آمد و بحمدالله تا به اینجا رسیده‌ایم که امروز مورد توجه تمام قدرت‌های بزرگ هستیم و تمام قدرت‌ها در این فکرند که با این انقلاب چگونه برخورد کنند مطمئن باشید از قدرت‌ها کاری ساخته نیست شما جنود خدا هستید و پیروزید آنهایی که در ابتدا حرکت خودشان را شروع کردند با طمانینه قلبی شروع کردند و از هیچ نترسیدند قدرت‌های بزرگ از آن جهتی که در شما هست که آن ایمان به خداست خبر ندارند لذا دائم می‌گویند ما دارای موشک هستیم آنها دارای موشک هستند ولی ایمان ندارند. شما ایمان دارید قلب‌هایتان با مبدء نور و قدرت پیوند خورده است پیوندی ناگسستنی اما آنها این را نمی‌فهمند شما مورد نظر امام زمان (عج) هستید و از آنجا که ایمان و قدرت و امام زمان (عج) را دارید همه چیز دارید، پشتوانه شما الهی است باید این پشتوانه را حفظ کنید و وقتی ما چنین تکیه‌گاهی داریم از هیچ چیز نمی‌ترسیم. الان جمهوری اسلامی یعنی اسلام. و این امانتی است بزرگ که باید از آن حفاظت کنیم مطمئن باشید که پیروزید و مورد توجه حق تعالی. پیروزی آن است که مورد توجه حق تعالی باشید نه اینکه کشوری را بگیرید، اسلام دست ما امانت است و ما موظفیم تا این امانت را حفظ کنیم امروز شما در عبادت هستید مراکز شما مراکز عبادت است و همانطور که اشخاص حول کعبه می‌گردند و عبادت می‌کنند شما هم در سنگر هایتان عبادت می‌کنید. ما دفاع از حق تعالی و اسلام می‌کنیم و حق تعالی و اسلام شکست خوردنی نیست من هر شب به شما دعا می‌کنم انشاءالله موفق باشید خداوند شما را در کنف حمایت خودش حفظ کند و توفیق دهد تا به مردم خدمت کنید سرافراز باشید انشاءالله و السلام علیکم و رحمه الله"

این متن صحبت‌های امام بزرگ و ارمان در رابطه با پشتوانه این عملیات بود. زمانی که برادرهای عزیز فرمانده، جناب سرهنگ شیرازی و برادر محسن در خدمت امام صحبت کردند و الحق تمام برادرهای فرمانده شرمند بودند موقعی که گفتند (خدمت امام) برویم همه ما گفتیم که شرمند ایم یک سال است که کاری نکردیم برویم به امام چه بگوییم ولی باز امام این سخنان را فرمودند. الحمدالله امام

بشاش و نورانی و خیلی سر حال بودند و این جملات اماتنی است که من به شما برادرها بگویم تا نسبت به جمله جمله این متن توجه نکنید و بدانید که پشتوانه‌ها چیست با اتکاء به کدام قدرت و با توکل به کدام مبدء و منبع باید آماده شوید؟ و در مقابل دشمن صف آرایی کنید؟

من چند تا مطلب را که حتماً مورد توجه ماست بیشتر مورد توجه قرار می‌دهم تا به آن اطمینان قلبی که لازمه ثابت قدمی است لازمه قرص و محکم شدن قلب است همه‌مان دست پیدا کنیم. تا در شرایط سخت میدان نبرد، در زیر شدیدترین آتش دشمن در سخت‌ترین محاصره، در شهادت‌ها و مجروحیت‌ها و در خون غلظیدن‌ها ذره‌ای تزلزل به خود راه ندهیم و فکر به عقب برگشتن در ما پیدا نشود.

... مطلب اساسی این است که ما پشتوانه قوی می‌خواهیم تا قادر باشیم در این عملیات با کفار برخورد قهرآمیزی که شدت و قوت آن مورد توجه و رضای خداوند متعال باشد داشته باشیم. لذا اول منبع نور و قدرت را برای برادرها از زبان امام بزرگ و ارمان و فرمانده محترممان عرض کردیم یک سری نکات دیگر است که توجه برادرها را به آن جلب می‌کنم. برادرها! این عملیات سختی است از خدا می‌خواهیم که بیش از این ظلم و جور و ستم رژیم بعثی را بر این ملت تحمل نکند و این عملیات را برای ما آخرین عملیات قرار بدهد (حاضر انشاء...) ولی بدانیم اگر این هم نباشد بعد از این هم سخت‌تر خواهد شد چرا، برای آنکه خداوند متعال همیشه بنده‌های مومن خود را رفته رفته آزمایش‌هایش را سخت‌تر می‌کند.

لذا عملیات، عملیات سختی است باید تصمیم بگیریم. با قاطعیت و بدون ابهام تمام برادرها باید تصمیمشان را قطعی بگیرند تمام علاقه و دلبستگی‌هایی که در شهرها و روستاهایمان داریم و آن را پشت سر گذاشته و به اینجا آمده‌ایم و علاقه‌هایی که در قلب‌هایمان است و در وجودمان و سوسه می‌کند کاملاً باید از اینها ببریم. برادرها باید مصمم، قاطع، و با اراده تمام تصمیم بگیرند.

این عملیات سخت نیاز به یک تصمیم راسخ دارد والا خدای نکرده متزلزل می‌شویم مردم می‌شویم و تردید و ابهام حتی به اندازه نوک سوزن مانع از امداد الهی است هر برادری که بخواهد شب عملیات با آمادگی کامل جلو برود حتماً باید تصمیمش را گرفته باشد. اصلاً فردی که تصمیم نگرفته نباید وارد صحنه شود کسی که در قلبش خدای نکرده، ذره‌ای تردید باشد نباید در صحنه وارد بشود. والا خدای نکرده صدمه به بار می‌آورد.

تمام این صحبت‌ها که می‌کنم برمی‌گردد به این که خداوند به ما رحم کند. خداوند وقتی که استواری و مقاومت رزمندگان را در مقابل کفار ببیند قطعاً یاری خواهد کرد و نصرتش را به ما خواهد داد. خداوند

در قرآن کریم فرمود:

"گمان نکنید شما آنها را می‌کشید خدا آنها را می‌کشد گمان نکنید آن تیرهایی که شما می‌اندازید به دشمن می‌خورد، شما می‌زنید، خدا آنها را می‌زند."

لذا مقاومت! مقاومت! حتی از یک دسته ۲۲ نفری یک نفر زنده بماند و بقیه شهید بشوند همان یک نفری که مانده باز هم مقاومت کند. حتی اگر از یک گردان ۳ نفر بماند ۱ نفر بماند باز هم باید مقاومت کرد. فرمانده گردان شهید شود باید گروهان، دسته و نفرات همه مقاومت کنند. این نباشد که خدای نکرده فردی محاصره شود. چرا؟ چون فرمانده‌مان شهید شده کسی نبود، بی سرپرست ماندیم، نمی‌دانستیم چه کنیم، این که کار شیطان است که بگوییم فرمانده نبود نمی‌دانستیم چه کار کنیم پس به عقب بر می‌گردیم بعد پراکنده و بی سازمان می‌شویم.

برادران فرمانده ما خداست امام زمان (عج) است فرمانده اصلی آنها هستند ما موقتی هستیم. ما وسیله‌ایم که از اینجاستان را بگیریم و ببریم آنجا، همین که رسیدیم به داخل دشمن شهید شدیم همه فرمانده‌اند همه توجیه شده‌اند که تا کجا حرکت باید بکنید چه کار باید انجام دهید لذا تا آخرین نفر باید مقاومت کنید. پس انشاء... به هیچ وجه تصویری برای برگشت و تزلزل نباید باشد.

نکته دیگر حفظ آرامش است که در متن پیام برادر رضایی برای برادرها خواندیم تا لحظه‌ای که به دشمن نرسیدیم و زمانی که برای شما تعیین نشده که به دشمن آتش کنید به هیچ وجه کسی حق ندارد تیراندازی کند. حتی زمانی که شما حرکت می‌کنید به طرف دشمن و تیربار دشمن شما را مورد اصابت قرار دهد. گیرم، از ۵ نفری که با هم هستید ۲ تا هم شهید شدند، ۴ تا هم شهید شدند و فقط یک نفر باقی بماند آن یک نفر مجاز به تیراندازی نیست و باید آرامش خود را حفظ کند.

آن برادرها که غواص هستند و به آب می‌زنند اگر مورد اصابت قرار گرفتند خودش و دیگران به هیچ وجه نباید عکس العمل نشان دهند تیراندازی نباید بکنند، آرام، آن که زخمی شده خدای نکرده نباید ندای واویلائی داد سر بدهد محکم باید دستمالش را در دهانش بگذارد، دندان‌هایش را فشار دهد و به هیچ وجه نباید بگذارد صدایش به دشمن برسد.

باید سکوت و آرامش محض باشد خوفی که خداوند از این سکوت و آرامش در قلب سرباز کافری که در پشت سلاح نشسته می‌اندازد بیشتر از آتشی است که به صورت پراکنده و بی سازمان از سوی ما اجرا می‌شود لذا برادرها به این مطلب نهایت توجه را بکنند.

فرمانده هانتان دقیقاً مشخص می کنند که به کدام خط رسیدید مجاز هستی آتش کنید کدام لحظه مجاز هستی آتش کنید زمانی که آماده می شوید برای عملیات ۷۰ مرتبه قل هو الله را بخوانید. زمانی که شروع به حرکت می کنید باید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم را بگویید و زمانی که می خواهید تیراندازی کنید برای هر تیرتان سبحان الله بگویید. برادرها دقیقاً تمام آنچه را گفتیم در یادشان نگه دارند و با آن قلب پاکتان انشاء الله بجا بیاورید. (حضار: انشاء الله)

این آمادگی در تک تک برادرها باید باشد که تا لحظه ای که عملیات تمام نشده و از طرف فرمانده دستور داده نشده، منطقه را تخلیه نکنید و به عقب برنگردید حتی اگر تعدادی از برادرها شهید شوند، تعدادی زخمی شوند، استعداد یک گردان بشود یک گروهان، به هیچ وجه نباید این باشد که بگوییم دیشب عملیات کردیم خسته شدیم خیس شدیم هوا سرد است و امثال اینها، یک گروهان هم باقی بماند باید سازمان دهی شود و ادامه دهد تا زمانی که تعیین شده باید ادامه دهیم و هدف را به جای خودش برسانیم.

فقط نفراتی که شهید می شوند، مجروح می شوند، به عقب برمی گردند نفراتی که سالم هستند در هر جایی که باشند و رسیدند انجام ماموریت می کنند، عملیات می کنند، با زمان استراحتی که فرمانده تعیین کرده استراحت می کنند و با سازمان دهی جدیدی که فرمانده به آنها می دهد مجدداً به ادامه عملیات می پردازند. لذا این آمادگی را برادرها داشته باشند که با یک شب عملیات خسته نشوند. هر چند شبی که لازم باشد ما با دشمنان مان می جنگیم، نکند که در عرض یک شب تمام نیروها تمام شود و فردا شب، پس فردا شب خدای نکرده در مقابل دشمن عاجز شویم. لذا از خدا بخواهیم که آن قدرت را به جسم های ما بدهد تا بتوانیم از عهده این مهم برآییم.

البته به برادرها جسارت نشود چون من موظف هستم بگویم این مطالب را گفتیم بنا به مسئولیتی که دارم موظف هستم تذکر بدهم فرماندهان باید افتاده تر و متواضع تر نسبت به بقیه برادرها باشند. و آن برادرهایی که مسئولیت های بزرگ دارند فرمانده گردان، گروهان و دسته و برادرهای رزمنده به لحاظ تجربه عملیاتی که دارند و زمان و مدتی که در جنگ هستند خدای نکرده تصور نکنیم که خیلی می دانیم، لذا آموزش، تفکر و تدبیر را بیشتر بکنید...

... امروز ما باید احساس کنیم که تازه به جبهه آمده ایم و حتی در هیچ عملیاتی هم نبوده ایم که خدای نکرده از این جنبه، وسوسه ای از طرف شیطان رجیم نباشد که ما از فکر کردن و تدبیر کردن محروم بمانیم. فرماندهان نباید فکر کنند که این نیروی ما عملیات دیده است بنابراین تذکراتی که لازم است در شب عملیات به رزمنده ها گفته بشود

و آن را رعایت بکنند بگوید و نگویید که حالا آنها بلد هستند و می دانند و چند تا عملیات دیده اند. جزئی ترین مسائل را باید یادآور شوید، تذکر دهید و تدبیرهایی که لازم است به عمل بیاید همه آنها را مورد نظر قرار بدهید.

برادرها از این چند شب محدود که مانده حداکثر استفاده را در آموزش بکنید، گرچه هوا سرد است و مقداری اذیت می شوید ولی چاره ای نیست و شاید این سرما هم یک آزمایش است و الا اگر هوا مناسب باشد در آب گرم همه می شود این کار را انجام داد، شاید این خودش یک آزمایش است که خدا می خواهد در این سرما شما را مورد امتحان بیش تری قرار دهد. لذا حداکثر استفاده را بکنید و با دقت آموزش ها را دنبال کنید آنها را به هیچ وجه ساده نگیرید، امکانات و وسایلی که در اختیار دارید و باید ببرید عملیات خوب نگهداری کنید، بلم هایتان غرق نشود اگر پارو با دقت بیشتر شما نمی شکنند، دقت کنید که نشکنند، اهمال نکنید که بگویید خب شکست یکی جایش می آید. اگر می دانید بلم را محکم به زمین بگذارید می شکنند این کار را نکنید، یا آنهایی که قایق موتوری دارند فکر کنید تا آخر بایستی از همین موتورها استفاده کنید. اضافه نیست که به جای آن بگذارید و یکی دیگر بدهند اگر خدای نکرده اهمال کنید صدمه بخورد شب عملیات یکی از امکانات خودتان کم خواهد شد. بنابراین به بدبختی خواهیم افتاد. یا آن لباس های غواصی که در اختیار برادرهاست مواظب باشند نفت والور، گرما به آنها نخورد دقت کنید اگر پاره بشود، خاصیت خود را از دست خواهد داد. اینها خیلی با سختی تهیه شده خیلی با زحمت تهیه شده بالغ بر یک سال است که این امکانات را تهیه می کنند علاوه بر پول زیادی که به آنها داده شده از چند کانال با چه سختی هایی به دست شما رسیده است. دشمن وقتی مختصری نسبت به احتیاجات ما پی می برد نمی گذارد که این امکانات به دست ما بیاید. لذا در حفظ وسایل خیلی دقت کنید.

البته برادرهای مسئول تا آنجا که بتوانند برای شما امکانات تهیه می کنند و در اختیار ما می گذارند.

در این چند شب از خدا بخواهید تا انشاء... ما را بیشتر مورد عنایت خودش قرار دهد برادرها کارهایشان را انجام دهند تا به حول و قوه الهی این انتظاری که از ما دارند به جا بیاوریم. من خیلی وقت گرفتم. والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

دست نوشته هایی از راوی لشکر ۳۱ عاشورا در عملیات بدر
۱۳۶۳/۱۲/۱۸

مدتی است که دنبال فرصتی می گردم تا آنچه از برادر باکری دیده ام بنویسم. به طور کلی از برادر باکری حرکاتی دیده ام که ابتداسعی

می‌کنم عین وقایع را بنویسم و اگر لازم بود تحلیل و نظری هم به دنبال آن بیاورم (گرچه در نظر دادن مقداری می‌ترسم)

اشتغال به کارهایی که به خاطر دلسوری سراغ آنها می‌رود:

یکبار با ایشان از جاده‌ای که متصل به بزرگ راه سیدالشهداء بود می‌آمدیم در بین راه یک موتور جوشی بود که به علت پنچر شدن یک چرخش را برای تعمیر برده بودند و آن را در ۲ متری از کنار جاده خاکی رها کرده و رفته بودند از کنار آن گذشتیم نگاهی کرد و گفت اینکه مال لشکر عاشورا است کی او را این طور گذاشته و بلافاصله به راننده گفت دور بزن دور زدیم و آمدیم پایین موتور جوشی سنگین بود و جاده هم بر اثر عبور و مرور کمپرسی ها و وزش باد آلوده شده دید ضعیف و خطرناک بود. در چنین وضعی حدود نیم ساعت با زور و کشمکش موتور جوش را به کنار جاده کشانیدیم و رفتیم و این از تعهد و دلسوزی ایشان ناشی می‌شد.

در بین بچه‌ها که بود اصلاً نمی‌شد تشخیص داد که فرمانده لشکر است. بسیار ساده و بی‌تکلف می‌گشت.

یکبار با ایشان در سنگر روبروی لشکر فرماندهی نشسته بودیم (پس از نماز صبح بود) مشغول یادداشت بعضی مسائل در دفترچه بودم در لشکر روبرویی که محل تلفن و ارتباط بود برادران مشغول خوردن صبحانه بودند. چون نشستن مادر آنجا طول کشید یکی از برادران یک سفره آورد آنجا و می‌خواست که برگردد چایی و پنیر بیاورد که برادر باکری گفت: این چیه انداختی اینجا؟

وی گفت مگر صبحانه نمی‌خورید؟

جواب داد؟ برادر برو ما می‌آییم همانجا چرا دوباره کاری و زحمت زیادی درست می‌کنید. ما را صدا می‌کردید می‌آمدیم همانجا!

برادر علی گفت: من خیاط لشکر عاشورا بودم در جبهه به صورت بسیجی، یک روز در حین کار متوجه شدم که برادر باکری یک لباس دست گرفته و ایستاده آخر صف، من که او را می‌شناختم فوری به همکارم گفتم برو به آقای باکری بگو شما درست نیست که رفته‌ای صف برای اصلاح لباسی که آورده‌ای، وقت شما ارزش دارد و ضمناً شما هزاران کار دارید، لباس را بدهید و خودتان بروید، بعداً بیاید اصلاح شده‌اش را تحویل بدهیم (یا بایستید فوری آن را درست کنم) وقتی این برادر حرف‌های ما را به ایشان گفت، او قبول نکرد و گفت: لباس را نمی‌دهم و خارج از نوبت هم نمی‌پذیرم، می‌روم یک روز دیگر می‌آیم. این را گفت و رفت و فردای آن روز صبح اول وقت قبل از اینکه ما کار خود را رسماً شروع کنیم تشریف آورد، هم صبحانه را با ما خورد و هم لباسش را درست کردیم. با گذشت دو روز از عملیات بدر با یک قایق به آن طرف دجله رفتیم، پس از پیاده شدن سراغ برادر باکری را گرفتیم و

مقداری گشتم تا ایشان را پیدا کردم. او بود و برادر احمد کاظمی فرمانده لشکر امام حسین (ع) (با یکی دیگر از لشکرهای اصفهان راستی یادم آمد فرمانده لشکر نجف اشرف) تا برادر باکری مرا دید گفت تو چرا آمدی اینجا، آنچه در وهله اول با دیدن ایشان توجه مرا جلب کرد دو مساله بود: یکی لاغر شدن ایشان (به دلیل یکی نخوابیدن در شب از بدو شروع عملیات) و دیگر نورانی شدن چشمان ایشان بود به صورتی که در بین صورت لاغر و چهره خسته او، کاملاً می‌درخشید و راستی که من تا بحال عملاً ندیده بودم که چشم کسی این قدر برق بزند. اصلاً گیرایی خاصی پیدا کرده بود. وقتی به اتفاق ایشان و برادر کاظمی سوار قایق شدیم و آن طرف دجله رفتیم، قبل از پیاده شدن هم با نگاه‌هایی که به دجله می‌انداخت، یادی از کربلا و ابوالفضل علیه السلام می‌کرد. یکی دو روز بعد که برادر باکری شهید شد، من تازه فهمیدم که برق چشمان او دلیلش چه بود! درخششی که رنگ شوق و رضایت را نیز همراه خود داشت!

گزارش دوم

محمد الهیاری*

اشاره

عملیات بدر به نوعی ادامه عملیات خیبر در منطقه هورالعظیم و با هدف نزدیکی به بصره بود که مهم‌ترین هدف عملیات‌های ایران در جبهه جنوب محسوب می‌شود.

عبور از هور و تصرف ساحل شرق دجله و بستن بزرگ راه العماره - بصره هدف‌های عینی عملیات بودند که با عبور از رود دجله امکان‌پذیر می‌شد. انتخاب این منطقه برای عملیات جدا از هدف کلان مزبور با استراتژی نظامی مبتنی بر نیروی انسانی ایران سازگاری بیش تری داشت و آب گرفتگی منطقه و عقبه نامناسب عراق مانع از استفاده این کشور از توان زرهی و انجام ضدحمله‌های گسترده می‌شد. در عین حال، همین موضوع برای ایران نیز مشکلات متعددی را پدید می‌آورد؛ عقبه آبی، نداشتن جاده مواصلاتی، بی‌بهره بودن از آتش توپخانه، عملاً پشتیبانی از نیروهای عمل‌کننده را بسیار دشوار و تثبیت مواضع به دست آمده را سخت‌تر می‌کرد. در این جنگ آبی خاکی، لشکر ۳۱ عاشورا یکی از موفق‌ترین یگان‌ها در عبور از هور، تصرف شرق دجله عبور از رودخانه بود. فرمانده و رزمندگان دلیر این لشکر تدبیر را با تلاش و شجاعت را با عقلانیت آمیخته و عشق به شهادت را نیرویی برای رسیدن به هدف عملیات قرار دادند، تا پیوند و جوه گوناگون انسان خدایی را معنی کنند. گزارش زیر توضیحی است از دلاور مردی آنان که به قلم محمد الهیاری، یکی از راویان مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ در سال ۱۳۶۴ بعد از عملیات نوشته شده است که با ویرایش مختصر و حذف برخی از موضوعات غیر ضروری چاپ می‌شود.

* گزارش حاضر در فصل‌نامه نگین شماره ۷ به چاپ رسیده است نظر به اینکه فصل‌نامه شماره ۲۰ یک ویژه‌نامه درباره شهید باکری است لذا مجدداً برای چاپ آن اقدام شد.

سابقه یگان در منطقه

سابقه درخشان و خدمات ارزنده لشکر ۳۱ عاشورا، که از یگان‌های رزمی مقتدر سپاه محسوب می‌شود، طی جنگ تحمیلی زبان زد همه بود؛ موضوعی که باعث شد تا فرماندهان مسئول در قرارگاه توجه بیش تری به این یگان مبذول و نقش‌های حساس و کلیدی تری را به آن واگذار کنند. لشکر ۳۱ عاشورا با فرماندهی مهدی باکری - که از محبوبیت خاصی در بین رزمندگان برخوردار بود - و دو معاون وی، برادران مولوی و کبیری، اداره می‌شد. این یگان پیش از عملیات بدر در منطقه حضور داشت و در پدهای شماره ۳، ۵ و ۶ جزایر مجنون مستقر و دارای خط پدافندی بود.*

لشکر ۳۱ عاشورا اردوگاهی در اطراف دزفول داشت که نیروها در آن آموزش‌های مختلف عقیدتی و رزمی، مانند آموزش‌های آبی خاکی متناسب با وضعیت منطقه پدافندی، غواصی، سکنداری، بلم سواری، تیراندازی از روی قایق، شنا در آب با لباس‌های غواصی و... را می‌دیدند.

سازمان رزم

لشکر ۳۱ عاشورا نیروهای ثابتی داشت که کادر اصلی رزمی و کادر واحدهای پشتیبانی لشکر را تشکیل می‌دادند و اگر واحدهای پشتیبانی، مانند بهداری، تعاون، مهندسی و... را که مستقیماً درگیر مسائل رزمی بودند، در زمره امور مربوط به عملیات رزمی تلقی کنیم، می‌توان گفت چهارپنجم از ۲۵۰۰ تن پاسدار رسمی که در لشکر خدمت می‌کردند، به کارهای رزمی مشغول بودند. نکته درخور توجه آنکه در هر گردان رزمی لشکر ۷۰ تا ۹۰ نیروی پاسدار رسمی حضور داشتند. دیگر استعداد لشکر را ۳۵۰۰ تن نیروی بسیجی و ۱۲۰۰ تن پاسدار وظیفه تشکیل می‌دادند. در ضمن، مسئولیت واحدهایی، مانند حفاظت، دژبانی، تدارکات، پرسنلی و عقیدتی به عهده برادرانی واگذار شده بود که در عملیات‌های گذشته، مجروح شده‌اند و به طور فعال نمی‌توانند در صحنه‌های درگیری حضور داشته باشند.

مشکل تأمین نیرو

تغییرات تشکیلاتی‌ای که اخیراً، در سطح مناطق سپاه رخ داد، بروز مشکلاتی را در تأمین نیرو برای لشکر منجر شده است. بر اساس طرح مزبور، چند ناحیه کوچک شهری در هم ادغام و مناطق بزرگ تشکیل شدند. در آغاز، این طرح چشم‌انداز روشن و خوشبینانه‌ای داشت، اما با بروز اختلاف‌ها در تقسیم نیروهای رزمنده اولویت‌ها به طور مناسب مورد سنجش قرار نگرفت و در نتیجه، مشکلات متعددی در تأمین نیرو برای لشکر پدید آمد که گلا یه مسئول ستاد لشکر را در پی داشت.

شناسایی

با توجه به اینکه پس از عملیات خیبر، عموماً، یگان‌های سپاه در منطقه هور خط پدافندی گرفته بودند، کم و بیش به منطقه آشنا بودند، اما از آنجا که کار عمومی شناسایی از منطقه به عهده قرارگاه نصرت بود، چهار نفر از برادران اطلاعات عملیات لشکر زیر نظر این قرارگاه شناخت قبلی خود از منطقه را که از طریق نقشه هوایی و دکل دیده‌بانی انجام شده بود، تکمیل کردند. این شیوه آشنایی با منطقه از شهریورماه آغاز و به مدت دو ماه ادامه یافت، اما با توجه به شناخت و تجربه تلخی که فرماندهان و مسئولان قرارگاه از شناسایی به صورت متمرکز کسب کرده بودند، از آبان ماه، کار شناسایی از منطقه را مجدداً به یگان‌ها سپردند.

بدین ترتیب، نیروهای مأمور به قرارگاه، ضمن مراجعت به لشکر به اتفاق دیگر تیم‌های شناسایی فعالیت عمده خود را برای کسب اطلاعات دقیق‌تر از مواضع دشمن آغاز کردند. آنان پیش از آغاز به کار، حدود دوازده روز آموزش بلم‌رانی دیدند و هم‌زمان با آن، شنا با لباس غواصی را آموختند و تمرین‌های فشرده‌ای را پشت سر گذاشتند. پس از فراغت از آموزش، در گروه‌های شش نفره و با استفاده از نیروهای بومی، با دو بلم شناسایی از آب راه‌های شمس ۴، فتح، زید، یاسر، سلمان و مقدار را آغاز کردند. طی این دوره، تیم‌های شناسایی حدود ۳۵ بار - که هر بار بیشتر آنها ۴۸ ساعت به طول می‌انجامید - منطقه را شناسایی کردند. در فاز نخست، تیم‌های مزبور به شناسایی از سیل بند دشمن پرداختند، سپس، به طور متمرکز به شناسایی کمین‌ها پرداختند و در پایان، با جمع‌بندی از توانمندی‌ها و نقاط ضعف دشمن در منطقه، طرح مانوری را متناسب با آن تهیه و تنظیم کردند. در جریان شناسایی، تنها مشکل جدی‌ای که لشکر ۳۱ عاشورا با آن روبه‌رو شد، تغییر ناگهانی خط‌حداز جنوب روطه به شمال آن بود که باعث شد تا تلاش‌های انجام شده تا تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۲۵ که در حال به ثمر رسیدن بود، بی‌نتیجه بماند.

فرماندهی لشکر که تا حدی از وضع پیش آمده [ناخرسند] بود گفت: "بیشتر شناسایی‌های ما در جنوب روطه متمرکز بود، اما حالا، با تغییر خط حد لشکر به شمال روطه کار شناسایی باید از نو (صفر) آغاز شود."

البته، نیروهای اطلاعات عملیات لشکر پس از این تاریخ (۱۳۶۳/۱۱/۲۵)، با تلاش مستمر و مضاعف منطقه جدید را شناسایی کردند و توانستند با سرعت عمل، بر عامل کمبود زمان چیره شوند و نتایج لازم را برای عملیات به دست آورند.

آرایش و موانع دشمن

با افزایش میزان اقدامات یگان‌ها در منطقه محدود جزایر مجنون،

* قرارگاه لشکر در جزیره شمالی پده، اطلاعات عملیات و طرح عملیات در پد ۳ و تعدادی از نیروها و واحدها در پد ۶ مستقر بودند.

به ویژه شدت فعالیت‌های مهندسی و جاده‌سازی‌ها و افزایش تردد، دشمن مطمئن شد که ایران قصد دارد تحرکاتی را در منطقه انجام دهد؛ بنابراین، بیشتر محورها را در هورالعظیم - به ویژه هورالهویزه - تقویت کرد، به طوری که در سلسله گزارش‌های تیم‌های شناسایی به فرماندهی لشکر، به این مسئله به وضوح اشاره شد.

برادر مهدی داوودی، یکی از نیروهای اطلاعات عملیات در گزارش خود می‌گوید:

"عراق تعداد زیادی از نیروهای جیش‌الشعبی و تکاور خود را در خط به کار گرفته بود. در سنگرها، سلاح‌هایی، مانند تیربار، دوشکا، دولول مستقر بودند، ضمن اینکه آنها آرایش نسبتاً خوب [و کلاسیکی] داشتند. نیروهای عراقی نسبت به وضعیت هوشیار بودند و به نظر می‌آمد که کاملاً آماده مقاومت هستند."

کمین‌ها

با توجه به حساسیت عراقی‌ها نسبت به منطقه هورالعظیم - که بعد از عملیات خیبر ابعاد وسیع‌تری به خود گرفته بود - آنها برای محفوظ ماندن از تحرکات ایدایی نیروهای خودی، سنگرهای شناور متعددی را در منطقه، به ویژه در آب‌راه‌ها، ایجاد کردند و با کمین در آنها تحرکات رزمندگان را زیر نظر گرفتند.

با این حال، برادران پس از شناسایی آب‌راه‌ها موفق شدند بخشی از کمین‌های دشمن را شناسایی و برای چگونگی انهدام آنها طرح‌ریزی کنند. * مأموریت تهاجم به کمین‌های دشمن و ساقط کردن فعالیت آنها و نیز پاک‌سازی موانع به هنگام عملیات، به عهده گروهان ویژه گذاشته شد. (۱)

براساس تدبیر کلی، مقرر شد یگان‌های تحت امر قرارگاه در هر محور، از پانزده غواص متشکل در تیم‌های پنج نفره استفاده کنند. این تیم‌ها برای باز کردن مسیر ورود نیروهای خط‌شکن مسئولیت زدن به کمین‌های دشمن، بریدن سیم خاردارها و از کار انداختن تیربارهای دشمن را به عهده داشتند. پس از انجام این مأموریت، غواص‌ها موظف بودند تا به پاک‌سازی خط اول دشمن و گرفتن جای پا برای ورود نیروهای موج دوم (و داخل شدن در عمق دشمن) اقدام کنند. در این زمینه، برای اطمینان بیشتر و پیش‌بینی احتمال عدم الفتح در فاز اول مقرر شد روی پل‌های خیبری تعدادی دوشکا و... سوار کنند تا مقاومت‌های احتمالی دشمن سرکوب شود.

برادر جمشید نظامی، فرمانده گردان سیدالشهدا (ع)، می‌گوید: "در لشکر ۳۱ عاشورا، سه تیم غواص با سه بلم، جلوی گروهان خط‌شکن حرکت می‌کند. تیم‌های غواص پیش از درگیر شدن با دشمن از بریدن سیم‌های خاردار خودداری می‌کنند و از هر تیم یک نفر پای سیم خاردار

می‌ماند و با درگیر شدن غواص‌های جلو (در خط) سیم خاردار را قیچی و راه را برای خط‌شکن باز می‌کنند."

دشمن در شمال روطه سه ردیف سیم خاردار حلقوی چسبیده به سیل بند کشیده بود و در بعضی از قسمت‌های جلو سیل بند در سی متری آن یک ردیف سیم خاردار دیگر اضافه کرده بود. البته، در بعضی از نقاط، سیم خاردار تویی دشمن پاره شده بود که برادران از این نقاط برای عبور و رخنه به مواضع دشمن استفاده کردند.

طرح مانور

حساسیت و اهمیت استراتژیکی منطقه هورالعظیم که همواره مسئولان نظامی جنگ بدان توجه داشتند، باعث شد تا آنان طی تمهیداتی، مقدمات برنامه‌ریزی عملیات علیه مواضع دشمن را بررسی کنند. فرماندهان پس از شنیدن گزارش مسئولان اطلاعات عملیات و برآورد آخرین وضعیت نقاط قوت و ضعف دشمن به این نتیجه رسیدند که عملیات نظامی علیه دشمن در منطقه مزبور اجرا شود. با قطعیت یافتن عملیات، جلسات متعدد و طولانی فرماندهان برای تهیه طرح مانور آغاز شد. سرانجام، پس از شور و مشورت‌های فراوان و رفع اشکالات و ابهامات، طرح مانور تنظیم، تصویب و با ذکر خط حد و مأموریت یگان‌ها، به طور جداگانه به آنها ابلاغ شد.

در این میان، آنچه بر عهده لشکر ۳۱ عاشورا گذاشته شد، اجرای مانور در محدوده‌ای در شمال نهر روطه از جویبر * تا نهر فتح (روطه) با وسعت حدود پنج کیلومتر مربع بود. ***

هرچند در طرح مقدماتی قرار بود، لشکر عاشورا در سمت جنوب روطه مانور خود را انجام دهد، اما در آستانه عملیات در ۱۳۶۳/۱۲/۱۵ (پنج روز مانده به آغاز عملیات)، خط حد لشکر به طور ناگهانی، از جنوب به شمال روطه تغییر کرد. هر چند این دگرگونی پیامدهای نامناسبی برای لشکر، به ویژه در امر شناسایی و آماده‌سازی داشت، اما برای فرماندهی لشکر و دیگر مسئولان چاره‌ای جز تطبیق با شرایط پیش آمده وجود نداشت. برادر مهدی باکری پس از مطمئن شدن از وضعیت خط حد و گزارش مسئول اطلاعات عملیات ضمن بررسی آخرین وضعیت ترجیح داد تا منطقه را به دو محور تقسیم و در هر محور، چهار گردان مطابق طرح مانور زیر انجام وظیفه کنند.

محور ۱ (محور جنوبی روطه)

گردان امام حسین (ع) به عنوان گردان خط‌شکن مأموریت داشت تا با تهاجم و تصرف مواضع دشمن در خط اول، آن را پاک‌سازی و در منطقه‌ای به وسعت ۲/۵ کیلومتر در طول و ۱ کیلومتر در عمق گسترش یابد. پس از آن، گردان حضرت قاسم (ع) باید با استفاده از سرپل ایجاد شده خود را به خط دوم، کمی جلوتر از روستای الکرام می‌رساند و در

* باید یادآور شد که فرماندهی لشکر پس از تحویل خط پدافندی در هور، با سازمان‌دهی تعدادی از رزمندگان (کیفی و با تجربه) گروهان ویژه‌ای را برای مقابله با کمین‌های دشمن تشکیل داد، براساس این سازمان‌دهی، برای اقدام علیه هر کمین دو بلم وجود داشت که دو نفر نیروی اطلاعات و بقیه از افراد گروهان ویژه از آن استفاده می‌کردند. تعدادی از افراد گروهان ویژه با هشت بلم از آب‌راه مونه همراه گردان امام حسین (ع) وارد عمل می‌شدند و دیگران هم از آب‌راه امام علی (ع) و آب‌راه عادل به دشمن حمله می‌کردند. چهار دستگاه لندکرافت (زره) [شناور آبی خاکی Landing Craf] در اختیار گروهان بود و مجموع افراد گروهان ویژه در حد یک گروهان [پیاده] بود که [عمدتاً] از نیروهای کیفی (پر تجربه) سایر گردان‌ها فراهم شده بود.

** جویبر در برخی از گزارش‌ها و کالک‌های عملیاتی جویبر و جویبر نوشته شده است و در نقشه همایون (عراق)، با مقیاس ۱/۵۰۰۰۰ تهیه شده از سوی اداره جغرافیای ارتش جمهوری اسلامی جویبار آورده شده است.

*** براساس تصمیم‌های اتخاذ شده، مقرر شد لشکر ۳۱ عاشورا، زیر نظر قرارگاه کربلا ۱ - انجام وظیفه کند. ضمن آن که در دو جناح این لشکر، تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم در شمال و لشکر ۸ نجف در جنوب عملیات می‌کردند.

محدوده‌ای که از جنوب به نهر روطه، از غرب به کنار دجله و از شمال به قسمت‌های جنوبی محل کیسه‌ای رود دجله می‌رسید، گسترش می‌یافت. در مرحله بعد، گردان حضرت علی اصغر (ع) باید با عبور از گلویی کیسه، به عمق منطقه رخنه و با پاک‌سازی آن، سرپلی را در دهانه آن ایجاد می‌کرد. سرانجام، گردان حر با عبور از رودخانه دجله به سمت غرب گسترش می‌یافت و با پاک‌سازی منطقه در حاشیه (پشت) اتوبان، خط پدافندی مطمئنی را برقرار می‌کرد.

محور ۲ (محور شمالی)

در محور شمالی، گردان حضرت سیدالشهدا (ع) که به منزله گردان خط‌شکن برگزیده شده بود، مأموریتی مشابه گردان حضرت امام حسین (ع) - در محور یک - داشت. پس از آن، گردان حضرت علی اکبر (ع) موظف بود تا با یک خیز خود را به خط دوم برساند و ضمن پاک‌سازی آن، حرکت خود را از روی جاده منتهی به پل جوبیر، ادامه دهد و با عبور از نخستین کانال کشاورزی، در جلوی کانال پدافند کند. سومین گردان (حضرت امام سجاد (ع)) نیز با استفاده از سرپل‌های ایجاد شده، از دومین کانال کشاورزی نیز عبور و حد فاصل آن تا پل جوبیر در کنار دجله پدافند می‌کرد و سرانجام، گردان حضرت ابوالفضل (ع) که در واپسین روزهای باقی مانده به عملیات به رغم عدم تمایل فرماندهی و مسئول گردان با تیپ ۲ لشکر ۲۸ ارتش ادغام شد، پوشش دادن و تأمین کلی منطقه (احتیاط) را عهده‌دار بود.

در محور ۱، برای حرکت گردان‌ها پس از رهایی از اسکله شهید حمید باکری، آب راه‌های موته، فرقان، شمس ۴ و فتح ۴ در نظر گرفته شده بود که پس از طی مسیر مشترک، به محورهای موسی، حسین و مقدار تقسیم می‌شدند. باید یادآوری کرد که برادر شوشتری فرماندهی این محور را بر عهده داشت.

همچنین، در محور ۲، به فرماندهی برادر رستم خوانی، گردان حضرت سیدالشهدا (ع) از اسکله شهید حمید باکری حرکت می‌کرد و پس از عبور از آب راه‌های موته، زید و زید ۳، به منطقه بدون پوشش نی می‌رسید و سپس، با رعایت اصل غافل‌گیری عبور خود را به سمت سیل بند دشمن ادامه می‌داد.

مأموریت و استعدادی که برادر مهدی باکری در جمع بندی کلی طرح مانور لشکر توضیح داد، چنین بود:

"برای شکستن خط، دو گردان، پاک‌سازی خط دوم و حدفاصل آن تا خط اول، دو گردان، برای عبور از رودخانه، یک گردان، برای حرکت و پاک‌سازی به سمت پل جوبیر و الحاق با تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم، یک گردان، و برای احتیاط محورهای ۱ و ۲ تا رسیدن نیروها به دجله، دو گردان. قرار بود دو گردان مزبور (احتیاط) با یک تیپ از لشکر ۲۸ ارتش

در صورت تأمین منطقه تا دجله، برای عبور از سرپل تصرف شده و رسیدن به جاده از قسمت کیسه‌ای و منطقه شمالی پل جوبیر در خط حد تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم به کار گرفته شوند."

دیگر گردان‌های غیر پیاده رزمی عبارت بودند از: طارق (یگان دریایی) به فرماندهی برادر گرچی، ذوالفقار (واحد ادوات و خمپاره)، امام رضا (ع) (واحد بهداری) و ثارالله (واحد تعاون) با مسئولیت برادر نیرومند.

میزان آمادگی یگان پیش از عملیات

هر چند لشکر ۳۱ عاشورا کوشش‌هایی را برای کسب آمادگی انجام داد، اما هنوز هم از مشکلاتی که بخشی از آن به تغییرات طرح مانور و بخشی دیگر جنبه لجستیکی داشت، رنج می‌برد. برادر مهدی باکری، فرمانده لشکر، در گزارش خود به فرماندهی کل ضمن بیان آخرین وضعیت لشکر و میزان آمادگی آن به گوشه‌ای از مشکلات خود اشاره کرد و گفت:

"۱) در مورد شناسایی، نخست مادر آب راه اخلاص و ایثار مشغول بودیم، اما شناسایی در محور آب راه‌های فتح و زید (از عقبه موته و عادل) به دلیل تغییر منطقه محول شده، کمی با تأخیر همراه است.

۲) از نظر زمان لازم برای رسیدن به خط دشمن، دو گردان برای چهار کیلومتر خط با اتکا به یک راه بلم رو، زمان زیادی از ما خواهد گرفت که هنوز محاسبه نکرده‌ایم.

۳) از آنجا که بلم‌های سه نفره‌ای که تحویل گرفته‌ایم، با کوچک‌ترین برخورد در آب غرق می‌شوند، باید از بلم‌های پنج نفره استفاده کنیم.

در مجموع، یگان هشت قایق چینکو بدون موتور، بیست عدد طراد پنج نفره و هفتاد عدد طراد سه نفره دارد. با این حال هنوز به تعدادی چینکو و طرادهای پنج نفره نیاز داریم. از نظر استعداد، قبلاً هشت گردان نیرو داشتیم و در حال حاضر نیز، سازمان هشت گردان را داریم، اما استعدادمان شش گردان است. در مورد آمادگی برای انجام عملیات نیز باید یادآور شد که نیروهای خط‌شکن آموزش غواصی و بلم‌رانی ندیده‌اند.

شرح عملیات

حرکت گردان‌های خط‌شکن (۱۳۶۳/۱۲/۱۹)

آخرین شب اقامت دو گردان خط‌شکن حضرت سیدالشهدا (ع) و امام حسین (ع) با یک شور و حال خاصی سپری شد. در واقع، آنان پس از روزها انتظار، با خبر عملیات و حرکت به سوی منطقه عملیاتی، دیگر سر از پا نمی‌شناختند. به همین دلیل نیز پس از آماده کردن وسایل و صرف شام و انجام فریضه نماز، مراسم روضه خوانی و عزاداری مفصلی

را در حدود دو ساعت برگزار کردند. در این مراسم، بسیاری از برادران گریستند و در راز و نیازهای خود، طلب آمرزش و شهادت کردند. احساس آنها وصف کردنی نبود. جو معنوی و عرفانی آنچنان فضای منطقه را در برگرفته بود که هر انسانی را متأثر می کرد.*

پس از پایان مراسم دعا و نیایش و استراحت مختصری، سرانجام، نیروها در ساعت ۳:۰۰ بامداد ۱۳۶۳/۱۱/۲۰ در حالی که ستارگان آسمان در هوای شفاف و تاریک آنان را بدرقه می کردند، دسته دسته از عقبه به سوی جزیره روانه شدند و به محض ورود، در دسته های چهل نفره در داخل سنگرهایی که با ظرفیت حداکثر پانزده نفر ساخته شده بودند، استقرار یافتند و به حالت آماده باش، به استراحت مشغول شدند. نیروهای گردان های خط شکن که به دلیل محدودیت سنگر، به طور فشرده، در کنار هم قرار گرفته بودند. هر چند آنها ساعت های سختی را پشت سر می گذاشتند، اما شوق ناشی از عملیات جای هیچ گونه گله و شکایتی را باقی نگذاشته بود. آنان پس از شنیدن آخرین توصیه های فرماندهی لشکر در مورد عملیات، سخت سرگرم آماده سازی خود شدند، عده ای در حال باز و بسته کردن سلاح ها و بررسی کردن ملزومات رزمی شخصی، عده دیگری در حال نوشتن وصیت نامه و تعدادی نیز در حال نجوا با خدای خود بودند.** باید یادآور شد که عده ای از رزمندگان به دلیل عدم آمادگی یگان در تأمین نیاز نیروها، بدون غذا مانده بودند. در این میان، یکی از مسئولان گردان گفت: برادران به خاطر خدا گرد و خاک را تحمل کردند و حتی ظهر آب و غذای کاملی هم به آنها نرسید.

برادر محمد سبزی از گردان امام حسین (ع) نیز اظهار کرد: "ما به همین وضعیت بیشتر راضی بودیم؛ چرا که پیش خود حساب می کنیم شاید این طوری خداوند گناهان ما را ببخشد."

ظاهر نزدیک بود و برادر مهدی باکری به خوبی می دانست در آبراه های پریپچ و خم هور گاهی به دلیل تغییرات جوی نیروها در هاله ای از هوای مه آلود قرار می گیرند و تردد آنها با مشکلات بسیاری روبه رو می شود؛ بنابراین، وجود علامت های راهنما که به کمک آنها، شناورها (قایق ها و هاورکرافت ها) و هلی کوپترها به راحتی تردد می کردند یا فرود می آمدند، الزامی بود؛ به همین دلیل، چهار نفر از نیروهای اطلاعات عملیات مأمور شدند تا با نصب علامت های راهنما (فانوس، شبرنگ) در آب راه ها، خطر گم شدن نیروها را به حداقل ممکن برسانند. همچنین، آنان موظف بودند در تقاطع آب راه فتح ۳ منتظر باشند تا از رسیدن نیرو به هنگام تاریکی شب مطمئن شوند.

ساعت ۱۴ رزمندگان دو گردان حضرت سیدالشهدا (ع) و امام

حسین (ع) در حالی که سینه زنی و نوحه خوانی می کردند، با سرود و شعار می رویم سوی جهاد فی سبیل الله یاری رسول الله، یکی یکی و به آرامی سوار قایق ها شدند. در این میان، عده ای از رزمندگان، که در سازمان گردان های رزمی نبودند یا به دلایلی از حضور در منطقه درگیری منع شده بودند، خود را به پای اسکله رساندند و با اصرار و التماس فراوان از فرمانده گردان ها یا گروهان ها خواستند تا آنها را با خود ببرند. یکی از آنان که بسیجی هفده ساله ای بود و با پاسخ منفی فرمانده گردان روبه رو شده بود، پای معاون را گرفت و با حزن و اندوه فراوان، در حالی که بغض گلویش را به سختی می فشرد، گفت: "اگر مرا نبری فردای قیامت از تو شکایت خواهم کرد، اگر من برگردم و در مسیر خانه تصادف کنم و کشته شوم تو جواب خدا را چه خواهی داد؟ من می خواهم امام حسین (ع) را زیارت کنم، شما چرا مانع می شوید؟***"

این حال عمومی برادران در موقع حرکت به سوی خط مقدم بود و بدین ترتیب، گردان امام حسین (ع) در ساعت ۱۴:۱۰ به علت طولانی بودن مسیرش زودتر از گردان حضرت سیدالشهدا (ع) به راه افتاد و پس از طی مسافتی، در تقاطع آب راه موته، فرقان، شمس ۴ و فتح ۳ به آب راه یاسر وارد شد تا پس از توقف کوتاهی و فرا رسیدن تاریکی شب، به حرکت خود ادامه دهد. با غروب خورشید، برادران با سوز و گداز خاصی نماز را به جا آوردند و مجدداً، با عبور از آب راه های مقداد، سلمان، حسین ۱ و ۲ خود را به نزدیک ترین مکان به دشمن رساندند. سپس، در لایه لای نیزارها مخفی و با رعایت سکوت منتظر دستورات بعدی فرمانده برای حمله به دشمن شدند.

گردان حضرت سیدالشهدا (ع) نیز حرکت خود را در ساعت ۱۴:۴۵ روز ۱۳۶۳/۱۱/۲۰ به ستون یک و خیلی آرام آغاز کرد. قرار بود که یک گروهان با بلم و دو گروهان بعدی با قایق های موتوردار چینکو حرکت کنند. در این روز، به دلیل نیامدن سکان داران این قایق ها، نیروهای بسیجی که دو سه روز آموزش داده شده بودند، هدایت قایق ها را به عهده گرفتند. هر گروهان سه دسته داشت و برای هر دسته پنج بلم در نظر گرفته شده بود، ضمن آنکه پنج نفر غواص نیز در یک بلم سوار شدند.

هر چند قرار بود دو گروهان بعدی نیز با قایق فرستاده شوند، اما به دلیل کمبود قایق، به ناچار، یک دسته از آنها در اسکله باقی ماندند. این نیروها در آب راه موته جلو رفتند و حدود هشتصد متر مانده به پایان آب راه (نرسیده به آب راه زید) توقف کردند و یک ساعت منتظر ماندند تا هوا تاریک شود. سپس، بدون آنکه دشمن آنها را ببیند، به سمت آبراه زید ۳ به جلو حرکت کردند.

* یکی از رزمندگان بسیجی در مقابل پرسش معاون گردان حضرت امام حسین (ع) که از وی پرسید: "چه احساسی داری؟" پاسخ داد: "فقط امام حسین (ع) می تواند بیان کند که چه احساسی دارم. زبان من قاصر است. ** عده ای از نیروها فرصت را مغتنم شمردند و به عزاداری و نوحه سرایی مشغول بودند. متن اشعار که از بیابا جوهایی از حماسه، ایثار و شجاعت شهدای کربلا بود، آن چنان با اخلاص و مغنویت پیوند خورده بود که هر شنونده ای را تحت تأثیر قرار می داد. ترجمه بینی که در وصف سر بریده امام حسین (ع) بر سر نیزه خوانده می شد، عبارت بود از: "آن قطره خون که از گلوئ بریده امام حسین (ع) در بالای نیزه به زمین می چکد، دارای این پیام است که، جنگ جنگ تا پیروزی جنگ جنگ تا پیروزی، در حالی که برادران دست به شانه یکدیگر گذاشته بودند، دست راست خود را به سینه زده و هم زمان پای خود را به زمین می کوبیدند (سبک خوزستانی ها) یک صدا می سرودند: جنگ جنگ تا پیروزی لبیک یا خمینی. *** یکی از همین برادران خطاب به فرماندهان گردان می گفت: "هر چه نیامدن برای ما رنج و فشار است، اما به دلیل آن که مسئولان می گویند اسلام اجازه نمی دهد. ما به خاطر خدا و اسلام آن را می پذیریم." آن گاه خطاب به رزمندگان که داخل قایق آماده حرکت بودند گفت: "ولی قول بدهید که اگر شهید شدید به یاد ما باشید و اگر موفق شدید بخواهید تا ما هم جلو بیایم. برادر محمد سبزی یکی از مسئولان گردان امام حسین (ع)، نقل می کند که: در مقابل اصرار فراوان یکی از برادران نتوانستم مقاومت کنم. وقتی به او گفتم شما فعلاً بپایید از فرط خوشحالی فریادی کشید و بی اختیار گونه مرا بوسید و خود را با تجهیزات به داخل قایق انداخت. [شنیده های راوی]."

گروهان نخست (بلم سواران)، که زودتر حرکت کرده بود، در انتهای آب راه زید ۳ منتظر مانده و تیم غواصی پنج نفره نیز با یک بلم تا نزدیکی های سیم خاردار جلو رفته بود؛ چرا که قرار بود آنان تا حد امکان به دشمن نزدیک شوند. این گردان پس از توقف در محل در نظر گرفته شده، منتظر دستور فرماندهی برای آغاز عملیات شد.

حرکت فرماندهی

ساعت ۲۰:۳۰، در سنگر فرماندهی لشکر (جزیره مجنون پد) سفره ساده شام با مقداری نان لواش

خشک و یکی دو تا کنسرو پهن شد، برق خاموش بود و در پرتو نور ضعیف چراغ زنبوری، برادر باکری ضمن پاسخ به پرسش های مسئولان لشکر گاه به گاه، چند تکه نان خشک داخل قوطی کنسرو می کرد و به دهان می گذاشت، مراجعات برادران و مسائل عملیات نگذاشت که او بیش از چند لقمه بخورد. شاید هم به عمد، کم غذا خورد. یک بار مشاهده کردم که در حین صحبت با نفر کناری اش تنها نان خشک را داخل قوطی کنسرو کرد و بی آنکه غذایی با نان همراه باشد آن را در دهان خود گذاشت.

برادر باکری سپس، بادگیرهایش را پوشید و از برادران خداحافظی کرد و به طرف قایق فرماندهی رفت، در این قایق که روی چند پل خیبری نصب شده بود و روی آن یک اطاق نه، ده متری با سقف ساخته بودند، بی سیم مادر، وسایل تدارکاتی و خدماتی قرار داشت. چند لحظه بعد، پس از آمدن چند نفر دیگر از مسئولان لشکر، قایق در آب راه رعد به حرکت درآمد تا اینکه در چندصد متری تقاطع آب راه رعد و آب راه خیبر برای هدایت لشکر متوقف شد. * در این زمان، فرمانده لشکر با فرماندهان دو گردان خط شکن تماس گرفت و پس از بررسی آخرین وضعیت آنان منتظر دستور قرارگاه شد.

حرکت گردان حضرت ابوالفضل (ع) و بروز فاجعه ای اندوهبار در حالی که نیروهای گردان موج نخست و تعداد دیگری از نیروهای موج دوم به اسکله منتقل شده بودند، نیروهای گردان حضرت ابوالفضل (ع) آماده شدند تا از طریق هلی برد به منطقه عملیاتی انتقال یابند، اما متأسفانه، با حادثه ناگواری روبه رو شدند. برادر رحیم نوعی اقدام، فرمانده این گردان، در مورد سرنوشت نیروهای گردانش گفت:

"از صبح شب آغاز عملیات (۱۳۶۳/۱۰/۲۰)، برادران را به محل تجمع (باند هلی کوپتر) بردیم... در آنجا، یک نفر از برادران ارتش در مورد نحوه سوار و پیاده شدن به هلی کوپتر توضیحاتی ارائه داد. نیروها قرار بود که با دو فروند هلی کوپتر به محل مأموریت هلی برد شوند، آن شب تا صبح را منتظر ماندند، ولی از حرکت خبری نشد. بعد از نماز صبح (قبل از طلوع آفتاب)، دستور آمد که برادران به محل تجمع قبلی خود

(پانزده کیلومتری باند هلی کوپتر، موقعیت شهید رهبری) برگردند. برای این کار هشت دستگاه اتوبوس آمد و ساعتی بعد به محل تجمع رسیدیم. برادران به علت خستگی مفرط با همان تجهیزاتی که حمل می کردند، به استراحت پرداختند، اما هنوز چند دقیقه نگذشته بود که من صدای هواپیما شنیدم، از چادر بیرون آمدم و دیدم چهار فروند جنگنده عراقی در حال نزدیک شدن به مقر هستند. به سرعت برگشتم و فریاد زدم: برخیزید! برخیزید! هواپیماهای دشمن بالای سر ما هستند!!، اما متأسفانه، صدای من به همه چادرها نمی رسید، ضمن آنکه برادران به دلیل بیداری در شب پیش و خستگی زیاد در خواب بودند. بدین ترتیب، به جز چند نفر، دیگران بیدار نشدند. این در حالی بود که یکی از هواپیماهای دشمن که از سرعت خود کاسته بود، آن قدر پایین آمده و به ما نزدیک شده بود که بدون مزاحمت پدافندها، به راحتی با کالیبرهایش به سوی ما آتش گشود و درست، مانند یک هلی کوپتر عمل کرد. در این حمله، دوازده فروند از هواپیمای دشمن در دسته های چهارتایی روی چادرها آمدند، از هر دسته یک فروند جدا می شد و ضمن کم کردن ارتفاع خود، هدف را بمباران می کرد و می رفت. تمامی چادرها که در کنار هم تشکیل یک مربع می دادند، غیر از ضلعی که دستشویی بود، به ترتیب، بمباران شدند. با پرتاب بمب خوشه ای از یکی از هواپیماهای دشمن بیشتر چادرها آتش گرفتند. دومین هواپیما ضلع دیگر را که محل استراحت بیشتر نیروها بود، هدف راکت های خود قرار داد. سومین هواپیما نیز، ضلع روبه رویی را که محل استراحت یک گروهان و انبار مهمات و تدارکات بود، با بمب خوشه ای بمباران کرد و پس از آن، هواپیمای چهارمی چادرها را هدف راکت قرار داد و پس از این همه، یکی از هواپیماها دوباره برگشت و چادرها را با کالیبرش زیر رگبار گرفت. به دنبال این حمله هوایی دشمن، جهنمی از آتش به پا شده بود، بدین ترتیب، برادران غافل گیر و مظلومانه شهید شدند. در واقع، از آنجا که آنها با تجهیزات خوابیده بودند، به محض آتش گرفتن لباس هایشان به دلیل انفجار نارنجک ها و مهمات همراهشان هم خودشان شهید و مجروح می شدند و هم آن دسته از افرادی که با زحمت زیاد و تحمل گرمای بسیار سوزان خود را به چادرها رسانده بودند، زخمی و شهید می کردند.

در مدت زمان کوتاهی، هشت دستگاه اتوبوس آتش گرفتند و سوختند. یکی دو چادر که راکت ها مستقیماً به آنها خورده بودند، با نفرات، تجهیزات و وسایل شان به طور کلی از بین رفتند.

پس از این حادثه، تنها یک گروهان از بسیج ماند که با گروهان مأمور به ارتش، که آنها به مقر خودشان برگردانده شده بودند، مجدداً، سازمان دهی شدند و چند روز بعد (شب سوم)، در عملیات شرکت

کردند که بیشتر آنها شهید شدند. از نیروهای ارتشی نیز تعداد بسیار محدودی باقی مانده بودند که به ارتش برگردانده شدند. (۲)

به عقیده برادر نوعی اقدام علت لو رفتن مقر این بود که هنگام نقل و انتقال اتوبوس‌ها هواپیمای دشمن در منطقه در حال گردش بود و متوجه حرکت هشت دستگاه اتوبوس و تجمع آنان در موقعیت شهید رهبری شد. البته، برادر اُصلانو، معاون گردان، عقیده دیگری داشت و می‌گفت: "دشمن از هدف گردان موقعیت و ترکیب آن اطلاع داشت".

آگاهی دشمن (۹)

هرچند دشمن در آستانه عملیات اقدامات و تحرکاتی که هوشیاری و اطلاع نسبی او از عملیات را نشان دهد، نداشت، اما با توجه به گزارش عملیات بدر نسبت به انجام عملیات آگاه بود.

در تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۲۸، یکی از منابع اطلاعاتی دشمن خبر حمله ایران در هورالهویزه را به اطلاع عراق رساند؛ موضوعی که آمادگی صدرصد دشمن را در این تاریخ باعث شده بود. در همین زمان، حساسیت دشمن روی پد الحجره زیاد شد و دستور شناسایی مفصل پد مزبور را صادر کرد. در همین تاریخ، نیروهای بی کیفیت جیش الشعبی از نقاط حساس عقب برده شدند و نیروهای قوی سازمانی جایگزین آنها شدند. بدین ترتیب، در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱، دشمن به یقین رسیده بود که حمله آینده از منطقه الهویزه خواهد بود.

در تصدیق مطالب مزبور اشاره به این نکته کافی است که سرهنگ دوم الیاس خضر، فرمانده گردان ۲ تیپ ۴۲۹ پیاده تحت امر لشکر ۳۵، در بازجویی خود پس از اسارت اعتراف کرد: "طی بیست روز پیش از عملیات، بارها به ما ابلاغ شده بود که نیروهای ایرانی آماده حمله‌اند، هوشیار باشید. (۳) وی درباره اطلاع از ساعت عملیات نیز گفت: شب عملیات ساعت ۲۰:۰۰ به من ابلاغ شد که براساس شنود از بی سیم‌ها، نیروهای ایرانی قصد حمله و تعرض دارند؛ بنابراین، نیروهای خود را به حال آماده باش در آوردم. (۴)

شب نخست، عملیات در محور شمالی

شب نخست عملیات، گردان سیدالشهدا (ع) با سیصد نفر وارد عمل شد. * البته، به دلیل کمبود قایق، نیروهای امدادگر و برخی دیگر از نیروهایش به همراه خود بی سیم نبرده بودند. حدود ساعت ۲۳:۰۰ در حالی که تیم‌های غواصی تازه حرکت کرده و هنوز به خط دشمن نرسیده بودند، سمت چپ گردان وارد عمل شد و حساسیت و هوشیاری

دشمن را برانگیخت. بدین ترتیب، نیروهای دشمن به شلیک منور اقدام کردند و امکان عمل را از گردان خط شکن گرفتند. (۵) با این حال، ساعت ۵۰:۲۳ نخستین دسته از نیروهای گردان به سیل بند دشمن رسیدند و درگیری را آغاز کردند. * یک تیم غواصی نیز بدون درگیری به خط دشمن رسید، اما تیم دوم پیش از رسیدن به خط با دشمن درگیر شد و تیم سوم نیز که اطراف قایق فرمانده گردان بودند، به سیل بند دشمن حمله کردند. در همین زمان، یک گلوله به قایق فرمانده گردان خورد و آن را از کار انداخت، اما با دو قایق دوشکا سوار به جلو کشیده شد. این دو قایق مأموریت داشتند سمت چپ و راست دشمن را با ایجاد آتش مشغول کنند، اما خدمه آنها روحیه لازم را برای این کار نداشتند. وقتی که سیل بند دشمن به وسیله گروهان اول از سمت چپ و راست گشوده شد، گروهان دوم خود را به سمت راست سیل بند رساند و به طول ۱/۵ کیلومتر با دشمن درگیر شد. گروهان سوم نیز، که یک رسته‌اش روی اسکله باقی مانده بود، از سمت چپ سیل بند وارد عمل شد و منطقه درگیری خود با دشمن را هشتصد متر گسترش داد.

گردان علی اکبر (ع)

گردان علی اکبر (ع)، دومین گردان عمل کننده در محور ۲، ساعت ۳:۳۰ تا ۳:۰۰ بامداد روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ (یعنی تقریباً دو ساعت پس از پاک‌سازی خط اول)، به محل مأموریت رسید و با راهنمایی‌های فرمانده گردان سیدالشهدا (ع) با بی سیم از معبر روی سیل بند دشمن رفت، اما به دلیل اشتباه در مسیر حرکت آب راه، فرمانده این گردان و دو دسته از افراد یک گروهان در آب راه‌های منطقه سرگردان بودند. البته، گروهان دیگر که توانسته بود در ساعت ۲:۳۰ بامداد خود را به خط برساند، وضعیت تشکیلاتی آشفته و ضعیفی داشت. افراد این گروهان پس از پیاده شدن از قایق، به دلیل عدم حضور فرمانده در منطقه در مانده شده بودند. آنان بدون توجه به یادآوری‌های فرمانده گردان حضرت سیدالشهدا (ع) که مرتب فریاد می‌زد: "تجمع نکنید و پخش شوید" به طور متراکم، در پای سیل بند در انتظار فرمانده خود بودند که ناگهان، یک گلوله توپخانه دشمن میان آنها فرود آمد و چهار، پنج نفر از آنها را شهید و سیزده، چهارده نفر دیگر را مجروح کرد. پس از این حادثه، آنان با تبعیت از دستورات فرمانده گردان حضرت سیدالشهدا (ع) به سوی مواضع دشمن - در خط حد خودشان - هدایت شدند و پس از دقایقی، در حالی که نیروهای دشمن در حال فرار از معرکه بودند، کم کم، خود

(۹) بخش، آگاهی دشمن را برادر مهدی خاوردی‌خان با استفاده از گزارش عملیات ۶۲۵ مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ تهیه کرده‌اند.

* گزارشی درباره چگونگی عملیات گردان امام حسین (ع) (خط شکن) و گردان حضرت قاسم (ع) (گردان دوم) در محور ۱ نداده است

** پیام فرمانده کل سپاه: پس از بیست دقیقه از آغاز عملیات، برادر قصاب فرمانده گردان امام حسین (ع)، در پی اعلام رمز عملیات، پیام برادر محسن رضایی را قرائت کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم، قال الله العظيم: يا ايها النبي، جاهد الكفار والمنافقين واغلقا و عليهم و ما يؤيهم جهنم و بس المصير و ايضا قال: و السائقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان، رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجري فيها ابداء، ذلك الفوز العظيم (آیات ۹۹ و ۷۳ برات)

بسیجیان دلاور، سربازان فداکار، پاسداران اسلام، امید آفرینان آوارگان لبنان، افغان، عراق، آبادان و خرمشهر، ای شیران خط خطه اسلام، یک میلیارد مسلمان چشم به راهتان هستند، مادران فلسطینی، لبنانی، افغانی و عراقی، بر بالین کودکان شیر خوارشان، سرود آزادی و مقاومت شما را ز زمزمه می کنند، دست به سر و صورت جگر گوشگانشان می کشند و خونی را که از اصابت گلوله اسرائیل و امریکا بر جبین آنان شسته است، پاک می کنند و می گویند: ناراحت نباش عزیزم که بسیج خواهد آمد، سپاه خواهد آمد، ارتش اسلام خواهد آمد، آن دیگری بر بالین جسد پدر و مادرش در جنوب لبنان و در آبادان و خرمشهر نشسته و می گوید: رینا و اجعل لنا من لندن ولایا و اجعل لنا من لندن نصیرا، پس فرمانده عزیز، به خروش، به رزم، سرود مقاومت و آزادی را با آهنگ رگبار مسلسل خود بیامیز و حماسه‌ای بیافرین که مولایت این زمان را وعده داده است. برادر جان فریاد کن که از ظالمان، ای نامردان اگر راست می گویند منتظر باشید که آمدیم، خدا یار ماست ما بر خدا توکل کردیم، پیراهن ترس را پاره کردیم و بر نقصان آن چنان تاختیم که بیچاره راه فرار را جست و جو می کرد... رزمندگان به سوی جهاد بشنید که سرنوشت جنگ و انقلاب و اسلام و رزم انقلابی‌امان باید در جلوی روی شما تعیین شود و خوشا به حال کسانی که در این لحظات در اقیانوسی از صلاح و ثواب و مغفرت قرار گرفته‌اند! برادران بشنید به سوی خدا فقط او را بپرستید، فقط از او یاری بخواهید و هیچ کس را شریک او قرار ندهید، به پاکی تور (آن هم نوری که حجاب‌ها از مقابلش برطرف شده‌اند) خدا را بپرستید، صبر را پیشه کنید و با اراده‌ای که نفس راه فرار در مقابل آن نداشته باشد، بر خدا توکل کنید و با آرامش و خونسردی کامل به دشمن نزدیک شوید و آن چنان بر او بشورید که از زمین و آسمان مورد هجوم قرار گیرد، هیچ غباری نباید از حرکتتان برخیزد، هیچ صدایی نباید از قدم‌هایتان به گوش برسد، آن گاه همانند صیحه‌ای الهی آن سان به دشمن یورش برید که دشمن قبل از اصابت گلوله شما به قلب او، ناگهان بمیرد، مطمئن باشید که خداوند با شماست و محال است وعده‌ای را که داده است وفا نکند و با پایان یاد زهر، بزرگ‌ترین مظلومه تاریخ را (که جهان به گرد خانه او می چرخد) همواره زنده نگاهدارید. به امید دیدار؛ برادر شما محسن رضایی

را از طریق جاده‌ای که به طور مستقیم به خط دوم وصل می شد به اهدافشان نزدیک کردند.*

یکی از سنگرهای دشمن در خط اول، تا صبح مقاومت کرد تا اینکه نیروهای خودی با استفاده از روشنایی، سنگرهای اطرافش را زیر آتش گرفتند و ارتباطش را با آن سنگرها قطع کردند. بر اثر شدت آتش خودی، نیروهای عراقی که ۲۵ نفر می شدند، از سنگر خارج شدند و فرار کردند که به غیر از تعدادی از آنان بقیه کشته شدند. علت مقاومت سنگر مزبور این بود که درون سیل بند کنده شده بود و پوشش مناسبی داشت.

روز نخست عملیات

با فرارسیدن روشنایی صبح، نیروهای خودی سنگرهای مزاحم دشمن را سرکوب کردند. نیروهای تیپ ۴۴ قمرینی هاشم (ع) نیز موفق شدند پل مهم و استراتژیک جوبیر را منفجر کنند و یک گروهان خود را به خط دوم دشمن در کنار دجله برسانند. کسب این موفقیت و فرار نیروهای دشمن منطقه مقابل گردان حضرت سیدالشهدا (ع) را خالی کرد.

برادر جمشید نظمی، فرمانده گردان سیدالشهدا (ع)، درباره روز نخست عملیات گفت:

"ساعت ۱۱ الی ۱۱:۳۰ صبح، متوجه شدیم دشمن نیروهایش را به سمت نهر روطه در جنوب حرکت می دهد. ساعت ۱۲ ظهر بود که به نزدیک ترین قسمت کیسه‌ای دجله (کنار نخل‌ها) رسیدیم. نیروها از سیل بند کنار دجله عبور کردند و از شرق دجله به طرف غرب آن آتش گشودند، در همین لحظه‌ها، برادر باکری و امین شریعتی به آنجا آمدند و با دستور برادر باکری برای رفتن به آن طرف دجله، در صدد تهیه لباس غواصی و وسایل عبور برآمدیم، سیم‌های تلفن را بستیم و با استفاده از لباس غواصی کوشیدیم از رودخانه عبور کنیم، اما جریان آب مانع از این کار شد. پس از آن، به فکر قایق افتادیم. یک ماشین ایفای عراقی آنجا بود که برادر باکری آن را روشن کرد و با آن یک قایق و یک بلم را برای عبور از دجله به کنار رود آوردیم، اما از طرف مقابل، عراقی به تیراندازی اقدام کرد. بدین ترتیب، نیروهای خودی از حرکت در روز منصرف شدند و قرار شد شب در تاریکی هوا، از روی دجله عبور کنند؛ بنابراین، پس از مقاومت در آن محل، برادران چند ساعت به استراحت پرداختند."

شب دوم: از طرح ریزی تا اجرای عملیات

آسیب پذیری خط پدافندی و احتمال وقوع خطرهای جدی ناشی از آن باعث شد تا فرماندهان طرح تأمینی اطمینان بخشی را تهیه و تنظیم کنند. پس از نشست فرماندهان، آنچه سهم لشکر ۳۱ عاشورا شد، تصرف فرورفتگی دجله (منطقه کیسه‌ای) و عبور از دجله و پاک‌سازی سمت چپ محور لشکر (دهکده الکرام - راست نهر روطه)

و پدافند در حاشیه رودخانه دجله بود. در همین راستا، یک گردان از تیپ ۲ لشکر ۲۸ ارتش در شرق دجله، قسمت خالی مانده منطقه جوبیر را پوشش و گردان دیگری در غرب دجله سرپل تصرف شده از سوی لشکر ۳۱ عاشورا را تا حدی توسعه می داد. به دنبال این تصمیم، برادر مهدی باکری ضمن برآورد آخرین وضعیت دشمن، استعدادی را به اندازه یک گردان برای انجام طرح مزبور در نظر گرفت.

ساعت به ۲۴ نزدیک می شد. نیروها را بیدار کردند و کنار نخستین کانال کشاورزی آنها سوار قایق شدند و به آرامی روی رودخانه دجله به سمت مواضع دشمن به حرکت در آمدند. ناگهان، در موقعیت مناسبی، به طور همه جانبه، آتش سنگینی به سوی خط دشمن (محل که ظهر تیراندازی کرده بودند) برای ارزیابی واکنشی نیروهای عراقی به اجرا در آوردند. همان گونه که انتظار می رفت، نیروهای دشمن واکنشی جدی از خود نشان ندادند؛ بنابراین، نخستین تیم از گروهانی که به خط زده بود، به سرعت خود را به آن سوی دجله رساند و به چپ و راست خود باز شد، به همین ترتیب، دیگر نیروهای گردان مطابق طرح مانور در خط حد خود گسترش یافتند. یک گروهان از سمت راست ساحل دجله و یک گروهان از سمت چپ آن محل کیسه‌ای را دور زدند تا به گلوگاه آن رسیدند، گروهان سوم نیز از وسط کیسه‌ای عمل کرد. ساعت ۱:۰۰ بامداد نیروها با عبور از دجله و تصرف منطقه کیسه‌ای و پاک‌سازی دیگر مناطق در پشت دجله (بخش حریبه)** با دشمن درگیر و تا صبح پدافند کردند.

روز دوم (۱۳۶۳/۱۲/۲۲)

در روز دوم نیز، درگیری همچنان ادامه یافت. ساعت ۱:۰۰ صبح برادران بشردوست، امین شریعتی (از قرارگاه کربلا)، احمد کاظمی (فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف) و برادر باکری در قسمت شرق دجله (کیسه‌ای) کنار یک کانال درباره آخرین وضعیت نیروهای تحت امر قرارگاه کربلا، بحث و گفت و گو کردند. در بین سخنانشان روی این مسئله که امشب به سمت اتوبان برونز و از دو طرف آن به سمت جنوب سرازیر شوند، بحث‌هایی صورت گرفت و قرار شد که لشکر عاشورا مقدمات این کار را فراهم کند.

پس از آن، به اتفاق برادر باکری، برادر احمد کاظمی و یکی دو نفر بی سیم چی و سکان دار سوار یک قایق شدیم و روی دجله کیسه‌ای را به سمت جنوب دور زدیم تا به گلوگاه کیسه‌ای در شمال الکرام رسیدیم، سپس، از قایق پیاده شدیم و مقداری جلورفتیم، پس از آنکه برادر باکری و کاظمی منطقه را شناسایی کردند و برادر باکری اتوبان را به برادر کاظمی نشان داد، از مسیری که آمده بودیم، به عقب برگشتیم تا به محل قبلی در شرق دجله رسیدیم.

* کمبود قایق مناسب برای ترابری نیروها، یکی از مشکلاتی بود که لشکر ۳۱ عاشورا را در جریان عملیات، به ویژه هنگام انتقال نیروها موج دوم و سوم در نیمه شب به شدت با بحران روبه‌رو کرده بود، به طوری که برادر باکری در ساعت ۳:۴۵ نیمه شب در تماس با قرارگاه با عصبانیت ضمن درخواست قایق گفت: "شما قایق کمک کنید، بابا کمبود قایق پدر ما را درآورد". همین امر تا بعد از ظهر روز بعد همچنان به قوت خود باقی مانده بود؛ بنابراین از پیامدهای آن نرسیدن نیروی کافی به خط بود که ایجاد زائده‌ای را در خط حد لشکر ۳۱ عاشورا و نیز میان لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) و تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم (ع) (حدود پانصد متر) باعث شد که پاک‌سازی نگرديد و دشمن در این زائده‌ها حضور داشت.

** حریبه در نسخه نخست این گزارش، حدیبه نوشته شده بود و همچنین، در برخی از کالک‌های عملیاتی، حدیبه و در نقشه همایون (عراق) با مقیاس ۱/۵۰۰۰۰ تهیه شده از سوی اداره جغرافیایی ارتش جمهوری اسلامی، الحریبه حریبه آورده شده است.

بسیجیان در حال آوردن پل‌های [خیبری] نغرو بودند که حدود پانزده عدد از آنها را از کنار به هم وصل کرده بودند. برخی از نیروها در حال وضو گرفتن با آب دجله و گروهی در حال نماز و تعدادی دراز کشیده بودند. افرادی هم در حال خوردن نان و پنیر و خرمایی بودند که دیشب، به عنوان جیره در داخل کیسه‌های پلاستیکی برایشان فرستاده بودند. تعداد زیادی از برادران نیز در چند متری دجله نماز می‌خواندند.

هر چند وقت یکبار، هواپیماها و هلی‌کوپترهای دشمن در آسمان منطقه ظاهر می‌شدند. گاهی، هلی‌کوپتر آنها آنقدر پایین می‌آمد که به راحتی پروانه‌های گردان آن دیده می‌شد، اما اقدامی انجام نمی‌دادند؛ چرا که پدافندهای خودی به سمت آنان تیراندازی می‌کردند.

پس از ادای نماز ظهر و صرف مقداری نان و پنیر، دوباره، نزد برادر باکری رفتم که داخل یک جیب کوچک نظامی نشسته بود و به علت سرد شدن هوا و همراه نداشتن اورکت در داخل آن کز کرده بود. وی با چشمانی که به علت چند شب نخوابیدن سرخ شده بود، با صدای گرفته گاه گاهی، با بی‌سیم تماس می‌گرفت. در همین حال، برادر رستم خوانی مسئول محور ۲ نزد برادر باکری آمد و به وی گفت:

"نیروهای دشمن در کنار پل و روی دجله پاشیده شده و سازمانی ندارند، امشب، حتماً باید برویم و پل روی اتوبان (در شمال جوبیر) را منفجر کنیم و گرنه چند روز دیگر به منطقه می‌ریزند و همه را قلع و قمع می‌کنند!

وی همچنین اضافه کرد:

شما دو گردان به من بدهید تا بروم کار را تمام کنم، خواهش می‌کنم که مطلب را به قرارگاه بگو و فشار بیاور تا قبول کنند."

برادر باکری حرف او را تأیید کرده و گفت:

"حالا ببینم چه می‌شود."

ساعتی از این گفت و گو نگذشته بود که برادر احمد کاظمی پشت

بی‌سیم به برادر باکری گفت:

"مهدی صحبتی که با هم کردیم راجع به آن طرف دجله و اتوبان، فعلاً آن حرف‌ها را رها کن و بچه‌هایت را بردار و به سمت پایین (جنوب) طرف‌های همایون بیا کمک ما."

وی روی این مسئله تأکید کرد و از برادر باکری خواست تا از سمت شرق دجله نیروهایش را به طرف جنوب روی همایون سرازیر کند و افزود:

"برادر امین شریعتی می‌آید و قضیه را کاملاً به شما می‌گوید."

پس از این بی‌سیم بود که لشکر عاشورا مأمور شد برای کمک به

لشکر ۸ نجف به سمت جنوب حرکت کند. (۷)

برادر جمشید نظمی، فرمانده گردان سیدالشهدا (ع)، در این باره می‌گوید:

"عصر روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۲، به نیروهای لشکر اطلاع دادند که باید به سمت، همایون بروند. بدین ترتیب، آنها دو گروهان با دو معاون گردان را به عنوان احتیاط گردان‌های امام حسین (ع)، گردان‌های علی اکبر (ع)، علی اصغر (ع) و نیروهای اعزامی گردان سیدالشهدا (ع) به روستای الکرام فرستادند اما آنها هنگامی به همایون رسیدند که گردان‌های مزبور وارد عمل شده بودند."

شب سوم (۱۳۶۳/۱۲/۲۲) عملیات در محور همایون

به دنبال این تصمیم‌ها در ساعت ۲۱:۳۰، برادر مهدی باکری جلسه فوق‌العاده‌ای را با فرماندهان گردان‌های امام حسین (ع)، امام سجاد (ع)، حضرت علی اصغر (ع)، حضرت علی اکبر (ع) و حر برگزار کرد. در این جلسه، فرماندهی ضمن تأکید بر تهدیدهای دشمن و خطرهایی که متوجه لشکر ۸ نجف اشرف در جناح چپ می‌باشد، حساس بودن منطقه و ضرورت کمک لشکر عاشورا به آنان را یادآور شد. سپس، طرح مانوری را به اتفاق مسئولان گردان‌ها تنظیم و خود را آماده اجرای عملیات کرد. در این طرح، که تعدادی از فرماندهان بدون شناسایی از منطقه ناچار به انجام آن بودند،* مقرر شد نخست، دو گردان امام حسین (ع) و حر از قسمت شرق دجله از نهر روطه به سمت جنوب حرکت کنند. سپس، گردان‌های حضرت علی اصغر به عنوان پشتیبان گردان امام حسین (ع) و گردان حضرت علی اکبر (ع) به عنوان پشتیبان گردان حر در موج دوم و پشت سر آنها به کمکشان بشتابند. طبق طرح گردان حر و گردان علی اکبر (ع) که پشت سر آن بود، باید نزدیک جاده نظامی بعد از خط دوم دشمن و گردان امام حسین (ع) و گردان پشت آن، گردان علی اصغر (ع) در سمت راست آنها - نزدیک دجله - عمل می‌کردند.

عملیات شب سوم مطابق طرح پیش‌بینی شده آغاز شد. در این مرحله از عملیات، افزون بر نیروهای لشکر ۳۱ عاشورا، سه گردان از لشکر ۸ نجف و دو گردان از لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) حضور داشتند. این یگان‌ها توانستند ضمن پاک‌سازی و انهدام دشمن تا خط ال‌هاله پیش روند، اما به دلیل ارتفاع کم جاده و نبود دستگاه مهندسی برای زدن خاکریز و بر اثر پاتک دشمن در نزدیکی ظهر روز بعد (روز سوم) به خط همایون برگشتند.

برادر محمد اُصائلو، معاون گردان حضرت ابوالفضل (ع) - که بنابه دستور برادر باکری به کمک مسئولان گردان حر رفته بود - درباره چگونگی عملیات در خط همایون گفت: "پس از طی مسافتی، به پنجاه

* برادر مهدی باکری که شاهد چهره پرش برانگیز فرماندهان شده بود. خطاب به برادران می‌گوید: "به دلیل کمبود وقت، فرصت شناسایی و توجه بیشتر نیست، اما باید هر طور شده وارد عمل شویم." ** برادر اُصائلو، معاون گردان ابوالفضل، درباره همکاری اش با گردان حر می‌گوید: "صبح ساعت ۱۰ بود که پس از گرفتن گروهانی که بهارتش داده بودیم، از جزیره به جلو حرکت کردیم، ساعت ۱۱:۳۰ دقیقه به اسکله رسیدیم. در آنجا با برادران باکری و رستم خوانی تماس گرفتیم و آمادگی خودمان را اعلام کردیم، برادر رستم خوانی گفت: "باید اینجا و نخست، شما برای شناسایی به پشت دجله بروید و بعداً، نیروهای را وارد عمل کنید، بعد این گفت و گوها نیروها را آماده کردیم و به اتفاق از هور رد شده و وارد منطقه عملیات شدیم بنا به دستور رستم خوانی، خودم برای شناسایی غرب دجله از آن گذشتم و پس از اتمام کار، ساعت ۲۰:۰۰ برگشتم و به دنبال نیروها رفتم که آنها را به جلو بیاورم که به برادر باکری برخوردیم ایشان گفتند: "نیروها را به گردان امام حسین (ع) دادیم به دنبال آنها نرو، شما با گردان حر وارد عمل شوید. پس از برگزاری جلسه هماهنگی برای فرستادن نیروهای لشکر به کمک لشکر نجف، من نیز به همراه گردان حر به جلو رفتم (۸)"

متری دشمن رسیدیم، عراقی‌ها نورافکن‌ها را روشن کردند و از پشت خاکریزها، نیروهای ما را که در سطح صاف قرار گرفته بودند، زیر رگبار مسلسل و تانک گرفتند و بدین ترتیب، تعدادی از نیروها شهید و مجروح شدند. حرکت برای برادران خیلی مشکل و موقعیت ما نسبت به دشمن خیلی نامناسب بود، طوری که به سختی می‌شد به سمت جلو حرکت کرد. به هر حال، برادران مقداری جلو رفتند و با رسیدن به نخستین کانال کشاورزی، تصور کردند به کانال سوئیب رسیده‌اند؛ بنابراین، در منطقه‌ای (پشت همایون) حالت پدافند به خود گرفتند، این در حالی بود که تا نهر سوئیب، دو کانال دیگر مانده بود.

برادر جمشید نظمی نیز درباره عمل روی خط همایون گفت: "وقتی نیروهای لشکر به کمک نیروهای لشکر نجف رفتند یک گروهان از گردان سیدالشهدا (ع) را که در منطقه مانده بود، برای تثبیت مواضع و کندن کانال‌های ارتباطی روی سیل‌بند بردند و روز بعد (۱۳۶۳/۱۲/۲۳)، یعنی سومین روز عملیات، دو گروهان مأمور به خط همایون حدود ساعت ۱۲ ظهر، به محل کیسه‌ای دجله برگشتند و شب را استراحت کردند. در چهارمین روز عملیات (۱۳۶۳/۱۲/۲۴)، نیروهای گردان کار مهمی نداشتند و تقریباً تا عصر در حال استراحت بودند. به هر حال، با عقب‌نشینی دشمن تا اندازه‌ای از نگرانی فرماندهی کاسته شد، اما به دلیل نامناسب بودن خط همایون و سست بودن خط پدافندی صفین (خط حدلشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع)) که از اقدامات ضعیف مهندسی در ترمیم یا احداث خاکریزهای ضروری ناشی می‌شد، اوضاع چندان مورد رضایت فرماندهان نبود.

شب پنجم: (۱۳۶۳/۱۲/۲۴) شب پر حادثه

برادر نظمی در مورد وضعیت شب پنجم گفت: "برادر باکری عصر نزد برادران آمد و گفت: باید امشب به سمت جلو حرکت کنیم؛ سپس، توضیح داد که گردان‌های امام سجاده (ع) امام حسین (ع) و سیدالشهدا (ع) از لشکر خودمان و لشکر نجف اشرف در روستاهای النخلة، حریبه و ابوهران* عمل خواهند کرد.

چند دقیقه بعد، دشمن که پیش از این حرکت چشم‌گیری نداشت، فعالیت خود را آغاز کرد و آتش شدیدی را روی کیسه‌ای ریخت و باعث شد تعدادی از برادران شهید و مجروح شوند. بدین ترتیب، نیروها به ناچار، به سمت شرق دجله برگشتند.

در طرح مانور شب پنجم، که برادر باکری توضیح می‌داد، قرار شد که گردان سیدالشهدا (ع) از روی جاده خاکی وسط کیسه‌ای عبور کنند و یک گروه از آن به استعداد ۲۳ نفر به سمت حریبه حرکت کند و گروهی دیگر به استعداد ۲۵ نفر به سمت اتوبان روانه شود و از آنجا به طرف راست (شمال) ادامه عملیات دهد. همچنین، قرار بود گروه سوم به

استعداد ۵۸ نفر روی پل الصفحه (اتوبان) برود و در انتظار رسیدن تیم تخریب در کنار پل بماند.

ساعت ۲:۰۰ بامداد، نیروها برای اجرای طرح مانور پس از عبور از دجله از کیسه‌ای خارج شدند. ساعت ۳:۳۰ بامداد (روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۵)، گروهان سوم که مأموریت حفاظت از پل اتوبان را داشت، اطلاع داد که روی پل منتظر رسیدن گروه تخریب هستند.

فرمانده گردان سیدالشهدا (ع) از فرماندهی لشکر می‌خواهد که تیم تخریب را اعزام کنند، آنان در پاسخ می‌گویند که تیم تخریب حرکت کرده است. در حالی که نیروها مشغول حفاظت از پل بودند، دشمن از بالای ساختمان‌های حریبه آتش زیادی روی نیروهای خودی ریخت، به گونه‌ای که هنگام ورود تیم تخریب به منطقه یک گلوله توپ کنار آنان اصابت کرد و متأسفانه، مسئول تیم به شهادت رسید و یکی دو نفر نیز مجروح شدند. به رغم وضع پیش آمده، فرمانده گردان سیدالشهدا (ع) تصمیم گرفت که با اعزام یکی دو نفر به جلوسد آتش دشمن را کم کند تا تیم تخریب بتواند روی پل بیاید، اما از آنجا که گردان امام حسین (ع) به دشمن نزدیک‌تر بود، این کار به آنها سپرده شد. نیروهایی که کنار پل مستقر بودند، مرتب فشار می‌آوردند که تیم تخریب هر چه زودتر وارد عمل شود، ما زیر آتش دشمن در شرایط سختی قرار گرفته‌ایم.

گردان امام حسین (ع) تیم تخریب را جلو برد، اما در نزدیکی‌های حریبه، به علت آتش شدید دشمن تیم تخریب موفق به عبور نشد. این وقایع تا روشن شدن هوا طول کشید و بدین ترتیب، امکان هرگونه عمل به کلی از بین رفت.

روز پنجم ۱۳۶۳/۱۲/۲۵

ساعت ۷:۰۰ صبح بود که تیم تخریب و نیروهای گردان امام حسین (ع) محاصره شدند. در همین حال، نیروهای مستقر روی پل اتوبان پشت سر هم بی‌سیم می‌زدند و می‌گفتند: ما از چهار طرف، زیر آتش قرار گرفته‌ایم.

برادر باکری که امروز صبح، برای ارزیابی وضعیت نیروهای روی پل به نزدیکی آن رفته بود [از مقر فرماندهی در خطوط عقب] درخواست کرد که یک تیم تخریب دیگر بفرستند تا پل را منفجر کنند. فرماندهی همچنین، از نیروهای مستقر روی پل می‌خواهد که آنجا را ترک کرده و به سمت حریبه عقب بکشند.

هوایما و توپخانه دشمن محل تجمع نیروها را زیر آتش گرفتند و تنها پل پیاده رو که روی دجله بود، بر اثر بمباران هوایما منهدم شد و نیروها در غرب دجله کنار حریبه ماندند تا تیم تخریب بیاید و پل اتوبان را منهدم کند.

* ابوهران در برخی از کالک‌های عملیاتی، ابووعان و در نقشه همایون (عراق) با مقیاس ۱/۵۰۰۰۰ تهیه شده از سوی اداره جغرافیایی ارتش جمهوری اسلامی، ابوهران نوشته شده است.
** نکته جالب بود این که مسئول تیم چند شب پیش از مأموریت خواب دیده بود که شهید می‌شود و چند نفر دیگر هم به او گفته بودند که خواب شهید شدن او را دیده‌اند.

چند دقیقه بعد، دومین تیم تخریب با قایق به آنجا رسید و مهمات و مین‌ها را تخلیه کردند، اما به دلیل نیاوردن کامل وسایل مورد نیاز و شدت آتش دشمن نتوانستند کاری انجام دهند. در نتیجه، به ناچار با به جا گذاشتن وسایل تخریب، زخمی‌ها را برداشته و به عقب برگشتند. نزدیک ساعت ۸:۰۰ صبح، تیپ احمدین موسی (ع) محل خود را ترک و عقب نشینی کرد و ۳۰ دقیقه بعد به فرمانده لشکر [۳۱ عاشورا] خبر شهادت فرمانده گردان امام حسین (ع) (برادر اصغر قصاب) را اعلام می‌کنند.

ساعت ۹ صبح اعلام کردند که تیپ قمر بنی هاشم (ع) نیز عقب آمده است. در سمت جنوب خطوط عملیاتی، نیروهای لشکر ۸ نجف تا ظهر در کنار پل ابوعمران ماندند و نیروهای گردان سیدالشهدا (ع) از لشکر ۳۱ عاشورا نیز به درگیری خود با دشمن ادامه دادند. آنها حدود ساعت ۱۱ صبح، در روستای حریبه، هشت تن از عراقی‌ها را اسیر کردند. فرمانده گردان سیدالشهدا (ع) همراه با حدود دوازده نفر به برادر باکری در قسمت شمالی حریبه در کنار دجله ملحق می‌شود و یکی دو ساعت پس از آن، تانک‌های دشمن پاتک خود را آغاز کردند. برادر

نظمی در مورد آن گفت: "من به علت خستگی زیاد خوابم گرفت. چند دقیقه بعد با صدای بلند برادران که می‌گفتند: تانک! تانک! از خواب پریدم. دیدم نفربرهای دشمن به سرعت حریبه را دور می‌زنند و از آنجا هم در حال رسیدن به سیل‌بند مقابل ما بودند. با این حرکت دشمن، محاصره ما حتمی بود. در این گیرودار، تعدادی از برادران روحیه خود را باخته بودند و [به زحمت] جلوی آنها را گرفتیم.

فرمانده با مشاهده تانک‌ها و نفربرهای دشمن، پی‌در پی توصیه‌های لازم در مورد نحوه آرایش و مقابله با دشمن را به برادران گوشزد می‌کرد. آنان با جمع‌آوری باقی مانده موشک‌های آر. پی. جی بی‌باکانه به شکار نفربرهایی پرداختند که به چهل تا پنجاه متری نیروها نزدیک شده بودند. برادر نظمی گفت:

"چند موشک آر. پی. جی به نفربرهایی که در چهل پنجاه متری ما بودند شلیک کردیم. با شعله‌ور شدن آنها، افراد داخلشان بیرون ریختند و پا به فرار گذاشتند که برادران از پشت سر آنها را می‌زدند. بقیه آنها هم با دیدن این صحنه عقب‌نشینی کردند. (۹)

پاتک دوم و غروب خورشید عاشورا

پس از دفع نخستین پاتک دشمن، برادر مهدی باکری کوشید که برادران تا شب مقاومت کنند تا با استفاده از تاریکی شب پل را منهدم کنند، آنان نیز حرف او را تأیید و برای ایستادگی آمادگی خود را اعلام کردند. ساعت ۱۴:۳۰، به فرمانده لشکر خبر دادند که دشمن از پل

گذشته و وارد حریبه شده و از دشت باز مقابل قسمت کیسه‌ای دجله (نرسیده به گلوگاه)، دست به پاتک زده است.

سماجت دشمن در تداوم پاتک موجب شد که سیل‌بند مقابل فرماندهی از نیروی خودی خالی شود و به دست دشمن بیفتد. بدین ترتیب، نیروهای خودی در داخل شهرک و پشت سیل‌بند درحالی که محاصره شده بودند، با دشمن مقابله کردند. به دلیل تنگ‌تر شدن محاصره، برادر نظمی به برادر باکری گفت: "شما بروید عقب، ما اینجا هستیم"، اما برادر باکری پاسخ داد: "ما می‌خواهیم بجنگیم، چگونه برگردیم عقب، مسئله اسلام در میان است". این پاسخ برادر نظمی را قانع نکرد و وی به خود جرئت داد به خشاب‌هایی که برادر باکری پر می‌کرد، ضربه زد و آنها را به زمین ریخت، اما برادر مهدی به او گفت: "خدا که هست، تو چه می‌گویی؟ همین جا، خواهیم جنگید و عقب نخواهیم رفت."

با آمدن دشمن روی سیل‌بند، محاصره نیروهای خودی کامل و نبرد تن‌به‌تن آغاز شد. برادر کاملی بی‌سیم چی برادر باکری می‌گوید: "ما هر چه به برادر باکری اصرار کردیم که برگردد، نپذیرفت. به او گفتم از حبیب (اسم رمز قرارگاه) می‌گویند: "شما برگردی عقب"، اما او نپذیرفت و به کلی خودش را از بی‌سیم دور کرد. از طرف دیگر، برادران [قرارگاه] از پشت بی‌سیم به من می‌گفتند: "حتی اگر می‌توانید دست و پای او را ببندید و بیندازیدش داخل قایق و او را بکشید بیاورید عقب". من رفتم پیش او گریه کردم و قسمش دادم؛ برادر قمرلو (...). نیز خیلی به او اصرار کرد، اما او به عقب برنگشت و به من گفت: "شما روی سیل‌بند آتش کنید تا من بروم این نارنجک‌ها را بیندازم پشت آن". ما این کار را کردیم و او رفت نارنجک‌ها را پرتاب کرد و برگشت. دوباره گفت: "برو به خمپاره اندازهایمان بگو آتش بریزند". این کار را انجام دادم و برگشتم پیش او، بار دیگر گفت: "برو به برادرانی که روی تپه کنار حریبه هستند بگو خودشان را بکشند به سینه تپه و سرها را پایین بیاورند که خطرناک است؛ دستورش را انجام دادم و برگشتم. این بار، گفت: "از پشت بی‌سیم نیروی کمکی بخواه". رفتم با بی‌سیم درخواست نیرو کردم و تا آمدن کنار او، خطاب به من گفت: "نمی‌دانم نیروهای برادر جمشید نظمی در چه حالی هستند، برو خبری از آنها بیاور" (آنها در چند متری برادر باکری قرار داشتند).

همین که رفتم دنبال آنها پس از چند دقیقه، دیدم یک قایق روی دجله در حال حرکت است که برادر قمرلو هم سوار آن بود، در همین لحظه، آتش آر. پی. جی، که قایق را نشانه رفت، توجه مرا به خود جلب کرد. کمی بعد از آن فهمیدم برادر باکری زخمی شده و وی را به آن قایق برده بودند که دشمن آن را به آتش کشید و برادر باکری به شهادت

رسید."

برادر قمرلو، فرمانده گردانی که در همان روز سازمان دهی شده و همراه شهید باکری در آن قایق بود، می گوید:

"در سیل بند که بودیم دشمن تا بیست متری روی سیل بند رسید و من به برادر باکری گفتم: به خاطر اسلام شما برگردید، هر چند شما به شهادت علاقه دارید و می خواهید به لقاءالله برسید، اما اسلام به شما احتیاج دارد. خواهش می کنم بروید عقب ما اینجا هستیم، بر اثر اصرار زیاد من که تا حد گریه کردن رسیده بود، گفت: "برو برادر تندرو (سکان دار تنها قایق باقی مانده در پشت خط) را بیاور سوار قایق کن. او زخمی شده است."

رفتم و او را آوردم داخل قایق، برادر باکری هم رفت و سوار قایق شد. آن را روشن کرد و چند لحظه توی فکر رفت و به نقطه ای خیره شد! پس از این حالت، قایق را خاموش کرد و دوباره آمد پایین هر چه مدارک در جیب داشت در آورد، نقشه و دفترچه یادداشت و دیگر مدارک را پاره کرد و به داخل دجله انداخت و به ما گفت: هر کس نارنجک دارد بیندازد!

خودش یک نارنجک را به پشت سیل بند انداخت و چند نفر از عراقی ها را به درک واصل کرد و برگشت. سپس، با خوشحالی به خواندن دعا و گهگاهی هم سرود مشغول شدند برادران را به مقاومت، دعا خواندن و سرودخوانی تشویق کرد. گاهی تکبیر می گفت، لحظاتی امام زمان (عج) را صدا می زد، خیلی چاپک شده بود. زیاد هم از خودش مواظبت نمی کرد! انگار می دانست که شهید خواهد شد.

بیشتر برادران در حال زدن آر.پی. جی بودند، در این لحظه، تیری به کلاه کاسک من خورد و ترکشی هم به بدنم اصابت کرد - که البته، تأثیر چندانی نداشت - به او گفتم: "برادر مهدی انگار که من تیر خوردم"، او آمد پیش من و آر.پی. جی را از من گرفت و گفت: "تو تیراندازی کن". چند لحظه گذشت، رفتم آر.پی. جی را دوباره گرفتم و گفتم: "شما نقطه ای که ما را اذیت می کنند، زیر آتش بگیرد تا من یک موشک به آن بزنم". پس از شلیک آن، دومی را که آماده می کردم به او گفتم: "ما دشمن را زیر آتش می گیریم شما خودتان را بکشید عقب به هر نحو که شده به عقب برگردید". او در حالی که مشغول خواندن دعا بود، حرف مرا رد کرد. دوباره به او اصرار کردم. برگشت گفت: "تو مگر عقل خود را از دست داده ای از اینجا کجا برگردم؟"

در حین درگیری، برادرانی که زخمی می شدند، آنها را به داخل قایق می بردیم، برادر باکری کنار من نشسته بود و تیراندازی می کرد. یک دفعه در بین ذکرهایی که می گفت ناله ضعیفی کشید و به رو به زمین دراز کشید، با عجله او را برگرداندم و در بغل گرفتمش دیدم که از

پیشانی او خون بیرون می آید. هر چه او را صدا زدم، بوسیدم، پاسخی نشنیدم، فقط نگاهم می کرد. قایق را روشن و او را به آنجا منتقل و با عجله به طرف نیروهای خودی در شرق دجله حرکت کردیم. دشمن قایق را زیر رگبار گرفته بود، به طوری که آن را سوراخ، سوراخ کرد، اما تیری به ما اصابت ننمود، در همین حال، یکی از افراد دشمن کنار دجله آمد و با شلیک موشک آر.پی. جی موتور قایق را نشانه گرفت که به علت وجود بنزین در موتور قایق و داخل خود قایق باعث اشتعال آن شد. آتش به سرعت همه قایق را در بر گرفت، ما که بر اثر اصابت ترکش به داخل آب پرتاب شده بودیم، با یک دنیا غم و درد سوختن برادر باکری و دیگر مجروحان را مشاهده کردیم، در حالی که نمی توانستیم کاری انجام دهیم. بر اثر اصابت موشک، قایق به سمت شرق دجله حرکت داده شد و در نقطه ای کنار خشکی توقف کرد.

به دلیل آتش دشمن از سمت غرب دجله، نتوانستیم کنار قایق برویم. شب هنگام به آن سمت رفتیم، اما متأسفانه، هیچ اثری از شهید باکری و دیگران نبود.

پی نوشت ها

(۱) سند شماره ۱۵۷۵۵/ن، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ: نوار مصاحبه برادر کریم فتحی مسئول اطلاعات عملیات لشکر ۳۱ عاشورا، ۱۳۶۴/۲/۲۲

(۲) سند شماره ۰۶۲۶، آرشیو مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ.

(۳) گزارش اطلاعات نظامی ص. ۲۷

(۴) نوار شماره ۲۲ قرارگاه نجف گزارش برادر غلام رضا محرابی از اطلاعات عملیات قرارگاه نجف.

(۵) اطلاعات موجود در گزارش عملیات بدر به شماره ۰۶۲۵، مبین این است که دشمن پیش از حرکت جناح چپ گردان امام حسین (ع)، در مورد عملیات هوشیار شده بود. در این باره، برادر آزادی از طرح عملیات قرارگاه کربلا به مسئولان قرارگاه گفته بود: "از سر شب تا حالا دشمن حدود ۴۰ منور زده است.

(۶) سند شماره ۰۶۲۵/گ، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ:

گزارش راویان قرارگاه مرکزی در عملیات بدر، صص. ۱۶۷ - ۱۷۲

(۷) مشاهدات و شنیده های راوی لشکر ۳۱ عاشورا (محمد اللهیاری).

(۸) سند شماره ۱۵۷۵۲/ن، مرکز مطالعات و تحقیقات

جنگ: نوار مصاحبه با محمد اصابلو، ۱۳۶۴/۲/۲۳

(۹) سند شماره ۰۶۲۵، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ: گزارش

راویان قرارگاه مرکزی در عملیات بدر، ص. ۸۶

اطلاع رسانی

شهدی باکری

به رؤایت فرماندهان جنگ*

بژوهش فصلنامه

این زمینه پی بردم. آقا مهدی جدای آن چیزهایی که از ایشان خواسته می شد، خودش دنبال کارها می رفت و برنامه ریزی می کرد. آرام، آرام توجه خاصی به مهدی پیدا کردم. ایشان با وجود همه نقطه ضعف هایی که من داشتم و همچنین برخوردهایی که با وی می شد - که شاید در شأن او نبود - همه مسائل را تحمل می کرد و خوشحال و راضی به دنبال کارها، برنامه ها و شناسایی های عملیات فتح المبین می رفت. در بدو شروع عملیات فتح المبین ما دو محور داشتیم: یکی محور ذلیجان بود و یکی هم محور رقابیه. آقا مهدی محور ذلیجان را پذیرفتند که عمده علمیات هم از آن محور بود. اصل پیروزی عملیات هم مدیون همان محور شد که در زمان انجام عملیات، عراقی ها را محاصره کردند و به اسارت درآوردند و بعداً هم به پشت انتقال دادند.

در آن عملیات آقا مهدی آن قدر از خود فداکاری و شجاعت نشان داد که همه به فراست وجود وی پی بردند و آنچنان که شایسته و بایسته وجود ایشان بود او را شناختند. در پایان عملیات همه از ایشان تعریف می کردند. می گفتند که در آنجا معبر باز نشده بود و گروهان پشت معبر مانده بود و آقا مهدی رفته بود مسائل خط را حل کرده بود که یگان حرکت کند و برود برای عملیات. عمده کارهای عملیات را ایشان انجام می دادند و در عملیات بیت المقدس نیز تا مرحله سوم عملیات بودند که در این مرحله زخمی شدند.

شهید احمد کاظمی و دیگر فرماندهان هشت سال دفاع مقدس مانند سرداران حسین علایی، مرتضی قربانی، ذوالفقار، حسینی و پورجمشیدیان در گفت و گوهای جداگانه نظرات خود را درباره شخصیت شهید مهدی باکری بیان کرده اند که در زیر به گوشه هایی از آنها اشاره می شود.

- سردار احمد کاظمی

آشنایی ما با آقا مهدی در اواخر عملیات طریق القدس و قبل از عملیات فتح المبین و تشکیل تیپ نجف اشرف، توسط شهید حسن باقری صورت گرفت. یک روز بعد از آشنایی به منطقه عملیاتی فتح المبین رفتیم. ما فارس زبان بودیم ایشان ترک زبان و به طور شایسته ای برای هم جا نیفتاده بودیم. مهدی می گفت: اگر می خواهی شهید شوی خیلی خوب است، ولی اگر می خواهی از سختی ها راحت شوی، هیچ ارزشی ندارد. اگر من خودم به جای ایشان بودم واقعاً تحمل این تنهایی و غریبی را نداشتم و نمی توانستم مانند وی این غربت را تحمل کنم و در اینجا بود که احساس کردم که آقا مهدی فرد با تحملی است.

بعد از چند روز که فرصت بیش تری در رابطه با کارمان پیش آمد من با آقا مهدی در خصوص اینکه در چه کاری بیشتر می تواند کمک کند، صحبت کردم، ایشان با اظهار علاقه برای کار در قسمت عملیاتی مسائلی را نیز عنوان کردند که من به فعالیت های فوق العاده وی در

*این مقاله برگرفته از خبرگزاری فارس می باشد.

بعد از بهبودی آقا مهدی و اتمام عملیات، مسئولیت تشکیل تیپ عاشورا را به ایشان دادند که بعداً به لشکر عاشورا تبدیل شد. بعد از آن طبیعتاً در دو تیپ مستقل کار می کردیم ولی رابطه ای که در کارها با هم داشتیم و صمیمیتی که نسبت به هم پیدا کرده بودیم، آن رابطه به نحو احسن حفظ می شد. در اکثر عملیات ها درخواست ما این بود که کنار هم باشیم و با هم عملیات بکنیم. عملیات خیبر و عملیات بدر بیشترین خاطرات و حماسه هایی بود که از آقا مهدی دیدم. واقعاً هر وقت که آن خاطرات را به یاد می آورم خیلی کمبود مهدی را در جنگ

احساس می کنم که واقعاً مهدی خیلی فرد ارزش مندی بود و خیلی می توانست مؤثر باشد. شاید من این قدر که مهدی را در خیبر شناختم و شجاعت ها و عظمت های او را دیدم هیچ وقت در دوران جنگ ندیده بودم.

در عملیات خیبر که تقریباً عملیات سختی بود و فشارهای عجیبی به ما آورد، یک وقت ندیدم که در مهدی تزلزل وجود داشته باشد و احساس کند که حالا دیگر در برابر دشمن بایستی سست شد، یا اینکه عقب نشینی بشود یا جابه جا شویم. همیشه در همان حالت های سخت، خیلی شجاعانه و خیلی با عظمت در مقابل دشمن می ایستاد و همیشه به فکر بود که ادامه بدهد. با هم توی یک سنگر در نزدیک خط بودیم، آتش آنجا خیلی زیاد بود و بچه ها خیلی می آمدند و اصرار می کردند که جابه جا شوید و توی این سنگر نباشید، مهدی می خندید. توی همان سنگر که سقف نداشت مانده بودیم و خیلی گلوله ها در اطرافش می خورد. روز سوم بود که من زخم سطحی پیدا کردم و دستم مجروح شد.

شاید من این قدر که مهدی را در خیبر شناختم و شجاعت ها و عظمت های او را دیدم هیچ وقت در دوران جنگ ندیده بودم. مشکلات لشکر نجف و لشکر عاشورا را که به دوش آقا مهدی بود حل می کرد، و با فشارهایی که دشمن وارد می کرد با توکل به خدا محکم ایستادگی کرد و الحمدلله توانستیم جزایر را حفظ کنیم و آبروی اسلام را نیز حفظ کنیم.

احمد کاظمی :

آقا مهدی جدای آن چیزهایی که از ایشان خواسته می شد، خودش دنبال کارها می رفت و برنامه ریزی می کرد.

آرام، آرام توجه خاصی به مهدی پیدا کردم.

ایشان با وجود همه نقطه ضعف هایی که

من داشتم و همچنین بر خوردهایی که

با وی می شد - که شاید در شأن او نبود -

همه مسائل را تحمل می کرد و

خوشحال و راضی به دنبال کارها،

برنامه ها و شناسایی های عملیات

فتح المبین می رفت.

آقا مهدی شخصی متعهد، فداکار و با ایمان و با ادب بود و برای همه احترام قائل می شد. خصوصاً می توانم بگویم که آقا مهدی گوش شنوایی برای شنیدن و درک پیام های حضرت امام داشت. به برداران ارتشی هم خیلی علاقه داشت و برای آنها ارزش خاصی قائل بود. زمانی که برای عملیات بدر آماده می شدیم اکثر وقت ها با آقا مهدی بودم درباره کارها، برنامه ریزی و نحوه استقرار وسائل با هم صحبت می کردیم.

مهدی خیلی محکم و مصمم و با اراده قوی به دشمنان خدا حمله می کرد، مانند کسی که توکل کرده و از هیچ چیز نمی ترسد و خوب هم

توانست بر دشمن غالب شود و خط را بشکند و از همه زودتر نیز به دجله رسید و از آن عبور کرد و این جور هم شجاعانه ایستاد و جنگید و به بهترین نحو شهید شد.

- سردار قربانی:

در اواخر آبان ماه همراه یک نفر دیگر می خواستیم برای شناسایی عراقی ها برویم، وقتی به محل رسیدیم دیدم فردی آنجا با دوربین ایستاده، یک ژ ۳ در دست دارد و یک کلت کمری هم بسته بود و چهره و روحیه بشاشی هم داشت پرسیدم شما کی هستید؟ گفت: من مهدی باکری هستم.

من در عملیات ها دیدم با اینکه خودش فرمانده لشکر بود، خودش در جلوی همه حرکت می کرد و بی سیم چی را برمی داشت و می رفت. در یکی از عملیات ها دیدم که در جلوی میدان مین ایستاده - خطرناک ترین جا که همه آتش دشمن روی آنجا متمرکز بود - و داشت سیم خاردارها را باز می کرد و میدان مین را هموار می کرد. گفتم: آقا مهدی تو چرا این کار را می کنی؟ فرمانده لشکر هستی بگذار بچه ها این کار را بکنند برو و ایسا بالا سر دیگر نیروها، ایشان گفت: نه اگر این کار را با موفقیت انجام دادم که بچه ها درست از اینجا عبور کنند خدا دیگر کارها را درست می کند، این "معبر" مهم تر است.

- سردار ذوالفقار

مهدی به خاطر تربیت خوب خانوادگی و تأثیرپذیری شدید از ارزش های دینی و مذهبی و به دلیل روحیات انقلابی و برخورداری از

روحیه مردم‌داری شدید، در میان همه ممتاز شده بود. هر چه کارها مشکل می‌شد ذهن‌ها متوجه چند جا از جمله مهدی باکری می‌شد متوسل به او می‌شدند و او یگان خودش را به کار می‌گرفت و راه را هموار و کار را آسان می‌کرد و فتوحات را برای رزمندگان آسان می‌کرد.

- سردار حسینی

شهید باکری در زندگی برای خودش هیچ ارزشی قائل نبود همه چیز را برای خدا می‌خواست و همه تلاش او برای علو انقلاب و مسئولان بود. سعی می‌کرد دیگران راحت باشند.

- سردار علی اکبر پور جمشیدیان

رفتار آقا مهدی در مقابل دشمن رفتار سخت و علی‌گونه‌ای بود و دشمن که صدای مهدی را می‌شنید می‌فهمید که دیگر باکری به منطقه آمده است. او با ماها و دوستان و پیران رفتاری خداگونه داشت. آقا مهدی یک قسمتی از وقت خودش را گذاشته بود که نفس خودش را سرکوب کند. مثلاً توی تدارکات از ماشین، گونی آرد به دوش می‌گرفت و خالی می‌کرد و هیچ کس هم او را نمی‌شناخت. این را که می‌گویم خودم دیده‌ام: دیدم لابه‌لای چادرها دولا می‌شه و چیزهایی را برمی‌داره، رفتیم دیدم که اشغال‌های دور و بر را جمع می‌کند؛ اشغال‌های آن بسیجی‌هایی را که خواب هستند و یا هنوز بیرون نیامده‌اند. در حالی که ایشان می‌توانستند دستور دهند تا کسان دیگری این کار را بکنند ولی ایشان می‌خواست این پیغام را به بنده و تاریخ بدهد که باید اول نفس را کشت سپس وارد مسئولیت و فرماندهی شد.

یکی از مهم‌ترین دلایلی که لشکر ما توانست برود آنور و دوام بیاورد وجود شخص آقا مهدی بود. آقا مهدی به این نتیجه رسیده بود که اگر می‌خواهد موفق بشود باید توی پیشانی عملیات و جلوی همه باشد. اما توی عملیات بدر که جلو رفت دیگر عقب برنگشت.

دلیل غریبی ما شاید بیشتر از دوری آقا مهدی باشد. مگر می‌شه کسی دوست و پدر مهربانی داشته باشه و دلش تنگ نشه؟ امکان نداره. به جرأت می‌تونم بگم یک شب نشده که بخوابم و یاد آقا مهدی نکنم.

در زمان جنگ من گریه نمی‌کردم چون معتقد بودم در زمان جنگ انسان باید مقاوم باشد، ولی خبر آقا مهدی مرا به گریه واداشت و آن شب، شب بسیار تلخی بود و احساس کردم که همه چیز لشکر ۳۱ عاشورا را از دست دادیم. واقعاً نتوانستم خود را نگه‌دارم و گریه کردم و خودم را خالی کردم.

سخنان شهید محلاتی درباره وصیت‌نامه شهید مهدی باکری *

برای مراسم شهادت این برادر، من خودم رفتم به آذربایجان و در مراسمی که آنجا بود شرکت کردم، در ارومیه، زنجان، تبریز غوغا بود، تمام مردم غیور آذربایجان و زنجان همین طور اشک می‌ریختند و تظاهرات می‌کردند، درست مثل اینکه یک مرجع تقلید از دنیا رفته بود، این قدر مردم اظهار علاقه می‌کردند.

من وصیت‌نامه‌اش را دیدم، در وصیت‌نامه‌اش می‌گوید که "من چطور وصیت‌نامه بنویسم در حالی که می‌ترسم از دنیا بروم و خالص نباشم و پذیرفته درگاه خدا نشوم. چون معصیت کارم."

یک آدمی که از اول جنگ، توی جبهه بوده، باز خودش را گناه کار می‌داند و می‌گوید:

"خدایا تو چقدر دوست داشتی و پرستیدنی هستی! هیبت که نفهمیدم، خون باید می‌شدی و در رگ‌هایم جریان می‌یافتی تا سلول‌هایم همه یارب یارب می‌گفت.

این جمله خیلی خیلی معرفت می‌خواهد، می‌گوید: تو باید در تمام بدن من جریان داشته باشی، تا همه سلول‌های من یارب یارب بگویند. این ثارالله که به امام حسین تعبیر می‌کنند (چون خون در همه بدن هست) خون رنگ توحید گرفته است بنابراین بازو می‌شود یدالله، همان که امام فرمود: من بازوهای شما را که دست خدا بالایش است می‌بوسم حال دیگر "ید" می‌شود "یدالله" چشم می‌شود "عین‌الله" چشم خدا. جز خدا اصلاً در جهان نمی‌بیند زبانش دائم در راه خدا است. قلمش دائم در راه خدا است. یک انسانی می‌شود که به تعبیر قرآن رنگ توحید گرفته (صبغه‌الله). چون انسان وقتی متولد بشود، انسان بالقوه است و حیوان بالفعل، هر رنگی که به خودش بزند، همان رنگ را می‌گیرد. ذاتاً فطرتش عشق به توحید دارد، ولی توی این دنیا است که باید رنگ آمیزی بشود.

اگر رفت و خودش را در اختیار انبیاء قرار داد، رنگ توحید می‌گیرد (صبغه‌الله). آن وقت همه سلول‌های او سلول توحید می‌شوند. می‌شود یک انسان الهی. می‌شود یک انسان عاشق. خوب، همین هم بعداً می‌گوید: ای کاش خون بودی و در رگ‌هایم جریان می‌یافتی. بعداً می‌گوید: "یا ابا عبدالله شفاعت! چقدر لذت بخش است انسان آماده باشد برای دیدار ربش و چه کنم که تهیدستم، خدایا! توقبولم کن!" سپس سلام بر امام و امام زمان می‌رساند و توصیه می‌کند که دنیا را رها کنید:

ای عاشقان ابا عبدالله! بایستی شهادت را در آغوش گرفت و گونه‌ها بایستی از حرارت و شوقش سرخ شود و ضربان قلب تندتر بزند و بایستی محتوای فرامین امام را درک و عمل نماییم تا شاید قدری از تکلیف خود را در شکر گذاری به جا آورده باشیم.

شهادت شهید مهدی باکری

تهیه و تنظیم: محمد جولایی تهرانی

۱- برادرانم!

این مأموریت

نامش "شهادت" است

کسی که عاشق شهادت نیست نیاید

بقای جامعه اسلامی ما در سایه شهادت

ایثار، تلاش و مقاومت شماس

اگر در چنین شرایط؛

از خود نگذریم

به جهاد نپرداخته ایم

و ذلت و انحطاط قطعی ست (۱)

۲- شب عملیات بود

و قایق باکری در جلوی قایق ها در حرکت

می گفت: در مواقع خطر

فرمانده جلوتر از نیروهاست

تا عکس العمل نیروها

در مقابل دشمن

بهتر باشد (۲)

نگهبان های عراقی را از لابه لای نی ها می دیدم

روز را در لابه لای نی ها گذرانیدم

هوا که تاریک شد دوباره حرکت کردیم

اولین کسی که از قایق پیاده شد

و پایش را روی جزیره گذاشت

حمید بود

اما احسان و آسیه حمید مریض بودند
و فکر او مشغول
ولی با یک لا اله الا الله
به جلو گام برداشت (۳)
۴- فرمانده عراقی ها که به اسارت در آمده بود از حمید پرسید؛

چطور به جزیره آمدید؟
حمید از روی مزاح به او گفت:
"اردن را دور زده ایم و از بصره آمده ایم!"
سرتیپ عراقی بار دیگر پرسید:
نیروهایی که از روبه رو می آیند از کجا آمده اند؟
حمید با دست با اشاره به زمین گفت:
"از زمین روییده اند" (۴)

۵- پدرم حمید

جذب ایده های مذهبی و انقلابی عمو مهدی بود
در رشته های مهندسی عمران دانشگاه های آلمان پذیرش شد
اما به آنجا نرفت!

رفت به سوریه و لبنان
و دوره های نظامی و چریکی دید
با شروع انقلاب
با مقادیری سلاح از مرز ترکیه وارد شد
و در کنار عمو مهدی
علیه رژیم شاه وارد شد
با پیروزی انقلاب
به سپاه پاسداران پیوست
در غائله کردستان
به بانه رفت
با شروع جنگ تحمیلی
به مقابله با ارتش بعث پرداخت (۵)

۶- بعد از پدرم

ما حتی
یک روز هم
احساس یتیمی نکردیم
چون مادر؛
همیشه از پدر برایمان می گفت
اگر چه؛
از نبود پدر

دست و پنجه نرم می کردیم

اما همیشه خاطره پدر

در کنارمان بود (۶)

۷- مادرم!

۴ سال با پدرم زندگی کرد!

و پدرم آنچنان جذبه ای داشته که؛

در تمام سال های پس از پدرم

یعنی پس از ۲۳ سال

هنوز تحت تأثیر آن ۴ سال است (۷)

۸- عمو مهدی!

فردی خود ساخته

و انسانی بزرگ بود

دوستانش می گفتند:

در دوران دانشجویی مدام روزه می گرفت

برنامه های سازندگی داشت

انسان برجسته ای بود

مهدی!

مانند خورشیدی می درخشید

درخشش او مانع دیدن صفات برجسته پدرم شده بود

این دو برادر مانند "خورشید" و "ماه" بودند (۸)

۹- پدرم حمید!

برنامه های خودسازی داشت

آرمان گرا

مردمی

ایثارگر

و فداکار بود (۹)

۱۰- عمو مهدی

و پدرم حمید

رابطه شان بالاتر از دو برادر بود

مرید و مراد بودند

دو رفیق با رابطه عاطفی

توأم با احترام

نسبت به یکدیگر (۱۰)

۱۱- بالاخره!

خمپاره ای قطعه قطعه کرد

پیکر حمید را (۱۱)

۱۲- حمید!

۶- (از سخنان مهندس احسان باکری، پسر شهید حمید باکری، روزنامه ایران، ۱۳۸۵/۱۲/۲۰، ص ۱۵)

۷- (از سخنان مهندس احسان باکری، پسر شهید حمید باکری، روزنامه ایران، ۱۳۸۵/۱۲/۲۰، ص ۱۵)

۸- (از سخنان مهندس احسان باکری، پسر شهید حمید باکری، روزنامه ایران، ۱۳۸۵/۱۲/۲۰، ص ۱۵)

۹- (از سخنان مهندس احسان باکری، پسر شهید حمید باکری، روزنامه ایران، ۱۳۸۵/۱۲/۲۰، ص ۱۵)

۱۰- (از سخنان مهندس احسان باکری، پسر شهید حمید باکری، روزنامه ایران، ۱۳۸۵/۱۲/۲۰، ص ۱۵)

۱۱- (مجله پیام انقلاب، ۱۳۶۳/۴/۱۶، شماره ۱۱۴، ص ۲۰)

در جزیره حماسه آفرید

و بعد

به لقاء الله پیوست (۱۲)

وقتی پدرم!

حمید

شهید شد

ابتدا گفتند:

آقا مهدی شهید شده

مادرم باور نمی کند و می گوید:

"حمید شهید شده"

چون

او اجازه نمی دهد

اول آقا مهدی شهید شود (۱۳)

۱۴- من!

بنا به وصیت برادر شهیدم حمید

همچنان

در جبهه می مانم

تا راه کربلا باز شود (۱۴)

۱۵- چگونه وصیت نامه بنویسم!

در حالیکه سراپا گناه و معصیتم!

اما ای خدا

از رحمت و بخشش ناامید نیستم

ولی می ترسم که:

رفتنم خالص نباشد

ای خدا!

اگر از من راضی نباشی

ای وای که:

سیه روز خواهم بود

ای خدا!

تو چقدر دوست داشتنی هستی

اما هیئات که نفهمیدم

ای خدا!

تو خون باید می شدی

در رگ هایم

و جریان می یافتی

تا سلول هایم

یارب یارب می گفت

ای خدا!

تهیدستم

پس بیا و قبولم کن (۱۵)

نیروها به نزد مهدی رفتند و گفتند:

به شرق دجله بیا

مهدی در میان قایق نشست

و به کمک آنها رفت

وضعیت حاد بود

به یکباره؛

مهدی!

تک تیرانداز و آرپی جی زن شد

ناگاه

تیری به پیشانی اش نشست

دشمن جسم نیمه جان مهدی را دید

به ناگهان

قایق مهدی به آرپی جی بسته شد

و دجله

جنازه ی سوخته مهدی را برد

به کجا؟!

به منطقه ای نامعلوم (۱۶)

۱۷- ما به فرموده امام

حسین وار

وارد جنگ شدیم

و حسین وار به شهادت می رسیدیم (۱۷)

۱۸- موتور جوش پنجر شده بود

متعلق به لشکر عاشورا بود

مهدی گفت

آن را به کنار جاده بیاوریم

اصلاً تشخیص داده نمی شد که:

مهدی فرمانده لشکر است (۱۸)

۱۹- خیاط لشکر عاشورا:

در حین کار متوجه شدم

برادر باکری لباسی دست گرفته و ایستاده آخر صف

پیغام فرستادم:

وقت شما ارزش دارد

لباس را بدهید و خودتان بروید

ایشان گفت:

خارج از نوبت نمی‌پذیرم

روز دیگر می‌آیم

این را گفت و رفت

فردا اول صبح آمد و لباس را داد (۱۹)

دو روز از عملیات بدر می‌گذشت

با قایق به آن طرف دجله رفتیم

مهدی را با برادر کاظمی دیدم

با دیدن باکری

دو مسئله جلب توجه کرد:

لاغر شدن او

و نورانی شدنش

آنچنانکه

صورت لاغر

و چهره خسته‌اش

کاملاً می‌درخشید

من تا به حال ندیده بودم

چشمی را که این چنین برق بزند

گیرایی خاصی پیدا کرده بود

وقتی به اتفاق به آن طرف دجله رفتیم

نگاه‌های خاصی به دجله می‌انداخت

یاد از کربلا و ابوالفضل (ع) می‌کرد

اما

دو روز بعد شهید شد

تازه فهمیدم

برق چشمانش را

درخشیدن صورتش را

و نگاه به دجله‌اش را (۲۰)

۲۱ - یا الله

یا محمد (ص)

یا علی (ع)

یا فاطمه الزهرا (س)

یا حسن (ع)، یا حسین (ع)، یا علی (ع)، یا محمد (ع)، یا علی (ع)، یا حسن (ع)

یا حجة (عج)

و تو ای ولی‌مان

یا روح‌الله

و شما ای پیروان صادق شهیدان

آه؛ چقدر لذت بخش است که؛

انسان آماده باشد

برای دیدار ربش (۲۱)

سلام بر روح خدا

نجات دهنده ما از منجلا ب عصر حاضر

و عصر ظلم و ستم

عصر کفر و الحاد

عصر مظلومیت اسلام

و پیروان واقعیتش

۲۲ - عزیزانم اگر شبانه روز شکر گذار خدا باشیم که؛

سرباز صادق و راستین این نعمت شدیم

خطر و سوسه های درونی و دنیافریبی را شناخته و بر حذر باشیم که؛

صدق نیت و خلوص در عمل

تنها چاره ساز ماست (۲۲)

۲۳ - ای عاشقان ابا عبدالله (ع)

بایستی شهادت را در آغوش گرفت

گونه ها بایستی از حرارت و شوقش سرخ شود

و ضربان قلب تندتر بزند (۲۳)

۲۴ - بایستی محتوای فرامین امام را درک و عمل نماییم

تا قدری تکلیف خود را در شکرگزاری بجا آورده باشیم (۲۴)

۲۵ - بدانید!

اسلام تنها راه نجات و سعادت ماست

همیشه به یاد خدا باشید

فرامینش را عمل کنید

پشتیبان و از ته قلب مقلد امام باشید

اهمیت زیاد به نماز و دعاها

و مجالس یاد ابا عبدالله (ع) و شهدا بدهید که؛

راه سعادت و توشه ی آخرت است (۲۵)

۲۶ - همواره تربیت حسینی و زینبی بیابید

و رسالت آنها را رسالت خود بدانید

فرزندان خود را همان گونه تربیت دهید که؛

سربازانی با ایمان و عاشق شهادت

و علمدارانی صالح

وارث ابوالفضل العباس برای اسلام به بار آیند (۲۶)

۲۷ - از همه کسانی که از من رنجیده اند

و حق بر گردنم دارند طلب بخشش دارم

و امیدوارم خداوند مرا با گناه های بسیار بیامرزد

خدایا مرا پاکیزه بپذیر (۲۷)

کارنامه عملیاتی لشکر ۳۱ عاشورا در جنگ (۱)

- ۱- جنگ در کردستان (قبل از جنگ تحمیلی) ۵۷ الی ۵۸
پاک سازی سقز، اشنویه، پیرانشهر، سردشت، شاهین دژ نقده، تکاب، بوکان، دیواندره.
 - ۲- نبرد محاصره سوسنگرد ۱۳۵۹/۹/۳۰ منطقه عمومی جنوب، شهر سوسنگرد.
 - ۳- نبرد هویزه ۱۳۵۹/۱۰/۵ منطقه عمومی جنوب شهر هویزه.
 - ۴- نبرد امام مهدی (عج) ۱۳۵۹/۱۲/۲۶ منطقه عمومی جنوب غرب شهر سوسنگرد.
 - ۵- نبرد امام مهدی (عج) و امام علی (ع) منطقه عمومی جنوب شمال و غرب شهر سوسنگرد.
 - ۶- نبرد طراح رمضان ۱۳۶۰/۵/۵ منطقه عمومی جنوب، محور حمیدیه.
 - ۷- نبرد شهید مدنی ۱۳۶۰/۷/۲۷ منطقه عمومی جنوب، شهر سوسنگرد.
 - ۸- نبرد ثامن الائمه (ع) ۱۳۶۰/۷/۵ منطقه عمومی جنوب، شکست حصر آبادان.
 - ۹- نبرد طریق القدس ۱۳۶۰/۹/۸ منطقه عمومی جنوب، شهر بستان.
 - ۱۰- نبرد مطلع الفجر ۱۳۶۰/۹/۲۶ منطقه عمومی غرب گیلان، سرپل ذهاب.
 - ۱۱- نبرد محمد رسول الله (ص) ۱۳۶۰/۱۰/۱۱ منطقه عمومی غرب، شهر نوسود.
 - ۱۲- نبرد مولای متقیان (ع) ۱۳۶۰/۱۲/۱۰ منطقه عمومی جنوب، چزابه.
 - ۱۳- نبرد فتح المبین ۱۳۶۰/۱/۱ منطقه عمومی جنوب، غرب دزفول، شوش، رودخانه کرخه، جنوب خسروی.
 - ۱۴- نبرد بیت المقدس ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ فتح بزرگ و آزادسازی خرمشهر.
 - ۱۵- نبرد رمضان ۱۳۶۱/۴/۲۳ منطقه عمومی جنوب، شرق بصره.
 - ۱۶- نبرد مسلم بن عقیل (ع) ۱۳۶۱/۷/۹ منطقه عمومی غرب، سومار و سلمان کشته.
 - ۱۷- نبرد والفجر مقدماتی ۱۳۶۱/۱۱/۱۸ منطقه عمومی جنوب فکه و چزابه.
 - ۱۸- نبرد والفجر ۱۳۶۲/۱/۲۰ منطقه عمومی جنوب، شمال غرب فکه.
 - ۱۹- نبرد والفجر ۲ ۱۳۶۲/۴/۲۹ منطقه عمومی غرب، شمال غرب فکه.
 - ۲۰- نبرد والفجر ۴ ۱۳۶۲/۴/۲۷ منطقه عمومی پنجوین عراق، دره شیلر و شمال مریوان.
 - ۲۱- نبرد خیبر ۱۳۶۲/۱۲/۳ منطقه عمومی جنوب، هویزه و جزایر مجنون.
 - ۲۲- نبرد بدر ۱۳۶۳/۱۲/۱۹ منطقه عمومی جنوب، شرق رود دجله (حد فاصل قلعه صالح تا القرنه).
 - ۲۳- نبرد والفجر ۸ ۱۳۶۴/۸/۲۰ فتح بزرگ آزادسازی شهر استراتژیک عراق.
 - ۲۴- نبرد یا مهدی یا صاحب الزمان (عج) ۱۳۶۵/۱/۲۰ منطقه عمومی جنوب بصره، کارخانه نمک و جاده ام القصر و راس البیشه.
 - ۲۵- نبرد کربلای ۳۴ ۱۳۶۵/۱۰/۳۴ منطقه عمومی جنوب غرب/اروند رود و جنوب خرمشهر.
 - ۲۶- نبرد کربلای ۵ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ منطقه عمومی جنوب، شلمچه و شرق بصره (جزایر بوارین، ام الطویل، فیاض).
 - ۲۷- نبرد کربلای ۸ ۱۳۶۶/۱/۱۸ منطقه عمومی جنوب، شرق بصره.
 - ۲۸- نبرد نصر ۷ ۱۳۶۶/۵/۱۴ منطقه عمومی غرب، سردشت.
 - ۲۹- نبرد بیت المقدس ۲ ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ منطقه عمومی غرب، استان سلیمانیه عراق (ماووت).
 - ۳۰- نبرد بیت المقدس ۳ ۱۳۶۶/۱۲/۲۴ منطقه عمومی غرب، استان سلیمانیه عراق (ماووت).
 - ۳۱- نبرد مرصاد ۱۳۶۷/۵/۵ منطقه عمومی غرب.
 - ۳۲- پدافند متحرک جبهه کوشک ۶۷ الی ۶۸ منطقه عمومی جنوب، جبهه کوشک و صفر مرزی.
 - ۳۳- پدافند متحرک جبهه بانه ۶۸ الی ۷۳ منطقه عمومی کردستان بانه و صفر مرزی.
- منابع
(۱) ناشر: موسسه حفظ و آثار و نشر ارزش های شکوه مقاومت (دفاع مقدس سال ۱۳۸۴ لشکر ۳۱ مکانیزه عاشورا ص ۳۰).

به روایت تصویر

























